

مجموعه آثار (۲۰)

عبرت آموز

(داستانهای کتب استاد حسین انصاریان)

آموزش و تعلیم
مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبرت آموز: مجموعه ای از نکته ها و داستان های کتب استاد حسین انصاریان

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

دارالعرفان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	عبرت آموز: مجموعه ای از نکته ها و داستان های کتب استاد حسین انصاریان
۱۶	مشخصات کتاب
۱۷	مقدمه
۳۷	حرف الف
۳۷	آمزش زن بدکاره
۳۹	آمزش والدین با اعمال نیک فرزندان
۳۹	آه ثمربخش تائب
۴۰	ابراهیم دیگر نفرین مکن
۴۱	ابراهیم و نماز
۴۲	ابن سکیت و حق گویی
۴۳	ابن سیرین و تعبیر خواب
۴۵	احسان پیامبر صلی الله علیه و آله به اهل مکه
۴۵	احمد خضرویه و دزد
۴۶	اخلاص بنا کننده مسجد گوهرشاد
۴۷	اخلاص بی نظیر امام مخلصان
۴۸	اخلاق حسنه عمرش را طولانی کرد
۵۰	اخلاقی شگفت انگیز و عاقبتی عجیب
۵۲	ادب حر بن یزید ریاحی
۵۸	ادریس و نماز
۵۸	از همه نیکوتر
۵۹	اسحاق و یعقوب و انبیای از ذریه ابراهیم و نماز
۶۰	اسماعیل و نماز
۶۰	اصمعی و تائب بیابانی

- ۶۲ اقرار و اعتراف جوان گناهکار
- ۶۴ اگر مرگ را باور نداری دیگر خواب
- ۶۵ امام صادق علیه السلام و کاروان وحشت زده
- ۶۶ انسان مرکب است
- ۶۶ او اخلاق خوش دارد ، زمین کننده می شود
- ۶۷ او از اولیاء خدا بود
- ۷۰ اهل بیت و وفای به عهد
- ۷۱ حرف باء
- ۷۱ با او همنشینی نکن
- ۷۲ با اهل معصیت دشمنی کنید
- ۷۲ باران رحمت
- ۷۳ بازگشت فرزند هارون الرشید به حق
- ۷۶ با سلاح دعا ستمکار را مغلوب کرد
- ۷۹ با مردم مدارا کن
- ۸۰ باور از خویش ندارم که تو مهمان منی
- ۸۴ بخیل از ستمگر برتر است
- ۸۴ برخورد کریمانه با خدمتکار
- ۸۵ برده آزاد
- ۸۶ به آسمان رود و کار آفتاب کند (نظر کیمیا اثر)
- ۸۹ به امید کرم
- ۹۰ بهترین برنامه در اسلام
- ۹۰ بهترین ملاقات کننده با خدا
- ۹۱ حرف پ
- ۹۱ پادشاه زاده تیره بخت
- ۹۳ پدید آمدن چشمه آب با دم عیسوی عارفی وارسته
- ۹۴ پرخوابی

- ۹۴ پرسش و پاسخی بسیار مهم
- ۹۵ پرسش های موسی از خدا و پاسخ خدا
- ۹۷ پس از سیزده هزار سال سنگ به ته چاه رسید
- ۹۷ پس گناهانم کجا رفت
- ۹۸ پنج خصلت سبب آزادی اسیر
- ۹۸ پند گرفتن حتی از راهزن
- ۹۹ پند و عبرت در غزل سعد کافی
- ۱۰۰ پوریای ولی و مبارزه با نفس
- ۱۰۱ پیامبر سه شبانه روز گریست
- ۱۰۳ حرف تاء
- ۱۰۳ تائب ، اهل بهشت است
- ۱۰۴ تائب کیست ؟
- ۱۰۵ تا نفس به گلو برسد آنها را می آمرزم
- ۱۰۶ ترسناک ترین چیز !
- ۱۰۶ تغییر نام از دفتر تیره بختان به دیوان نیک بختان
- ۱۰۹ تمام مصیبت ها از گناهان است
- ۱۰۹ تواضع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۱۰۹ تواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۱۱۰ تواضع سلیمان
- ۱۱۲ تواضع شگفت آور پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۱۳ تواضع محمد بن مسلم
- ۱۱۴ توبه ای اعجاب آور
- ۱۱۵ توبه ای عجیب
- ۱۱۷ توبه بدنبال توبه
- ۱۱۷ توبه در میدان جنگ
- ۱۱۸ توبه میراث آدم و حوا

- ۱۲۲ توبه و آشتی با حق
- ۱۲۴ توبه آهنگر
- ۱۲۵ توبه ابو لبابه
- ۱۲۷ توبه برادران یوسف
- ۱۳۰ توبه پسر حافی
- ۱۳۱ توبه جوان اسیر
- ۱۳۲ توبه جوان یهودی
- ۱۳۳ توبه دو برادر در آخرین ساعات عاشورا
- ۱۳۸ توبه شخصی که جیب مردم را می زد
- ۱۴۱ توبه شقیق بلخی
- ۱۴۲ توبه فضیل عیاض
- ۱۴۳ توبه قوم یونس
- ۱۴۶ توبه مرد آتش پرست
- ۱۴۸ توبه مرد جزیره نشین
- ۱۴۹ توبه مرد نتاش
- ۱۵۳ توبه مردی از کارگزاران ستمکاران
- ۱۵۴ توبه مردی بادیه نشین از کفر و بت پرستی
- ۱۵۵ تو را رها نمی کنم
- ۱۵۷ توسل و توبه
- ۱۵۸ حرف ثاء
- ۱۵۸ ثروت خداداده و دانش فراوان
- ۱۵۹ ثواب زیارت امام رضا علیه السلام
- ۱۶۰ حرف جیم
- ۱۶۰ جان خود را برای عفت فدا کرد
- ۱۶۱ جوان پرهیزکار و بیدار
- ۱۶۲ جوان خائف

- جوان عابد و توجه به خطر گناه - - - - - ۱۶۳
- جوان عاق شده و مادر - - - - - ۱۶۳
- حرف چ - - - - - ۱۶۴
- چرا خوبان را عذاب می کنی - - - - - ۱۶۴
- چرا ما را آفرید ؟ - - - - - ۱۶۵
- چرا مرا به پیامبری برگزیدی ؟ - - - - - ۱۶۵
- چگونه باید خالص شد - - - - - ۱۶۶
- چگونه باید رحمت حق را جذب کرد ؟ - - - - - ۱۶۷
- چگونه ترا عذاب کنم ؟ - - - - - ۱۶۸
- چگونه گناه نکنم ؟ - - - - - ۱۶۸
- چهره ای برجسته از گروه حسینیان - - - - - ۱۶۹
- چه کسی به پیامبر صلی الله علیه و آله علاقه دارد ؟ - - - - - ۱۷۱
- چه کسی به پیامبر نزدیک تر است ؟ - - - - - ۱۷۲
- حرف حاء - - - - - ۱۷۲
- حضرت یحیی و حق گوئی - - - - - ۱۷۲
- حق مهمان بر مهماندار - - - - - ۱۷۳
- حق نمک - - - - - ۱۷۴
- حقیقتی شگفت - - - - - ۱۷۵
- حقیقتی عالی از زبان جابر بن عبد الله انصاری - - - - - ۱۷۶
- حکایت نمک خوردن و حرمت صاحب نمک - - - - - ۱۷۷
- حکایتی به نقل از میرزا طاهر تنکابنی - - - - - ۱۷۹
- حکایتی دیگر از صاحب دلی - - - - - ۱۷۹
- حکایتی شگفت از حضرت سجاد علیه السلام - - - - - ۱۸۰
- حکایتی عجیب - - - - - ۱۸۱
- حکایتی عجیب در صدقه و انفاق - - - - - ۱۸۲
- حیات پاک - - - - - ۱۸۳

- حرف خاء ۱۸۴
- خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد ۱۸۴
- خدا را به عزتش قسم بده ۱۸۹
- خواجه نظام الملک و مرد باتقوا ۱۸۹
- حرف دال ۱۹۰
- دارنده حسنات اخلاقی عاشقانه آن را هزینه می کند ۱۹۰
- داستان جنید بغدادی و مسکین ۱۹۱
- داستان زنی که با شنیدن آیه عذاب بیهوش شد ۱۹۲
- داستان شگفت انگیز حاتم اصم ۱۹۳
- داستان شگفت انگیز سعد بن معاذ ۱۹۷
- داستان شگفت انگیز مرگ هارون ۱۹۸
- داستانی آموزنده درباره آبروداری ۱۹۹
- داستانی از تواضع امیر المؤمنین علیه السلام ۲۰۰
- داستانی از توکل یک انسان باایمان ۲۰۲
- داستانی از زیان شکستن سکوت ۲۰۴
- داستانی بسیار عجیب از نافع بن هلال ۲۰۵
- داستانی شگفت از صدقه ۲۱۰
- داستانی شگفت و حیرت آور از پرده پوشی ۲۱۲
- در آن دفتر ، نام شیعیان نوشته شده ۲۱۲
- در نماز شب چهل گنه کار را دعا می کرد ۲۱۴
- دروغ می گویی ، محب اهل بیت نیستی ۲۱۵
- دعای حضرت حسین علیه السلام ۲۱۵
- دعای راه گم کرده را پاسخ می دهند ۲۱۶
- دعای رحم ۲۱۷
- دعای سه گرفتار ۲۱۷
- دعای غلام حضرت سجاد علیه السلام ۲۱۸

- ۲۲۰ دعای غلام سیاه گمنام
- ۲۲۱ دعای مستجاب
- ۲۲۵ دعای نیمه شب زندانی
- ۲۲۷ دعایی عجیب کنار خانه حق
- ۲۳۰ دو کرامت از جابر جعفی
- ۲۳۲ حرف راه
- ۲۳۲ راستگو و تائب
- ۲۳۲ راه کسب مقام و بی نیازی و راحتی نعمت
- ۲۳۳ رحمت و لطف خدا به جوان زمان داود
- ۲۳۴ روزی هفتاد بار گذشت کن
- ۲۳۴ حرف زاء
- ۲۳۴ زکریا و نماز
- ۲۳۵ زن بدکاره و عنایت رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۳۵ زن نمونه
- ۲۴۰ حرف سین
- ۲۴۰ سخنی از عبد الرزاق کاشانی
- ۲۴۱ سرانجام شاهد بی گناهی یوسف
- ۲۴۲ سرگذشت مادر و فرزند
- ۲۴۴ سلمان و جوان خائف
- ۲۴۵ سلیمان و دهقان
- ۲۴۵ سلیمان و نماز
- ۲۴۶ سه توصیه حضرت حق به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۵۰ سه حقیقت بسیار مهم اخلاقی
- ۲۵۰ سه مسلمان تائب
- ۲۵۲ حرف شین
- ۲۵۲ شدت ترس و حیای زنی با ایمان

- ۲۵۴ شروط تجارت
- ۲۵۴ شعوانه و توبه
- ۲۵۶ شعيب و نماز
- ۲۵۷ شکر او را از فقر نجات داد
- ۲۵۹ شهادتش چهره حضرت حسين عليه السلام را شکسته کرد
- ۲۶۴ شيطان شريك انسان می شود
- ۲۶۴ حرف صاد
- ۲۶۴ صدق و راستی موجب توبه می شود
- ۲۶۵ حرف طاء
- ۲۶۵ طی اللسان عارف وارسته شيخ نخودکی
- ۲۶۶ حرف عين
- ۲۶۶ عاقبت گناهکار تائب
- ۲۶۶ عبادت روی زمین
- ۲۶۷ عبرت ها در اشعار حافظ
- ۲۶۷ عبرت ها در رباعیات بابا طاهر
- ۲۶۹ عبرتهایی در سعی صفا و مروه
- ۲۷۱ عذاب آزار دهنده مؤمن
- ۲۷۱ عزت نفس زنی تهیدست
- ۲۷۲ عطا و بخشش به کسی که تو را محروم نموده
- ۲۷۴ علی و بازار پیراهن فروشان
- ۲۷۵ عیسی و گناهکار
- ۲۷۶ عیسی و نماز
- ۲۷۷ حرف غین
- ۲۷۷ غلام اهل توحید
- ۲۷۷ غلام عبد الله مبارک
- ۲۷۹ حرف فاء

- ۲۷۹ فرار مادر از فرزند
- ۲۸۰ فرشتگان و گناهان تائب
- ۲۸۰ فلسفه نماز
- ۲۸۱ حرف قاف
- ۲۸۱ قرآن ده گفتار را می پسندد
- ۲۸۳ قسمتی از مشکل با ارایه توبه برطرف شد
- ۲۸۴ قناعت
- ۲۸۵ قناعت عالم ربانی
- ۲۸۶ حرف کاف
- ۲۸۶ کدام دردمند را درمان نکرده ام
- ۲۸۷ کرامتی از حاج سید علی قاضی
- ۲۸۸ کرامتی شگفت از سالکی کم نظیر
- ۲۸۹ کشتی خود را تقوا قرار بده
- ۲۹۰ کمال خوش رفاقتی
- ۲۹۰ کمیل بن زیاد نخعی
- ۲۹۲ حرف گاف
- ۲۹۲ گذشت امام سجاد صلی الله علیه و آله از کنیز خطاکار
- ۲۹۳ گذشت حضرت یوسف از برادران
- ۲۹۳ گذشت شگفت انگیز پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۹۴ گذشت قیس بن عاصم
- ۲۹۴ گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
- ۲۹۶ گفت خدایا من آمده ام
- ۲۹۷ گفتگوئی با اویس قرن
- ۲۹۸ گناهان کبیره از دیدگاه امام هشتم علیه السلام
- ۲۹۸ گنجهار با یک جمله پر مغز توبه کرد
- ۲۹۹ گنجهار و امید به توبه

- ۳۰۰ گنهگار و عفو پروردگار
- ۳۰۱ گنهگار و مهلت توبه
- ۳۰۱ گور من را نشکاف
- ۳۰۳ حرف لام
- ۳۰۳ لا اله الا الله شروطی دارد
- ۳۰۳ لطف و کرامت اولیا
- ۳۰۳ لطیفه روایی
- ۳۰۴ لقمان و نماز
- ۳۰۵ حرف میم
- ۳۰۵ محاسبه دقیق
- ۳۰۵ پیامبر صلی الله علیه و آله و نماز
- ۳۰۷ مراقب باش
- ۳۰۷ مردگان این گونه محشور می شوند
- ۳۰۸ مریم و یوسف زیباتر بودند یا تو ؟
- ۳۰۹ مشروبخوار و توبه
- ۳۱۰ مکاشفه حضرت حسین علیه السلام
- ۳۱۲ من هم مانند تو اشتباه می کنم
- ۳۱۲ موانع استجاب دعا
- ۳۱۳ موسی و قارون
- ۳۱۴ موسی و نماز
- ۳۱۶ مهلت به تنگ دستان باعث نجات است
- ۳۱۶ مؤمن با چه چیز شناخته می شود ؟
- ۳۱۷ حرف نون
- ۳۱۷ نامه ای بسیار مهم از حضرت رضا به حضرت جواد علیهما السلام
- ۳۱۸ نجات از اعدام به سبب حسنات اخلاقی
- ۳۱۹ نجات در چیست ؟

- ۳۱۹ نصیحت امام سجاد علیه السلام به دلقکی بیکار
- ۳۲۰ نصیحت شیطان به نوح
- ۳۲۰ نظر چاره ساز
- ۳۲۲ نفرین و دعای پدر
- ۳۲۳ نقش حشرات و حیوانات در حیات و هستی
- ۳۲۶ نماز گامی برای توبه
- ۳۲۷ نماز و حضرت آدم
- ۳۳۰ نمی خواهد اشک بریزی تکبر نکن
- ۳۳۰ نوح و نماز
- ۳۳۱ نه زنا کن ، نه روزه بگیر
- ۳۳۱ حرف واو
- ۳۳۱ ورود بر خدای کریم
- ۳۳۲ وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به ابو ذر
- ۳۳۳ وصیتی جالب و زیبا
- ۳۳۳ حرف هاء
- ۳۳۳ هارون و بهلول
- ۳۳۵ همسایه ابو بصیر
- ۳۳۷ حرف یاء
- ۳۳۷ یونس و نماز
- ۳۴۲ درباره مرکز

عبرت آموز: مجموعه ای از نکته ها و داستان های کتب استاد حسین انصاریان

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -

عنوان و نام پدید آور: عبرت آموز: مجموعه ای از نکته ها و داستان های کتب استاد حسین انصاریان / گردآورنده واحد تحقیقات مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص.

فروست: آثار استاد حسین انصاریان؛ ۱۰.

شابک: ۲۸۰۰۰ ریال : ۹۶۴-۹۶۳۹۲-۱-۷

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Gazing- stocks.

یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۵.

یادداشت: عنوان روی جلد: عبرت آموز: داستانهای کتب استاد حسین انصاریان.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد: عبرت آموز: داستانهای کتب استاد حسین انصاریان.

عنوان دیگر: مجموعه ای از نکته ها و داستان های کتب استاد حسین انصاریان.

موضوع: داستان های اخلاقی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها

موضوع: داستانهای مذهبی -- مجموعه ها

شناسه افزوده: انتشارات دارالعرفان

رده بندی کنگره: ۵/۲۴۹/BP/الف/۲۳ع۸

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۵۱۵۰۲

ص: ١

مقدمه

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگامِ درو

(حافظ) زیباترین صورتهای معشوق حقیقی در هر زمان و مکانی تمامی فرزندان آدم علی نبینا و علیه السلام را به عشق بازی فرا می خواند ، اما آدمزادگان چنان سرگرم خورد و خوراک و پوشاکند که از تمام فریادهای بلند جهان هستی حتی ندایی ضعیف را نمی شنود .

امام العارفين امير المؤمنين عليه السلام در بیانی نورانی می فرمایند :

« مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ » .

مایه عبرت بشر بسیار است و لیکن عبرت آمرزان اندکند .

و ندای ملکوتی فرشته وحی به تمامی بشر امر میکند :

« فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ » (۱).

اگر دلی بیدار باشد خواهد دید که سراسر جهان هستی فریاد برمی آورند :

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا إله إلا هو

لیکن اقتضای زندگی مادی ، انسان را از مسیر حق غافل می کند ؛ لذا خداوند انبیاء و اولیاء خود را برای بیدار کردن فطرت خفته بشر می فرستد تا شاید انسان خاک نشین نظری به افلاک کند و همراه آخرین فرستاده خود ثقل اکبر و نور مبین قرآن کریم را نازل می کند و در آن قصه و داستان گذشتگان را بیان می کند تا شاید « عبرت آموزان » عبرت بگیرند .

« لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِيَ الْأَلْبَابِ » ۱ .

زندگی بزرگان مخصوصاً اولیای الهی دانشگاهی است انسان ساز که شاگردان آن سلمانها و ابوذرها هستند و بهترین عمل تدبر و تفکر و اندیشه - که مورد تأکید فراوان کتاب الهی نیز می باشد - زندگی اولیاء الهی است .

این نوشته که داستانهها و نکات عبرت آموزی از بعضی کتب اندیشمند فرزانه حضرت استاد حسین انصاریان می باشد ، دارای ویژگیهای ذیل است :

الف) غالب مطالب برگرفته از زندگی و کلمات اهل بیت علیهم السلام می باشد .

ب) مطالب نقل شده مستند به قوی ترین اسناد روایی و تاریخی بوده که نشان دهنده کاوش عمیق و دقیق در متون صحیح اسلامی است .

ج) در انتقال مطالب ؛ حضرت استاد حسین انصاریان به نقل صرف بسنده نکرده اند بلکه با پردازشی قوی انسان را از جهان

پیرامون خود جدا ساخته و در فضایی معنوی سیر می دهند بگونه ای که روح و روان انسان با دقایق و لطایف موجود در داستان گره خورده و دل‌های خفته را بیدار می کند .

د (مجموعه داستانها و مطالب کتاب بر اساس حروف الفبا در یک دوره دو جلدی توسط هیئت تحریریه مرکز علمی و تحقیقی دارالعرفان - مرکز تنظیم و نشر

ص:۲

۱-۱) - یوسف (۱۲): ۱۱۱ .

آثار استاد حسین انصاریان - و با اذن معظم له آماده شده است .

با امید به اینکه « عبرت آموز » ذخیره ای برای آخرت تمامی عزیزانی که در فراهم آوردن آن متحمل زحمتی گشته اند ، باشد به خوانندگان گرامی عرضه می داریم : شراب لعل و جامی امن و یار مهربان ساقی دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ؟ [\(۱\)](#)

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

ص: ۱۹

(۱ - ۱) - حافظ

ثقه الاسلام کلینی در کتاب شریف « روضه کافی » که آخرین بخش از کتاب باعظمت اوست از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند: عابدی از کثرت عبادت پشت ابلیس را شکست. روزی لشکرش را خواند و گفت: کدام یک از شما می توانید این عابد را از گردونه عبادت خارج کنید؟ هر کس مکر و حيله خود را بیان کرد ولی مقبول نیفتاد تا یکی از آنان گفت: من او را از راه نماز گمراه می کنم.

حيله او را پسندید و وی را مأمور به گمراهی کشیدن عابد کرد!!

مأمور ابلیس نزدیک صومعه عابد آمد و با نشاطی کم سابقه مشغول عبادت شد و چنان خود را غرق در عبادت نشان داد که عابد مهلت نمی یافت سبب نشاطش را در کثرت عبادت و خسته نشدن پرسد. عابد منتظر فرصت بود تا در فرصتی مناسب علت نشاط و کثرت عبادت او را پرسید. پاسخ داد: من گناهی مرتکب شدم و پشیمان شدم، پشیمانی از گناه مرا آن چنان در گردونه عبادت قرار داد که نه از کثرت عبادت خسته می شوم و نه نشاطم را از دست می دهم!! عابد در این زمینه بی آن که عاقلانه بیندیشد و فکر کند که اگر در حال گناه مرگش از راه برسد چه خواهد شد؟ از او راهنمایی خواست. مأمور ابلیس او را تشویق به زنای با زنی بدکار که در شهر معروف به بدکاری بود کرد. عابد نزد آن شتافت.

زن با دیدن چهره معصوم و ملکوتی عابد از حضور عابد در محلّه بدکاران شگفت زده شد و بنظر آورد که عابد ساده دل فریب خورده، به او گفت: ای عابد! انسان هرگز با گناه به مقام عبادت و مرتبه قرب نمی رسد، کسی که تو را تشویق به

این عمل کرده، قصدش انحراف و گمراهی تو بوده. گناه عامل سقوط است نه وسیله صعود. اکنون به صومعه خود باز گرد که تشویق کننده را نخواهی یافت، چون او را نیافتی یقین کن که شیطان بوده.

عابد با بیداری باز گشت، آن چهره شوم را ندید. از این که آن زن سبب شد که دامنش به گناه آلوده نشود بسیار خوشحال شد. از طرفی همان شب آن زن از دنیا رفت. خدا به پیامبر زمانش خطاب کرد: با مردم در تجهیز جنازه او حاضر شوید، زیرا به خاطر هدایت یکی از بندگانم همه گناهانش را بخشیدم و از او درگذشتم و او را مورد آمرزش و رحمت خود قرار دادم. ما را ره توفیق نمودند و بریدیم

ص: ۲۱

آمزش والدین با اعمال نیک فرزندان

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام به قبری عبور کرد که صاحبش در عذاب بود، سپس سال بعد به آن قبر عبور کرد در حالی که صاحبش دچار عذاب نبود، به پروردگار گفت: سال اول از این قبر عبور کردم صاحبش در عذاب بود، و سال بعد در عذاب نبود. خدا به او وحی فرمود: ای روح الله! از او فرزندی شایسته به سن رشد رسید که جاده ای را اصلاح کرد، و یتیمی را پناه داد، پس به خاطر عمل فرزندش او را آمرزیدم (۱).

آه ثمربخش تائب

در زمان یکی از اولیای حق، مردی بود که عمرش را به بطالت و هوسرانی و لهو و لعب گذرانده بود و برای آخرت آن چنان که باید، اندوخته ای آماده نکرده بود.

خوبان و نیکان، پاکان و صالحان از او دوری جستند، در حلقه نیک نامان راه نداشت، نزدیک مرگ پرونده خود را ملاحظه کرد، گذشته عمر را به بازیگری کشید، رقم امیدی در آن نیافت، باغ عمل شاخی برای دست آویز نداشت، گلستان اخلاق گلی برای زنده کردن مشام جان نشان نمی داد، از عمق دل آهی کشید و بر چهره تاریک اشکی چکید و به عنوان توبه و عذرخواهی از حریم مبارک دوست، عرضه داشت:

يا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اَزْحَمَ مِنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ .

پس از مرگ، اهل شهر به مردنش شادی کردند و او را در بیرون شهر در خاکدانی انداخته، خس و خاشاک به رویش ریختند!

آن مرد الهی در خواب دید به او گفتند: او را غسل بده و کفن کن و در کنار اتقیا به خاک بسپار.

ص: ۲۲

(۱-۱) - کافی: ۳/۶، باب فضل الولد، حدیث ۱۲؛ بحار الانوار: ۲/۷۲، باب ۳۱، حدیث ۲.

عرضه داشت : او به بدکاری معروف بود ، چه چیز او را به نزد تو عزیز کرد و به دایره عفو و مغفرت رساند ؟ جواب شنید : خود را مفلس و تهیدست دید ، به درگاه ما نالید ، به او رحمت آوردیم . کدام غمگین از ما خلاصی خواست او را خلاص نکردیم ، کدام درد زده به ما نالید او را شفا ندادیم (۱) ؟

ابراهیم دیگر نفرین مکن

در تفسیر آیه شریفه :

« وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ » (۲).

« و این گونه ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم و برای این که از زمره اهل یقین گردد » .

نوشته اند که : خدا وقتی چشم انداز ابراهیم را همه آسمان ها و زمین قرار داد ، و همه حجاب ها را از دیده او برداشت ، و زمین و آنچه در او بود را مشاهده کرد ، مرد و زنی را در حال زنا دید ، همان لحظه نفرین کرد ، پس هر دو هلاک شدند ، سپس دو نفر دیگر را در آن حال دید ، باز نفرین کرد هر دو نابود شدند ، چون دو نفر دیگر را در آن حال دید و خواست نفرین کند به او وحی شد : نفرین خود را از بندگان و کنیزان من بردار ، یقیناً من آمرزنده و مهربان و بردبار و جبارم ، گناهان بندگانم به من زیان و ضرر نمی رساند ، چنان که طاعتشان به من سود نمی دهد .

من با بندگانم یکی از سه کار را انجام می دهم : یا توبه می کنند و من توبه آنان را می پذیرم و گناهانشان را می آمرزم و عیوبشان را می پوشانم . یا عذاب را از ایشان باز می دارم ، چون می دانم از صلب ایشان فرزندان مؤمن به وجود می آید ، پس با پدران ناسپاسشان مدارا می کنم تا مؤمنان از صلب آنان به دنیا

ص: ۲۳

۱-۱) - منهج الصادقین : ۸ / ۱۱۰ .

۲-۲) - انعام : ۷۵ .

آیند ، وقتی مؤمنان به دنیا آمدند در صورتی که پدرانشان توبه نکرده باشند عذاب را بر آنان مقرر می دارم . و اگر نه این بود و نه آن ، آنچه از عذاب در آخرت برای آنان آماده کرده ام بزرگ تر است از آنچه تو برای آنان می خواهی .

ای ابراهیم ! مرا با بندگان خود واگذار که منم بردبار و دانا و حکیم و جبار ، به دانایی خود زندگی آنان را تدبیر می کنم و قضا و قدرم را بر آنان جاری می سازم (۱).

ابراهیم و نماز

ابراهیم بزرگ - که از او تحت عنوان بت شکن ، قهرمان توحید ، پدر انبیاء ، اواه ، حلیم ، صالح ، مخلص ، مخلص ، موحد ، و بینای مُلک و ملکوت یاد می شود - به فرمان حضرت حق ، هاجر و فرزند شیرخواره اش اسماعیل را از شام حرکت داد و به دلاست پروردگار راه پیمود تا به جایگاه کعبه رسید . پس ، آن طفل شیرخوار و مادرش را بنا به خواست خداوند در آن سرزمین بی آب و علف با مختصری طعام و پیمانه ای از آب پیاده کرد !! سپس از همسر مهربان خداحافظی کرد و اراده بازگشت نمود . در این وقت هاجر دامن ابراهیم را گرفت و عرضه داشت : چرا می روی و به کجا خواهی رفت ؟ ما را در این دشت هولناک و زمین بی آب و علف به که وامی گذاری ؟

ابراهیم التماس هاجر را نادیده گرفت و با آرامشی که خاص عاشقان و اولیای خداست به هاجر فرمود : اینکه تو و این طفل گرسنه را در این بیابان می گذارم فرمان اوست .

هاجر چون این آهنگ گرم و دلپذیر را شنید به جای خود بازگشت و در برابر حکم حکیمانه حق تسلیم شد و پیش خود گفت : اگر ماندن من با این کودک در

ص: ۲۴

این بیابان وحشترا فرمان خداست باک ندارم ، زیرا همو حافظ و نگهبان من و کودک من است .

ابراهیم عزیز باز گشت . گو اینکه فراق فرزند که تنها چراغ زندگی او بود قلبش را سخت می فشرد ، اما ایمان او به خداوند نیز او را از آن منطقه با کمال آرامش و اطمینان دور می ساخت و در حالی که مرکب به جلو می راند دست به سوی حق برداشت و چنانکه قرآن مجید می فرماید ، عرضه داشت :

« رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ » (۱).

پروردگارا ! من زن و فرزند خود را در بیابانی خشک و سوزان در کنار خانه تو قرار دادم پروردگارا : برای اینکه نماز به پای دارند .

ابراهیم بزرگوار به نقل از قرآن مجید درخواستهای بسیار مهمی از حضرت حق داشت . خداوند مهربان تمام دعاهای ابراهیم را اجابت فرمود ، که از جمله درخواستهای آن مرد بزرگ یکی این بود :

« رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ » (۲).

پروردگارا ! من و فرزندانم را به پادارنده نماز قرار ده و درخواست مرا به پیشگاه لطف و عنایت پذیر .

ابن سگیت و حق گوئی

او از بزرگان دانشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام بود و بسیاری از تاریخ نویسان اسلامی از او یاد کرده و بروی مدح و ثنا گفته اند . علمای شیعه او را بزرگ و مورد وثوق و اطمینان شمرده و از یاران خاص حضرت امام جواد و حضرت امام هادی علیهما السلام دانسته اند .

ص: ۲۵

۱- ۱) - ابراهیم : ۳۷ .

۲- ۲) - ابراهیم : ۴۰ .

این مرد بزرگ در پنجم رجب سال ۲۴۴ به دستور متوکل فرعون صفت به شهادت رسید . سبب شهادت او این بود که روزی متوکل به او گفت : دو فرزند من معتز و مؤید نزد تو محبوب ترند یا حسن و حسین ؟ ابن سگیت در پاسخ آن مرد یاوه گو و ستمگر خیانت پیشه فریاد زد : به خدا سوگند قنبر خادم علی بن ابی طالب علیه السلام از تو و دو فرزندت نزد من بهتر است .

متوکل به کار گزارانش گفت : زبانش را از پشت سرش بیرون بکشید . آن خادمان طاغوت هم به فرمان ارباب خود این کار را انجام دادند و آن مرد الهی با چشیدن این زجر و آسیب دردآور به شرف شهادت رسید .

علامه مجلسی می فرماید : گرچه این بزرگان وجوب تقیه را می دانستند ولی خشمشان برای خداگویی هنگام شنیدن این اباطیل احتیاط از کفشان می برد و وادارشان می کرد که حق را بگویند گرچه به زیان آنان باشد (۱) .

ابن سیرین و تعبیر خواب

نامش محمد فرزند سیرین بصری است، در تعبیر خواب قدرت فوق العاده ای داشت ، سرچشمه تعبیرش ذوق سالم و فکر نافذ او بود .

در تطبیق خواب با حقایق انسان عجیبی بود ، برای تعبیر خواب از لطایف قرآن و روایات استفاده می کرد .

نوشته اند مردی از او پرسید : تعبیر اذان گفتن در عالم خواب چیست ؟ گفت :

رفتن به حج . دیگری همین مسأله را پرسید ، گفت : دست به دزدی برده ای .

آنگاه درباره اختلاف این دو تعبیر با اینکه خواب هر دو یکی بود گفت : چهره اولی را چهره ای نیکو و پسندیده و دینی دیدم ، تعبیر خوابش را از آیه «وَأَذِّنْ

ص: ۲۶

فِي الدَّاسِ بِالْحَيْجِ «(۱) گرفتم . اما چهره دومی را چهره خوبی ندیدم ، تعبیر خوابش را از آیه «أَذْنٌ مُؤَدَّنٌ أَيْتُهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَلسَّارِقُونَ» (۲) گرفتم .

ابن سیرین می گوید : در بازار به شغل بزازی اشتغال داشتم ، زنی زیبا برای خرید به مغازه ام آمد ، در حالی که نمی دانستم به خاطر جوانی و زیبایییم عاشق من است ، مقداری پارچه از من خرید و در میان بغچه پیچید ، ناگهان گفت : ای مرد بزاز ! فراموش کرده ام پول همراه خود بیاورم ، این بغچه را به کمک من تا منزل من بیاور و آنجا پولش را دریافت کن ! من به ناچار تا کنار خانه او رفتم ، مرا به دهلیز خانه خواست ، چون قدم در آنجا گذاشتم در را بست و پوشش از جمال خود برگرفت و اظهار کرد : مدتی است شیفته جمال توام و راه رسیدن به وصالت را در این طریق دیدم ، اکنون در این خانه تویی و من ، باید کام مرا برآوری ، ورنه کارت را به رسوایی می کشم .

به او گفتم : از خدا بترس ، دامن به زنا آلوده مکن ، زنا از گناهان کبیره و موجب ورود به آتش جهنم است . نصیحتم فایده نکرد ، موعظه ام اثر نبخشید ، از او خواستم از رفتن من به دستشویی ممانع نشود ، به خیال اینکه قضای حاجت دارم مرا آزاد گذاشت . به دستشویی رفتم ، برای حفظ ایمان و آخرت و کرامت انسانی ام سراپای خود را به نجاست آلوده کردم ، چون با آن وضع از آن محل بیرون آمدم ، درب منزل را گشود و مرا بیرون کرد ، خود را به آب رساندم ، بدن و لباسم را شستم ، در عوض اینکه به خاطر دینم خود را ساعتی به بوی بد آلودم ، خداوند بویم را همچون بوی عطر قرار داد و دانش تعبیر خواب را به من مرحمت فرمود (۳) !

ص: ۲۷

۱-۱ (۱) حج : ۲۷ .

۲-۲ (۲) یوسف : ۷۰ .

۳-۳ (۳) سفینه البحار : ۴ / ۳۵۲ ، باب السین بعده الیاء .

احسان پیامبر صلی الله علیه و آله به اهل مکه

پیامبر بزرگوار اسلام سیزده سالی که در شهر مکه مردم را به هدایت الهی فرا خواند از ناحیه مردم دچار آسیب ها و رنج ها و بلاهای گوناگونی شد .

برخی از یارانش را با شکنجه های گوناگون کشتند ، عده ای را از دیار و وطن آواره کردند ، گروهی را به شدت مورد آزار قرار دادند و از هر جهت به خود آن حضرت سخت گرفتند و او را به آزارهای بدنی و روحی دچار ساختند ، تهمت جنون و سحر و دروغگویی به او زدند و بارها با سنگ و چوب به وی حمله کردند ، پس از مهاجرت به مدینه جنگ های سختی به او تحمیل نمودند .

زمانی که اسلام و اهلش در سایه قرآن به اوج قدرت رسیدند به فرمان پیامبر بی آن که اهل مکه خبردار شوند مکه را محاصره کردند و با پیروزی - بدون خون ریزی - به مسجد الحرام در آمدند و همان سخنی را که یوسف با برادرانش گفت ، به اهل مکه گفتند که امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست بروید و راحت باشید که همه شما را آزاد نمودم ، سپس به اهل مکه با رویی گشاده احسان و نیکی کرد و بهترین درس اخلاق را به مردم جهان و بویژه به قدرتمندان آموخت !

احمد خضرویه و دزد

آنان که متخلق به اخلاق حقند ، بر اساس همان اخلاق با همه رفتار می کنند و در حقیقت منش و رفتار آنان گوشه و دورنمایی از اخلاق حضرت محبوب است .

روایت است که دزدی به خانه احمد خضرویه آمد ، در خانه او چیز قابل توجهی برای سرقت نیافت ، خواست با دست خالی از خانه احمد بیرون

رود ، بزرگواری و عطوفت احمد مانع شد که دزد با دست خالی از خانه بیرون رود ، ندا داد : ای دزد ! راضی نیستم با دست خالی از خانه ام بیرون روی ! دلوی از آب چاه برگیر و غسل توبه کن ، سپس وضو بساز و مشغول نماز و توبه و استغفار شو ، شاید وسیله ای فراهم گردد که با دست خالی از خانه من نروی . چون افق روشن صبح دمید ، بزرگی صد اشرفی به عنوان هدیه نزد شیخ آورد ، شیخ آن صد اشرفی را به دزد داد و گفت : این پاداش ظاهری یک شب عبادت و اخلاص توست . دزد را حالتی دست داد که از همه گناهان توبه کرد و روی به خدا کرد . بر زمین افتاد بی کبر و منی

اخلاص بنا کننده مسجد گوهرشاد

این مسجد در زمان شاهرخ میرزا به وسیله زنی باکرامت کنار حرم حضرت امام رضا علیه السلام ساخته شد . شبانه روز چند هزار نفر در آن نماز واجب و مستحب می خوانند و صدها نفر از مواعظ و سخنرانی هایی که عالمان ربّانی ایراد می کنند استفاده می نمایند ، و ده ها نفر کنار کرسی فقه و اصول و تفسیر علمای بزرگ بهره ها می برند و میلیون ها نفر به هنگام ازدحام زائران رو به حرم حضرت رضا در آن مکان شریف زیارت می خوانند و این همه حکایت از اخلاص سازنده آن دارد ؛ زیرا اگر اخلاص او نبود این همه سود معنوی از آن چشمه زلال ملکوتی جاری نمی شد .

دشمنان خدا و پیامبر و مخالفان حق و حقیقت هنگامی که از متوقف کردن دعوت رسول اسلام مأیوس شدند ، تصمیم گرفتند از چهل قبیله پر قدرت عرب چهل نفر را برای کشتن پیامبر استخدام کنند تا در تاریکی شب دزدانه به خانه حضرت هجوم برند و او را از میان بردارند تا قریش برای خونخواهی از آن حضرت نتواند در برابر چهل قبیله مقاومت کند و در نتیجه آن خون پاک و پر قیمت پایمال گردد .

پیامبر اسلام از جانب حضرت حق مأمور به هجرت شد . داستان هجرت و اجتماع کافران را برای کشتنش با علی علیه السلام که در آن زمان بیش از بیست سال از عمر مبارکش نگذشته بود در میان گذاشت و از او دعوت کرد که برای حفظ حالت طبیعی خانه در بسترش بخوابد تا او بتواند از مکه به مدینه برود و دعوتش را برای نجات مردم از کفر و شرک و گناه و فساد ادامه دهد .

علی علیه السلام جانش را نثار خدا کرد و وجودش را به طاعت خدا فروخت و برای بذل کردن خون مبارکش برای رهایی پیامبر از شر دشمنان اعلام آمادگی کرد .

او با این نیت در بستر پیامبر آرمید . دشمنان خانه را محاصره کردند و منتظر فرصت ماندند تا ناجوانمردانه به آن بستر هجوم کنند و نیت شوم خود را عملی سازند .

اگر چنین دادوستدی اتفاق نمی افتاد ، تبلیغ دین ناتمام می ماند و جان پیامبر در معرض خطر قرار می گرفت و برای همیشه چراغ دین خاموش می شد و حسودان نابکار و دشمنان غدار به اهداف شوم خود دست می یافتند !

دشمنان ، اول طلوع سپیده به خانه هجوم بردند . وقتی علی را دیدند که در برابر آنان مقاومت کرد پراکنده شدند و از کشتن او منصرف شدند ؛ تدبیرشان

نابود شد و خانه خیالات باطلشان فرو ریخت و به یأس و ناامیدی دچار گشتند و آرزوهایشان بر باد رفت . پیامبر به سلامت به مدینه رفت و امور دین نظام گرفت و چراغ اسلام ابدی شد و بنای ایمان به استواری رسید و شیطان به بند شکست افتاد و کافران و مشرکان خوار شدند و این فضیلت و کرامت - که احدی را در عالم هستی در آن شرکت نیست - برای امیر المؤمنین حضرت علی علیه السلام ثبت شد و این آیه شریفه برای نشان دادن اخلاص آن امام مخلصان نازل گشت (۱):

« وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ » (۲).

کس دیگر از مردم برای جشن خشنودی خدا جان خویش را فدا کند . خدا بر این بندگان مهربان است .

در این بیع و شرا و خرید و فروش و داد و ستد، فروشنده امیر المؤمنین علیه السلام ، خریدار خدا ، جنس جان ، و قیمت نه بهشت بلکه رضا و خشنودی خدا بود و شاید معنای « وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ » این باشد که من با آفریدن علی و این کاری که او در آن شب انجام داد زمینه استواری دین و رساندن رحمت را برای شما فراهم آوردم ! و از طریق وجود علی راه نجات از مهالک و جاده رسیدن به سعادت ابد را برای شما آماده ساختم .

اخلاق حسنه عمرش را طولانی کرد

پدر و مادر متدین و باصفا و پاکی به یکی از پیامبران خدا به نام یهودا مراجعه

ص: ۳۱

۱-۱) - جریان ليله المبيت و نزول این آیه شریفه در شأن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مصادر شیعه و سنی به نحو اجمال یا تفصیل ذکر شده است : تفسیر کبیر (فخر رازی) : ۶ / ۲۲۳ ؛ مجمع البیان : ۲ / ۳۹۰ ؛ تفسیر عیاشی : ۱ / ۱۰۱ ، حدیث ۲۹۲ ؛ تفسیر برهان : ۲ / ۱۵۰ ؛ تفسیر فرات : ۶۵ ، حدیث ۳۲ ؛ تفسیر قمی : ۱ / ۷۰ ؛ تفسیر المیزان : ۲ / ۱۴۸ ؛ امالی طوسی : ۴۴۶ ، حدیث ۹۹۶ ؛ روضه الواعظین : ۱ / ۱۰۴ ؛ ارشاد مفید : ۱ / ۵۱ .

۲-۲) - بقره : ۲۰۷ .

کردند و گفتند: ما از زمان ازدواج اشتیاق به داشتن اولاد در قلبمان موج می زد ولی تاکنون که سال هاست از ازدواج ما گذشته از نعمت اولاد بی بهره مانده ایم، از شما درخواست دعا و شفاعت نزد حق داریم تا اگر مصلحت باشد فرزندی به ما عطا شود. خطاب رسید: به هر دو بگو من حاضرم پسری به آنان عنایت کنم ولی شب عروسی او شب مرگ اوست، اگر می خواهند به آنان عطا نمایم!

وقتی پدر و مادر چنین خبری را شنیدند با یکدیگر مشورت کردند و نهایتاً گفتند: قبول کنیم شاید ما پیش از او بمیریم و حادثه تلخ مرگ او را نبینیم. فرزند به آنان عنایت شد. بیست و چند سال زحمت تربیت او را به دوش جان و دل کشیدند، روزی به پدر و مادر گفت: جهت مصون ماندن از گناه نیازمند به ازدواجم. دختری آراسته را از خانواده ای معتبر نامزد او کردند. شوهر به همسرش گفت: داستان عجیبی است از یک طرف باید برای داماد لباس دامادی آماده کرد و از طرف دیگر کفن، از جهتی باید شربت و شیرینی مهیا نمود و از جهتی دیگر سدر و کافور.

در هر صورت مجلس عروسی آماده شد. داماد و عروس را دست به دست دادند، مهمانان و پدر و مادر نیمه شب به خانه های خود بازگشتند. پدر و مادر در انتظار حادثه نشستند ولی از خانه داماد خبری نیامد. هر دو به سوی خانه داماد رفتند تا جنازه او را از عروس تحویل بگیرند. هنگامی که در زدند فرزندشان با کمال سلامت در را باز کرد، چیزی نگفتند و به خانه خود بازگشتند.

مدتی گذشت، خبری از مرگ جوان نشد. نزد یهودای پیامبر آمدند و سبب پرسیدند، یهودا گفت: من از راز مطلب آگاهی ندارم، باید از حضرت حق بیرسم اگر راز مطلب گفته شود به شما خبر دهم.

یهودا از حضرت حق سبب پرسید، خطاب رسید شب عروسی هنگامی که خلوت شد و داماد و عروس برای غذا خوردن کنار هم نشستند، صدای ناله ای از

بیرون شنیدند که صاحب ناله می گفت تهیدستم ، دستم دچار بیماری فلج شده ، امشب گرسنه مانده ام و چیزی برای خوردن نصیبم نشده است . ای یهودا ! داماد با شوق فراوان ظرف غذای خود را نزد آن تهیدست آورد و گفت : هرچه می خواهی بخور . تهیدست وقتی سیر شد سر به دیوار خانه گذاشت و گفت :

خدایا ! من که عوضی ندارم به این جوان سخی مسلک و کریم دهم ، تو به عوض این محبتی که در حق من کرد به عمرش بیفزا . من که صاحب دفتر محو و اثباتم ، مرگ جوان را در آن شب از دفتر محو و حوادث تعلیقی محو کردم و هشتاد سال دیگر برای او ثبت نمودم .

اخلاقی شگفت انگیز و عاقبتی عجیب

مترجم تفسیر بسیار مهم « المیزان » ، استاد بزرگوار حضرت آقای سید محمد باقر موسوی همدانی ، در روز جمعه شانزدهم شوال ۱۴۱۳ ساعت ۹ صبح در شهر قم حکایت زیر را برای این عبد ضعیف و خطا کار مسکین نقل کرد :

در منطقه گنداب همدان که امروز جزء شهر شده ، مردی بود شرور ، عرق خور و دایم الخمر به نام علی گندابی .

او در عین اینکه توجهی به واقعیات دینی نداشت و سر و کارش با اهل فسق و فجور بود ، ولی برقی از بعضی از مسایل اخلاقی در وجودش درخشش داشت .

روزی در یکی از مناطق خوش آب و هوای شهر با یکی از دوستانش روی تخت قهوه خانه برای صرف چای نشسته بود .

هیكل زیبا ، بدن خوش اندام و چهره باز و بانشاط او جلب توجه می کرد .

کلاه مخملی پرقیمتی که به سر داشت بر زیبایی او افزوده بود ، ناگهان کلاه را

از سر برداشت و زیر پای خود قرار داد ، رفیقش به او نهیب زد : با کلاه چه می کنی ؟ جواب داد : اندکی آرام باش و حوصله و صبر به خرج بده ، پس از چند دقیقه کلاه را از زیر پا درآورد و به سر گذاشت . سپس گفت : ای دوست من ! زن جوان شوهرداری در حال عبور از کنار این قهوه خانه بود ، اگر مرا با این کلاه و قیافه می دید شاید به نظرش می آمد که من از شوهرش زیبایی بیشتری دارم ، در آن حال ممکن بود نسبت به شوهرش سردی دل پیش آید : نخواستم با کلاهی که به من جلوه بیشتری داده گرمی بین یک زن و شوهر به سردی بنشیند .

در همدان روضه خوان معروفی بود به نام شیخ حسن ، مردی بود باتقوا ، متدین ، و مورد توجه . می گوید : در ایام عاشورا در بعد از ظهری به محله حصار در بیرون همدان برای روضه خوانی رفته بودم ، کمی دیر شد ، وقتی به جانب شهر بازگشتم دروازه را بسته بودند ، در زدم ، صدای علی گندابی را شنیدم که مست و لایعقل پشت در بود ، فریاد زد : کیست ؟ گفتم : شیخ حسن روضه خوان هستم ، در را باز کرد و فریاد زد : تا الآن کجا بودی ؟ گفتم : به محله حصار برای ذکر مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام رفته بودم ، گفت : برای من هم روضه بخوان ، گفتم : روضه مستمع و منبر می خواهد ، گفت : اینجا همه چیز هست ، سپس به حال سجده رفت ، گفت : پشت من منبر و خود من هم مستمع ، بر پشت من بنشین و مصیبت قمر بنی هاشم بخوان !

از ترس چاره ای ندیدم ، بر پشت او نشستم ، روضه خواندم ، او گریه بسیار کرد ، من هم به دنبال حال او حال عجیبی پیدا کردم ، حالی که در تمام عمرم به آن صورت حال نکرده بودم . با تمام شدن روضه من ، مستی او هم تمام شد و انقلاب عجیبی در درون او پدید آمد !

پس از مدتی از برکت آن توسل ، به شاهد مشرفه عراق رفت ، امامان بزرگوار را زیارت نمود ، سپس رحل اقامت به نجف انداخت .

در آن زمان میرزای شیرازی صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو در نجف بود، علی گنبدابی جانماز خود را برای نماز پشت سر میرزا قرار می داد، مدتها در نماز جماعت آن مرد بزرگ شرکت می کرد.

شبی در بین نماز مغرب و عشاء به میرزا خبر دادند فلان عالم بزرگ از دنیا رفته، دستور داد او را در دالان وصل به حرم دفن کنند، بلافاصله قبری آماده شد، پس از سلام نماز عشا به میرزا عرضه داشتند: آن عالم گویا مبتلا به سگته شده بود و به خواست حق از حال سگته در آمد، ناگهان علی گنبدابی همان طور که روی جانماز نشسته بود از دنیا رفت، میرزا دستور داد علی گنبدابی را در همان قبر دفن کردند!

ادب حر بن یزید ریاحی

از چهره های برجسته و مشهوری که مکارم اخلاقی و حسنات نفسانی و دارا بودن برخی از آداب شایستگان وی را از چنگال هوا و هوس و بندهای خطرناک ابلیس و گمراهی و ضلالت رهانید، و مُهر سعادت و نیک بختی دنیا و آخرت را بر پیشانی حیات او زد، و وجودش را به عرصه ملکوتیان و عرشیان کشانید، و مقام اولیاء اللہی و احبّاء اللہی را در اختیارش قرار داد، و سر کرامت و معنویت و شرافت و شخصیت او را از اوج گنبد هستی گذرانند، و به درجه رفیعہ شہادت و لقای حق و مقام قرب و حقیقت وصال رسانید، حر بن یزید ریاحی است.

او تا پیش از رسیدن به این مقامات، به خاطر پیروی از بنی امیه و گردن نهادن به دستورات آنان به فرموده قرآن و روایات آلوده به شرک بود. شرکی که از نظر وحی ستم و ظلم بزرگی است.

« لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ » (۱).

ص: ۳۵

به خدا شرک نوز، زیرا شرک بدون تردید ستمی عظیم است .

آری ، پیروی از طاغوت و خدمت به ستمگران و متابعت از فرهنگ های ضد خدا و فرود آمدن سر تواضع در برابر فرعون ها و نمرودها و شدادها و احزابی چون حزب اموی و عباسی و امثال آنان در هر عصر و زمانی شرک است .

شرک که از مصادیق باارزش اطاعت از بت های جاندار و سردمداران کفر و متولیان بت خانه و بت هاست گناهی خطرناک و مهلک است که آلوده به آن در صورتی که موفق به توبه نشود برای ابد محروم از رحمت و مغفرت حق خواهد بود .

قرآن در این زمینه می فرماید :

« وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا » (۱).

و کسی که به خدا شرک ورزد بی تردید به گمراهی دور و درازی دچار شده است .

« إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ » (۲).

بی تردید کسی که به خدا شرک ورزد خدا بهشت را بر او حرام می کند .

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ » (۳).

یقیناً خدا شرک را مورد آمرزش قرار نمی دهد و غیر آن را برای هر که بخواهد می آمرزد .

پیامبر به عبد الله بن مسعود فرمود :

« إِيَّاكَ أَنْ تُشْرِكَ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ ، وَ إِنْ نُشِرْتَ بِالْمِنْشَارِ ، أَوْ قُطِّعَتْ ، أَوْ صُلِّبَتْ ، أَوْ احْتَرَقَتْ بِالنَّارِ » (۴).

ص: ۳۶

۱-۱ - نساء : ۱۱۶ .

۲-۲ - مائده : ۷۲ .

۳-۳ - نساء : ۴۸ .

۴-۴ - مکارم الأخلاق : ۴۵۶ ، الفصل الرابع ؛ بحار الانوار : ۱۰۹ / ۷۴ ، باب ۵ ، حدیث ۱ .

از شرک آوردن به خدا حتی به اندازه چشم بر هم زدنی بپرهیز ، اگرچه با اژه پاره پاره گردی ، یا قطعه قطعه شوی ، یا به دارت آویزند ، یا به آتشت بسوزانند !

حر بن یزید که دچار چنین گناه عظیمی بود ، به خاطر حسن خلق و ادبش از این گناه نجات یافت و با همه وجود در آغوش توحید قرار گرفت و به بهشت لقاء رسید .

حر بن یزید دارای خشوع ، یعنی تواضع و فروتنی باطنی در برابر حق و حقیقت بود ، و این تواضع باطنی و صفت عالی نفسانی در برخوردی با حضرت حسین علیه السلام تبدیل به عملی صالح و شایسته شد و روزنه ای را برای نجات وی فراهم کرد .

آراستگان به صفات عالی باطنی ، صفات عالی و باارزششان در برخوردها تحقق عملی می یابد ، و این گونه اعمال هم در عالم ملکوت مقبول می افتد و تبدیل به نور هدایت در دنیا و نور نجات بخش در آخرت می شود .

امام صادق علیه السلام قلب را منبع حالات و صفات مثبت و منفی می داند و اعضا و جوارح را مصرف کنندگان آن حالات و صفات قلمداد می کند . قلبی که منبع ریاست است ، صاحبش هر عبادتی را که با اعضا و جوارحش انجام می دهد به ریا و تظاهر و خودنمایی انجام می دهد ؛ اما قلبی که جای خشوع و تواضع است ، صاحبش در برابر دیگران ادب و فروتنی و انکسار به خرج می دهد .

حر بن یزید از چنین قلبی برخوردار بود که در برابر حضرت حسین علیه السلام تواضع به خرج داد ، و کاری کرد که از یک فرمانده نیرومند دشمن به هیچ صورت انتظار نمی رفت !

حر بن یزید در راه مکه به کوفه در گرما گرم ظهر با لشکرش به حضرت حسین علیه السلام رسید . امام به جوانانش فرمان داد مردم را آب دهید و آب را کنار دهان اسبان نگه دارید که اندک اندک آب نوشند تا سیراب شوند . هنگامی که

اسبان را سیراب کردند و از این عمل خیر فراغت جستند وقت نماز ظهر رسید .

امام به حجاج بن مسروق فرمان داد اذان بگوید . حجاج اذان گفت . امام پیش از اقامه به نطق ایستاد و پس از نطق به مؤذن فرمود اقامه بگو . آن گاه به حر بن یزید فرمود : آیا نمازت را به همراه اصحاب و لشکریانت خواهی خواند ؟ حر گفت : نه بلکه نماز را با تو می خوانم !

این ادب از یک تن فرمانده نشان می دهد که قوه اراده او حیثیت افراد را در حیطه خود داشته است .

به هر حال با هزار گونه ملاحظات و حیثیات مبارزه می باید تا خود و هزار نفر را به این گونه تواضع توان و داشت .

این ادب که تحقق تواضع باطنی در برابر حق است ، بارقه ای است از توفیق که منشأ توفیق نیز خواهد شد . چیرگی بر نفس توانایی هایی تازه به او خواهد داد ، و به اندازه ای او را نیرومند می دارد که هنگامی که در بحران انقلاب است و سی هزار برابر قوه خود را برتر از خود و در ما فوق خود می بیند ، توانا باشد ، حیثیت خود را نبازد و به توانایی اراده چیره بر قوای خارج و ثقل و فشار آنها گردد .

گویی در وجود حر دو حوزه ، یکی از قدرت ادب و دیگری از توانایی قوه فراهم است ، که هر یک جامع جهان خود ، و هر یک به تنهایی صاحب خود را مجتمع و خداوندگار آن جهان می کند و از اجتماع مجموع محیطی قهار و زورمند به نظر می آید .

پس امام نماز را به هر دو لشکر امامت کرد و سپس داخل سراپرده اش شد و اصحاب نزدش جمع آمدند . حر نیز داخل خیمه ای شد که برایش برپا شده بود . اصحاب ویژه اش بر او گرد آمدند و باقی لشکر به محل صف خود برگشته در سایه مرکب های خود نشستند تا هنگام عصر شد .

امام برای آن که تا از نماز عصر فراغت می یابند آماده حرکت باشند فرمان داد برای کوچ آماده و مهیا باشند ، سپس منادی به نماز عصر صدا بلند کرد ، نماز عصر را نیز امام بر دو لشکر امامت کرد و پس از نماز کنار کشیده رو به جانب مردم کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود :

ای مردم ! شما اگر خدا ترس باشید و حق را برای خدا حق بشناسید خدا از شما بهتر خشنود خواهد بود . ما که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله هستیم به ولایت این امر از مردم دیگر که آنچه را حق ندارند ادعا می کنند و در میان شما به گناه و جور و تعدی رفتار می نمایند اولی می باشیم ، ولی اگر جز به کراهت و بی میلی از ما و به جهالت حق ما حاضر نیستید و رأیتان اکنون غیر از آن است که فرستادگان شما به من رساندند و نامه ها و مراسلات شما برای من آمد ، من منصرف می شوم و از نزد شما برمی گردم .

حر بن یزید گفت : به خدا ما نمی دانیم این مراسلات که ذکر می کنی چیست ؟ حسین فرمود : ای عقبه بن سمعان ! آن خورجین را که نامه ها و مراسلاتشان میان آن است بیرون آر . او رفت و خورجین را بیرون آورد ، خورجینی که انباشته از نامه ها بود ، پس آن نامه ها را جلوی رویشان ریخت .

حر گفت : ما از آنان نیستیم که نامه به تو نوشته اند ، ما فرمان داریم که تا تو را ملاقات کنیم و از تو مفارقت ننماییم تا تو را به کوفه برده نزد عید الله بن زیاد وارد کنیم .

امام فرمود : مرگ از این آرزو به تو نزدیک تر است . سپس رو به اصحاب کرد و فرمود : سوار شوید . آنان سوار شدند و منتظر ماندند تا اهل حرم هم سوار شدند . فرمود : مرکب ها را از مسیر کوفه برگردانید . رفتند که برگردند سپاه حر جلو آمد و مانع از برگشتن آنان شد .

حضرت حسین علیه السلام به حرّ گفت : مادرت به عزایت بنشیند چه می خواهی ؟

حزّ گفت: هان به خدا اگر دیگری از عرب این کلمه را به من می گفت و او در چنین گرفتاری بود که تو هستی من واگذار نمی کردم و مادرش را به شیون و فرزند مردگی نام می بردم و حتماً به او پاسخ می دادم هرچه بادا باد، ولی به خدا من حق ندارم که مادر تو را ذکر کنم مگر به نیکوترین صورتی که مقدر باشد! (۱) در یک مرحله تواضع قلبی حزّ او را وادار کرد که با بودن امام حسین علیه السلام به امامت نماز نایستد، بلکه علی رغم خواسته کوفه و شام به حضرت حسین علیه السلام اقتدا کند و روزنه ای از توفیق با این صفت اخلاقی به روی خود باز نماید، و در مرحله دیگر ادب او، او را وادار کرد که نسبت به شخصیت حضرت زهرا علیها السلام با همه وجود ادای احترام نماید، و با این عمل که برخاسته از ادب درونی او بود تمام درهای توفیق را به روی خود بگشاید، و در نتیجه قدم به قدم با سرعتی بیش از سرعت نور از دوزخ دور و به بهشت نزدیک گردد، و از طاغوت و بتی چون یزید دور و به امام هدایت نزدیک شود، و از شرک رهایی یافته به اعماق توحید اعتقادی و عملی برسد!

در روایتی بسیار باارزش که از روایات قدسی است می خوانیم:

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً، وَ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى ذِرَاعٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعاً، وَ مَنْ أَتَانِي مَشِيئاً أُتَيْتُهُ هَرَوَلَةً... (۲).

کسی که با عمل صالح و اخلاق حسنه یک وجب به من نزدیک شود من یک ذراع به او نزدیک می شوم و کسی که یک ذراع به من تقرب جوید من یک باع به او نزدیک می گردم و کسی که یک قدم به سوی من آید من هروله کنان به سویش می آیم.

ص: ۴۰

۱-۱ - عنصر شجاعت: ۳ / ۵۴ - ۵۸.

۲-۲ - مستدرک الوسائل: ۵ / ۲۹۸، باب ۷، حدیث ۵۹۱۰.

علامه مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند :

به هنگام ورود به شهر کوفه از مسجد سهله دیدن کن و در آن جایگاه مقدّس نماز بگزار و حلّ مشکلات دینی و دنیایی ات را در آن مقام از حضرت حق بطلب ، زیرا مسجد سهله خانه حضرت ادریس است ؛ انسان بزرگواری که در آنجا به پیشه خیاطی مشغول بود و نمازش را در آن جایگاه اقامه می کرد .

آری ، آن کس که در آنجا دست نیاز به سوی بی نیاز بردارد بی جواب نمی ماند و در قیامت در کنار ادریس از مقام بلندی برخوردار خواهد بود و به خاطر عبادت و اظهار نیازمندی در آن مسجد ، از ناراحتیهای دنیایی و شرّ دشمنان در پناه حق قرار خواهد گرفت (۱) .

طبرسی بزرگوار در « مجمع البیان » (۲) حضرت ادریس را از قدیمی ترین پیامبران خدا و جدّ پدری نوح می داند .

عنایت کنید که حضرت ادریس که قبل از نوح می زیسته فرهنگش همراه نماز بوده و مکان اقامه نمازش چندان مقدّس و مبارک است که حضرت صادق علیه السلام دعای دعا کننده را در آن مقام مستجاب می داند .

از همه نیکوتر

احمد بن عمران بغدادی می گوید : ابوالحسن برای ما روایت کرد و گفت : که ابوالحسن برای ما روایت کرد و گفت : که ابوالحسن برای ما روایت کرد که حسن از حسن از حسن برای ما روایت نمود :

ص: ۴۱

۱- ۱) - بحار الانوار : ۲۸۰/۱۱ .

۲- ۲) - ۵۱۸/۶ .

إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ (۱).

« به این که نیکوترین نیکی اخلاق نیک است » .

در این قطعه زیبا مراد از ابوالحسن اول محمد بن عبد الرحیم شوشتری است ، و ابوالحسن دوم علی بن احمد بصری است ، و ابوالحسن سوم علی بن محمد واقدی است ، و حسن اول حسن بن عرفه عبدی ، و حسن دوم حسن بن ابی الحسن بصری ، و حسن سوم حضرت مجتبی حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابو ذر فرمود :

□ اتَّقِ اللَّهَ حَيْثُ كُنْتَ ، وَ خَالِقِ النَّاسِ بِخُلُقِ حَسَنٍ ، وَ إِذَا عَمِلْتَ سَيِّئَةً فَأَعْمَلْ حَسَنَةً تَمْحُوهَا (۲).

هر کجا هستی تقوای الهی را مراعات کن ، و با مردم با خوش خلقی آمیزش داشته باش ، و چون گناهی مرتکب شدی حسنه ای به جا آور که آن گناه را محو کند .

اسحاق و یعقوب و انبیای از ذریه ابراهیم و نماز

در زمینه امر حضرت حق به نماز ، به عباد شایسته اش حضرات اسحاق و یعقوب و سایر انبیای از ذریه ابراهیم در قرآن کریم می خوانیم :

« وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّمَا جَعَلْنَا صِدْقَ الْجَيْنِ * وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ » (۳).

ص: ۴۲

۱-۱) - خصال : ۱ / ۲۹ ، حدیث ۱۰۲ ؛ بحار الانوار : ۶۸ / ۳۸۶ ، باب ۹۲ ، حدیث ۳۰ .

۲-۲) - امالی طوسی : ۱ / ۱۸۶ ، المجلس السابع ، حدیث ۳۱۲ ؛ بحار الانوار ؛ ۶۸ / ۳۸۹ ، باب ۹۲ ، حدیث ۴۶ .

۳-۳) - انبیاء : ۷۲ - ۷۳ .

ما به ابراهیم ، اسحاق و فرزندانده اش یعقوب را عطا کردیم و همه را صالح و شایسته و لایق مقام نبوت قرار دادیم ، و آنان را به پیشوایی خلق برگزیدیم تا مردم را به امر ما هدایت کنند ، و هر کار نیکو از انواع عبادات و خیرات مخصوصاً اقامه نماز و ادای زکات را به آنان وحی کردیم ، و اینان برای ما بندگان سر به فرمان بودند .

اسماعیل و نماز

کتاب الهی در باره حضرت اسماعیل می فرماید :

« وَ اذْكَرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا * وَ كَانَ يَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (۱) . »

اسماعیل را به یاد آر که دارای اوصاف پسندیده بود : وفادار به پیمان ، فرستاده حق ، خبردهنده از حقایق ، و امر کننده زن و فرزند به نماز و زکات ، و بنده ای بود که خداوند در تمام برنامه ها از او خشنود بود .

اصمعی و تائب بیابانی

اصمعی می گوید : در بصره به سر می بردم ، نماز جمعه را خوانده و از شهر بیرون رفتم ، مرد عربی را دیدم بر شتری نشسته و نیزه ای در دست دارد ، چون مرا دید گفت : از کجایی و از کدام قبیله ای ؟ گفتم : از طایفه اصمع ، گفت : تو آنی که معروف به اصمعی هستی ؟ گفتم : آری ، من آنم ، گفت : از کجا می آیی ؟ گفتم :

از خانه خدای عزّ و جل ، گفت :

أَو لِّلَّهِ بَيْتٌ فِي الْأَرْضِ ؟

آیا در زمین برای خداوند خانه ای هست ؟

ص: ۴۳

گفتم: آری، خانه مقدس معظم، بیت الله الحرام، گفت: آنجا چه می کردی؟ گفتم: کلام خدا می خواندم، گفت:
أَوَلِلَّهِ كَلَامٌ؟

آیا برای خدا کلامی هست؟

گفتم: آری، کلامی شیرین، گفت: چیزی از آن را بر من بخوان، سوره و الذاریات را خواندم تا به این آیه رسیدم:

« وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ » (۱).

و روزی شما و آنچه که به شما وعده داده شده در عالم بالاست.

گفت: این کلام خدا و سخن او است؟ گفتم: آری، سخن اوست که به بنده اش محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده، گویی آتشی از غیب در او زدند، سوزی در وی پدید آمد، دردی شگفت آور از درونش سر زد، نیزه و شمشیر را بینداخت، شتر را قربانی کرد و به تهیدستان وا گذاشت، لباس ستم از تن بینداخت و گفت:

تری یقبل من لم یخدمه فی شبابه.

اصمعی! آیا به نظرت می رسد کسی که در جوانی به عبادت و طاعت برنخاسته، قبول درگاه شود؟

گفتم: اگر نمی پذیرفتند چرا پیامبران را مبعوث به رسالت کردند، رسالت انبیا برای این است که فراری را باز گردانند و قهر کرده را آشتی دهند.

گفت: اصمعی این درد زده را دارویی بیفزای، و خسته معصیت را مرهمی بنه.

دنباله آیات خوانده شده را شروع کردم:

« فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تَنْطِقُونَ » (۲).

ص: ۴۴

۱-۱ - ذاریات: ۲۲.

۲-۲ - ذاریات: ۲۳.

پس به خدای آسمان و زمین قسم که وعده خدا حق است همانند سخنی که با یکدیگر دارید .

چون آیه را قرائت کردم چند بار خود را به زمین زده و نعره کشید ، و همچون والهی سرگردان و حیران رو به بیابان نهاد .

او را ندیدم تا در طواف خانه خدا ، دست به پرده کعبه داشت و می گفت :

من مثلی و أنت ربّی ، من مثلی و أنت ربّی ؟

مانند من کیست که تو خدای منی ، مانند من کیست که تو پروردگار منی ؟

به او گفتم : با این کلام و حالی که داری مردم را از طواف باز داشته ای ، گفت :

ای اصمعی ! خانه خانه او و بنده بنده او ، بگذار تا برای او نازی کنم ، سپس دو خط شعر خواند که مضمونش این است :

ای شب بیداران ! چه نیکو هستید ، پدرم فدای شما باد چه زیبا هستید ، درب خانه آقای خود را بزنید ، به یقین در به روی شما باز می شود .

سپس در میان جمعیت پنهان شد ، آنچه از او جستجو کردم او را نیافتم ، حیرت زده و مدهوش ماندم ، طاقتم از دست رفت ، برایم جز گریه و ناله نماند (۱) .

اقرار و اعتراف جوان گناهکار

منصور بن عمّار می گوید : شبی از شب ها از خانه بیرون آمدم و از درب خانه ای عبور کردم ، صدای مناجات و راز و نیاز جوانی را شنیدم که این گونه با پروردگارش راز و نیاز می کرد :

« پروردگارا ! هنگامی که تو را معصیت می کردم به قصد مخالفت و نافرمانی

ص: ۴۵

نمود ، هوای نفس بر من چیره شد ، شیطان فریتم داد ، در نتیجه ستمکار بر خود شدم و خویش را در معرض خشم تو قرار دادم . «

چون این سخنان را از او شنیدم سر بر شکاف در نهادم و این آیه را از قرآن خواندم :

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ » (۱).

« ای اهل ایمان خود و خانواده خود را از آتش دوزخ حفظ کنید ، آتشی که آتش گیره اش مردم و سنگ هاست ، بر آن آتش فرشتگان سخت دل و سخت گیر گماشته شده اند ، از آنچه خدا به آنان فرمان می دهد سرپیچی نمی کنند و آنچه را مأمورند انجام می دهند . »

چون این آیه را تلاوت کردم ، صدای ناله آن جوان بلند شد و من از در آن خانه عبور کردم .

فردا صبح که به در آن خانه گذر نمودم ، پیرزنی را آنجا دیدم که زاری و فغان می کرد و می گفت : فرزندی داشتم که شبها از خوف حق گریه می کرد ، شب گذشته وقت مناجاتش کسی آمد و سر به در خانه نهاد و آیه ای از آیات عذاب حق را تلاوت کرد ، پس جوانم نعره زد و به اندازه ای گریه کرد تا آن که جان به جان آفرین داد .

گفتم : مادر آن آیه را من خواندم و من سبب شدم که روح او به عالم بقا شتافت ، اجازه می دهی او را غسل دهم ؟ گفت : آری . چون قطیفه از رویش برداشتم دیدم پلاسی (۲) در گردن دارد ، چون پلاس را از گردنش گشودم دیدم با خط سبز بر سینه او نوشته شده : ما این عبد را به آب توبه غسل دادیم ! (۳)

ص: ۴۶

۱-۱) - تحریم : ۶ .

۲-۲) - فرهنگ معین : پلاس : قطعه ای از پارچه .

۳-۳) - انیس اللیل : ۲۳۳ .

به غیر دوست نباید نمود راز ابراز

زبان شمع بریدم که باز گو نکند

اگر مرگ را باور نداری دیگر خواب

لقمان حکیم در موعظه ای که به فرزندش داشت ، فرمود : ای فرزندم ! اگر در مردن شک داری خواب را از خود بردار که نمی توانی ، اگر در برانگیخته شدن در قیامت شک داری ، بیداری را از خود بردار که نمی توانی ، بنابراین اگر در خواب و بیداری خود که دو واقعیت است اندیشه کنی می فهمی که وجودت به اختیار دیگری است ، همانا خواب به منزله مرگ ، و بیداری بعد از خواب به منزله زنده شدن پس از مرگ است .

ص: ۴۷

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: امام صادق علیه السلام همراه کاروانی در جاده ای میان بیابان حرکت می کردند. به کاروان خبر رسید که دزدان در این مسیر کمین کرده اند. کاروانیان به لرزه افتادند. حضرت فرمود: چه خبر است؟ گفتند:

همراه ما اموالی است که می ترسیم به غارت برود، آیا شما حاضر هستید از ما تحویل بگیرید، شاید دزدان با دیدن اموال در دست شما از آن بگذرند؟ فرمود:

چه می دانید، شاید غیر مرا قصد نکنند و جز من را اراده نمایند؟ شاید اموالتان را برای تلف شدن به من عرضه کنید! گفتند: چه کنیم، آیا این اموال را دفن کنیم؟ فرمود: نه، این باعث ضایع شدن آن است، شاید بیگانه ای به آن دستبرد بزند و شاید پس از این جای آن را پیدا نکنید. گفتند: پس چه کنیم؟ فرمود: آنها را نزد کسی به امانت بگذارید که حفظش کند و از آن نگهداری و جانبداری نماید و بر آن بیفزاید و یک درهمش را از دنیا بزرگ تر کند، سپس به شما برگرداند و بر شما بیش از آنچه به آن نیاز دارید کامل و تمام نماید!!

گفتند: کیست؟ فرمود: رب العالمین. گفتند: چگونه به او بسپاریم؟ فرمود:

به تهی دستان از مسلمانان صدقه دهید. گفتند: در این بیابان تهی دستان نزد ما نیستند. فرمود: ۱۳ آن را نیت کنید تا خدا شر دزدان را از شما بگرداند. گفتند:

نیت کردیم، فرمود:

فَأَنْتُمْ فِي أَمَانِ اللَّهِ فَأَمْضُوا.

« پس شما در امان خدا هستید، بنابراین راه خود را طی کنید. »

هنگامی که کاروان حرکت کرد سر و کله دزدان پیدا شد. کاروانیان ترسیدند.

حضرت فرمود: چرا می ترسید؟ شما در امان خدا هستید. دزدان سر رسیدند، دست حضرت را بوسیدند و گفتند: دیشب رسول خدا را خواب دیدیم، به ما فرمان داد

خود را به شما معرفی کنیم؛ اکنون در خدمت شما و کاروانیم تا شر دشمنان و دزدان را بگردانیم. فرمود: نیازی به شما نیست، کسی که شر شما را از ما دفع کرد، شر دشمنان و دیگر دزدان را از ما دفع می کند. کاروان به سلامت به شهر رسید؛ ۱۳ مال خود را به تهی دستان دادند، علاوه تجارتشان برکت کرد، هر یک درهم آنان ده درهم شد. با تعجب گفتند: چه برکتی؟! امام صادق علیه السلام فرمود:

«اکنون که برکت در معامله با خدا را شناختید، آن را ادامه دهید» (۱).

انسان مرکب است

استاد اخلاق ما در درس اخلاقش که در پاره ای از مجلات دینی هم چاپ شده است می فرمود:

انسان از روح که جنبه ملکوتی دارد و جسم که جهت ناسوتی و حیوانی دارد ترکیب شده است، از نظر روحی برتر از ملائکه و معنون به عنوان خلیفه الله، مظهر اسما و صفات حق، برتر از همه موجودات، امین الله و روح است، و از نظر جسمی هم معنون به عنوان ظلوم، جهول، کفار، عجول، هلوع و جزوع است.

این دو عنصر مادی و معنوی با هم ترکیب شده اند و کیفیت چنین ترکیبی را هیچ کس جز حق یا کسانی که عملشان شهودی است نمی داند.

ترکیب این دو ضد، شاهکار خلقت است، با این ترکیب انسان میل به استكمال دارد و می تواند به جایی برسد که به جز خدا نداند و نبیند.

او اخلاق خوش دارد، زمین کنده می شود

امام صادق علیه السلام می فرماید: مردی در زمان رسول خدا از دنیا رفت، او را برای دفن به گورستان بردند ولی هرچه کلنگ زدند ذره ای از زمین کنده نشد، شکایت

ص: ۴۹

نزد پیامبر بردند ، حضرت فرمود : به چه علت زمین کنده نمی شود ، بی تردید رفیق شما خوش اخلاق بود ، کنده نشدن زمین هیچ ربطی به او ندارد ، ظرف آبی برایم بیاورید . ظرف آبی برای حضرت آوردند ، دست مبارکش را در آب گذاشت و از آن آب به زمین پاشید . فرمود : اکنون به کندن زمین مشغول شوید .

گورکنان شروع به کندن زمین کردند ، گویا رمل نرمی بود که زیر نیش بیل و کلنگ آنان به راحتی زیر و رو می شد (۱).

حضرت رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از پیامبر روایت می فرماید که آن حضرت به مردم فرمود :

عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ ؛ فَإِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ فِي الْجَنَّةِ لَا مَحَالَةَ ؛ وَإِيَّاكُمْ وَ سَوْءَ الْخُلُقِ ؛ فَإِنَّ سَوْءَ الْخُلُقِ فِي النَّارِ لَا مَحَالَةَ (۲).

بر شما باد به خوش اخلاقی ؛ زیرا خوش اخلاقی به ناچار در بهشت است ؛ و پرهیزید از بد اخلاقی ؛ زیرا بد اخلاقی بناچار در دوزخ است .

او از اولیاء خدا بود

در حادثه ای عجیب در راه تبلیغ دین که شرحش مفصل است با مردی باربر و به اصطلاح گذشتگان « حمال » آشنا شدم که به خاطر حالات معنوی و چهره ملکوتی و اخلاق انسانی اش به او دل بستگی پیدا کردم تا جایی که اگر زمینه فراهم بود هفته ای یک بار در منزلش که در حجره ای در یکی از مساجد قدیمی تهران بود به دست بوسش می رفتم . او انسانی بود که در طول دوستی و آشنایی ام با او به این نتیجه رسیدم که بار امانتی که آسمان ها و زمین و کوه ها از حملش امتناع کردند او به درستی و سلامت آن بار امانت را بر دوش تکلیف حمل کرده بود .

ص: ۵۰

۱-۱) - کافی : ۲ / ۱۰۱ ، باب حسن الخلق ، حدیث ۱۰ ؛ بحار الانوار : ۶۸ / ۳۷۶ ، باب ۹۲ ، حدیث ۸ .

۲-۲) - عیون اخبار الرضا : ۲ / ۳۱ ، باب ۳۱ ، حدیث ۴۱ ؛ بحار الانوار : ۶۸ / ۳۸۳ ، باب ۹۲ ، حدیث ۱۷ .

رابطه معنوی من با او تا زمان مرگش برقرار بود، از کسانی بود که وقتی خبر درگذشتش را شنیدم بسیار بر من سنگین آمد. او علاقه عجیبی به اهل بیت علیهم السلام بخصوص حضرت سید الشهداء علیه السلام داشت، و با دعا و قرآن انسی شگفت داشت، تا جایی که هر سه روز یک بار قرآن را از ابتدا تا انتها با توجه و حال قرائت می کرد.

وقتی در جلسات کمیل شرکت می کرد، بودن او را غنیمت و برکت می دانستم و برایم روشن بود که حال تضرع و زاری و گریه شدید او عامل جلب رحمت خدا نسبت به آن مجلس است.

او در حالی که بیش از نود سال از عمرش گذشته بود با نشاطی فوق العاده برای باربری بیرون می رفت و بار مردم را با مزدی عادلانه جابه جا می کرد!

با پول باربری در کمال قناعت زندگی خود را اداره می نمود و مازاد آن را به مردی کاسب که دارای چهار فرزند بود و درآمدش با هزینه اش مساوی نبود می پرداخت و می گفت: این مرد کاسب هم خودش محترم است و هم همسرش از خانواده ای معتبر است و من طاقت ندارم که این مرد برای مخارج زندگی اش شرمنده همسر و فرزندانش شود!

اگر باز هم مازادی از مال دنیا نصیبش می شد در راه خدا انفاق می کرد و به این عمل راضی و خوشنود بود.

مجموعه اثاث و وسایل زندگی اش در حدی بود که انسان با دیدن آن به یاد مسیح و زاهدان واقعی دنیا می افتاد.

از صدایی خوش برخوردار بود، تا جایی که مردم از شنیدن اذان و دعا و مناجات و قرآن خواندنش لذت می بردند، و هرگاه در جلسات حضور نداشت احساس می کردند گوهری قیمتی را گم کرده اند. او مصداق حقیقی «عاش سعیداً و مات سعیداً» بود.

از طرفی با غرق بودن در معنویت و حسنات اخلاقی می زیست و از طرف دیگر امور دنیای خود را با باربری اداره می کرد و سربار کسی نبود و با این همه ما زاد مال به دست آمده را در راه خدا هزینه می کرد .

او در تمام دوران زندگی اش با این که از سواد چندانی برخوردار نبود ولی با کسب معلوماتی که از طریق مجالس مذهبی و نشست و برخاست با عالمان داشت، سعی کرد در اخلاق و رفتار و منش و کردار شیعه حقیقی امیر مؤمنان علیه السلام باشد . تا ز نور معرفت در دل صفا را ننگری

ص: ۵۲

در شأن نزول آیه شریفه «يُوفُونَ بِالَّذْرِ» (۱) شیعه و سنی روایت کرده اند که درباره امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است .

داستان نزول آیه به این سبب است که حضرت حسن و حسین بیمار شدند ، رسول خدا و جمعی از چهره های برجسته از آن دو بزرگوار عیادت کردند . پیامبر هنگام عیادت به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : اگر به خاطر بهبود دو فرزندت نذری را بر عهده می گرفتی در شفای آنان بی اثر نبود . آن حضرت و فاطمه زهرا علیهما السلام نذر کردند که اگر خدای مهربان آن دو را شفا دهد سه روز روزه بگیرند ، فضا خادمه هم به دنبال آن دو بزرگوار متعهد سه روز روزه گرفتن شد .

حسن و حسین پس از آن نذر شفا یافتند در حالی که خاندان طهارت پس از شروع روزه جهت افطار چیزی نداشتند ، امیر المؤمنین علیه السلام سه پیمانانه جو از بازار قرض گرفت که در برابرش پارچه ای پشمین برای قرض دهنده بیافد ، جو را به خانه آورد ، حضرت زهرا علیها السلام آن را آسیاب کرد و نان پخت و علی علیه السلام پس از نماز مغرب نان را جهت افطار بر سر سفره گذاشت که ناگهان مسکینی به آنان مراجعه کرد و درخواست کمک نمود ، همه اهل خانه نان خود را به او بخشیدند و با آب افطار کردند ؛ شب دوم هم یتیمی طلب غذا کرد باز همه خانواده نان خود را به او دادند ، و شب سوم اسیری دق الباب کرد و این بار هم همه خانواده سهم خود را به او بخشیدند و جز با آب افطار نکردند .

روز چهارم در حالی که نذرشان را ادا کرده بودند ، علی علیه السلام همراه دو فرزندش نزد پیامبر آمدند ، چون پیامبر در حسن و حسین از شدت گرسنگی ضعف و ناتوانی دید گریست . در این وقت جبرئیل با سوره «هل أتى» به

ص: ۵۳

حرف باء

با او همنشینی نکن

ابو هاشم جعفری می گوید : حضرت رضا علیه السلام به من فرمود : چرا تو را نزد عبد الرحمن بن یعقوب می بینم ؟ ابو هاشم گفت : او دایی من است . حضرت فرمود : او درباره خدا سخن ناهموار و غیر قابل قبولی می گوید ، « سخنی که با آیات قرآن و معارف اهل بیت ناهماهنگ است » . خدا را به صورت اشیاء و اوصاف آن وصف می کند . بنابراین یا با او همنشینی باش و ما را واگذار ، یا با ما بنشین و او را رها کن .

عرضه داشتم : او هرچه می خواهد بگوید ، چه زبانی به من دارد . وقتی من آنچه را او می گوید نگویم چیزی بر عهده من نیست .

حضرت فرمود : آیا بیم نداری از این که عذابی بر او فرود آید و هر دوی شما را بگیرد ؟ آیا داستان کسی که خود از یاران موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون را نشنیده ای ؟ هنگامی که لشکر فرعون کنار دریا به موسی و یارانش رسید ، آن پسر از موسی جدا شد که پدرش را نصیحت کند و به موسی و یارانش ملحق نماید ، پدرش به راه باطل خود دنبال فرعونیان می رفت و این جوان با او درباره آیینش ستیزه می کرد ، تا هر دو به کناری از دریا رسیدند و با هم غرق شدند ، خبر به موسی رسید ، فرمود : او در رحمت خداست ولی چون عذاب نازل شود از کسی که نزدیک گنهکار است دفاعی نشود !

(۲)

ص: ۵۴

۱-۱) - در تفاسیر و مصادر شیعه و سنی این مطالب ذکر شده است : تفسیر کبیر (فخر رازی) : ۳۰ / ۲۴۳ ، ذیل آیه « وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهِ ... » ؛ مجمع البیان : ۱۰ / ۵۱۴ ؛ تفسیر کشاف : ۴ / ۶۷۰ ؛ غایه المرام : ۳۶۸ ؛ فرائد السمطین : ۲ / ۵۳ ؛ الدر المنثور : ۶ / ۲۹۹ ؛ تفسیر قمی : ۲ / ۳۹۰ ؛ تفسیر برهان : ۱۰ / ۱۳۵ ؛ تفسیر المیزان : ۲۰ / ۲۱۲ .

۲-۲) - کافی : ۲ / ۳۷۴ ، باب مجالسه اهل المعاصی ، حدیث ۲ .

مسیح علیه السلام فرمود: دوستی خود را با کینه ورزی به اهل معصیت آشکار کنید و با دور شدن از آنان به خدا نزدیک شوید و خوشنودی خدا را به عوض خشم آنان بخواهید. گفتند: ای روح خدا با که بنشینیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش به دانش شما بیفزاید و کردارش شما را به جانب آخرت رغبت دهد (۱).

باران رحمت

امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش روایت می کند: اهل کوفه خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از خشکسالی و نیامدن باران شکایت کردند و عرضه داشتند: برای ما از خدا درخواست باران کن. امیر المؤمنین علیه السلام به حضرت حسین علیه السلام فرمود: از خدا درخواست باران کن. امام حسین علیه السلام حمد و ثنای حق را به جا آورد و بر پیامبر درود فرستاد و به پیشگاه حق عرضه داشت: ای عطا کننده خیرات و نازل کننده برکات، آب فراوان بر ما ببار و باران بسیار و وسیع و خوشگوار و با عظمت که بندگانت را از ناتوانی برهاند و سرزمین های مرده را زنده کند به ما عطا فرما. آمین رب العالمین.

چون از دعایش فراغت یافت ناگهان باران فراوانی بارید تا جایی که عربی از بعضی از نواحی کوفه آمد و گفت: دره ها و تپه ها را از فراوانی آب چنان دیدم که بخشی از آب در بخشی دیگر موج می زد (۲).

خدایا! مردم کوفه را با دعای بنده خاص خود از باران رحمت سیراب کردی؛

ص: ۵۵

۱- ۱) - محجّه البیضاء: ۳ / ۲۸۸، کتاب آداب الصحبه و المعاشره .

۲- ۲) - بحار الانوار: ۴۴ / ۱۸۷، باب ۲۵، حدیث ۱۶ .

باران رحمت و مغفرتت را بر ما بیاران تا گناهان و آلودگی ها را از پرونده ما بشوید و ما را از سنگینی معاصی و وزر و وبالش نجات دهد و گیاه نشاط معنوی و نهال عبادت و بندگی را در سرزمین وجود ما برویاند ، که ما به امید کرم تو به این درگاه آمده ایم و روی عذرخواهی به خاک آستانه ات گذاشته ایم و دست گدایی و حاجت به سویت برداشته ایم و یقین داریم که با کرم و لطف از ما درخواهی گذشت .

بازگشت فرزند هارون الرشید به حق

□
صاحب کتاب « ابواب الجنان » ، و همچنین واعظ سبزواری در کتاب « جامع النورین » ، (ص ۳۱۷) و آیت الله نهانوندی در « خزینه الجواهر » (ص ۲۹۱) نقل می کند : هارون را پسری بود به زیور صلاح آراسته ، و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید ، از آب تلخ و شور برخاسته ، فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته ، طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته و خانه دل را به جاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی پاک نموده ، از جامه های غیر کرباس و شال نپوشیدی ، و خون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی ، مرغ دلش از دامگاه علایق جسته ، بر شاخهای بلندی حقیقت آشیان گرفته و دیده از تماشای صورت ظاهر دنیا بسته بود .

پیوسته به گورستانها رفته و به نظر عبرت نگرستی ، و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار می گریستی !

روزی وزیر هارون در مجلس بود ، در آن اثنا آن پسر که نامش قاسم بود و لقبش مؤتمن آمد بگذرد ، جعفر برمکی خندید ، هارون از سبب خنده پرسید ، پاسخ داد ، بر احوال این پسر می خندم که تو را رسوا نموده ، ای کاش این پسر به

تو داده نمی شد! این است لباس و وضع و روش و منش او، با فقرا و تهیدستان می نشیند، هارون گفت: حق دارد، زیرا ما تاکنون منصب و مقامی به او واگذار نکرده ایم، چه خوبست حکومت شهری را در اختیارش بگذاریم، امر کرد او را به حضور آوردند، وی را نصیحت کرد و گفت: می خواهم تو را به حکومت شهری منصوب نمایم، هر منطقه ای را علاقه داری بگو.

گفت: ای پدر! مرا به حال خود بگذار، علاقه ام به بندگی خدا بیش از حکومت است، تصور کن فرزندی چون مرا نداری.

گفت: مگر نمی توان در لباس حکومت به عبادت برخاست؟ حکومت منطقه ای را بپذیر، وزیری شایسته برای تو قرار می دهم تا اکثر امور منطقه را به دست گیرد و تو هم به عبادت و طاعت مشغول باشی.

هارون از این معنا غافل بود یا خود را به غفلت زده بود که حکومت، حق امامان معصوم و اولیای الهی است. در حکومت ظالمان و ستمگران، و غاصبان و طاغیان، قبول امارت و حکومتی که نتوان دستورات حق را پیاده کرد و با حقوق آن، که سراسر حرام است هیچ عبادتی به صورت صحیح ممکن نیست انجام گیرد، مورد رضایت خدا نیست و پذیرفتن امارت از جانب ستمگر، بدون وجه شرعی گناه بزرگی است.

قاسم گفت: من هیچ نوع برنامه ای را نمی پذیرم و زیر بار قبول امارت و حکومت نمی روم.

هارون گفت: تو فرزند خلیفه و حاکم و سلطان مملکتی پهناور و سرزمینی وسیع هستی، چه مناسبت دارد که با مردمان بی سر و پا معاشری و مرا در میان بزرگان سرشکسته کرده ای؟ پاسخ داد: تو هم مرا در میان پاکان و اولیای خدا از اینکه فرزند خود می دانی سرشکسته کرده ای!

نصیحت هارون و حاضران مجلس در او اثر نکرد، از سخن گفتن ایستاد و در

برابر همه سکوت کرد .

حکومت مصر را به نام او نوشتند ، اهل مجلس به او تبریک و تهنیت گفتند .

چون شب رسید از بغداد به جانب بصره فرار کرد ، به وقت صبح هر چند تفحص کردند او را نیافتند .

□
مردی از اهالی بصره به نام عبد الله بصری می گوید : من در بصره خانه ای داشتم که دیوارش خراب شده بود ، روزی آمدم کارگری بگیرم تا دیوار را بسازد ، کنار مسجدی جوانی را دیدم مشغول خواندن قرآن است و بیل و زنبیلی هم در پیش رویش گذاشته است ، گفتم : کار می کنی ؟ گفت : آری ، خداوند ما را برای کار و کوشش و زحمت و رنج برای تأمین معیشت از راه حلال آفریده .

گفتم : بیا به خانه من کار کن ، گفت : اول اجرتم را معین کن سپس مرا برای کار ببر . گفتم : یک درهم می دهم ، گفت : بی مانع است ، همراهم آمد تا غروب کار کرد ، دیدم به اندازه دو نفر کار کرده ، خواستم از یک درهم بیشتر بدهم قبول نکرد ، گفت : بیشتر نمی خواهم ، روز بعد دنبالش رفتم او را نیافتم ، از حالش جويا شدم گفتند : جز روز شنبه کار نمی کند .

روز شنبه اول وقت نزدیک همان مسجدی که در ابتدای کار او را دیده بودم ملاقاتش کردم ، او را به منزل بردم مشغول بنایی شد ، گویی از غیب به او مدد می رسید . چون وقت نماز شد ، دست و پایش را شست و مشغول نماز واجب شد ، پس از نماز کار را ادامه داد تا غروب آفتاب رسید ، مزدش را دادم رفت ، چون دیوار خانه تمام نشده بود صبر کردم تا شنبه دیگر به دنبالش بروم ، شنبه رفتم او را نیافتم ، از او جويا شدم گفتند ، دو سه روزی است بیمار شده ، از منزلش جويا شدم ، محلی کهنه و خراب را به من آدرس دادند ، به آن محل رفتم ، دیدم در بستر افتاده به بالینش نشیستم و سرش را به دامن گرفتم ، دیده باز کرد و پرسید : تو کیستی ؟ گفتم : مردی هستم که دو روز برایم کار کردی ، عبد الله

بصری می باشم ، گفت : تو را شناختم ، آیا تو هم علاقه داری مرا بشناسی ؟ گفتم :

آری ، بگو کیستی ؟

گفت : من قاسم پسر هارون الرشید هستم !

تا خود را معرفی کرد از جا برخاستم و بر خود لرزیدم ، رنگ از صورتم پرید ، گفتم : اگر هارون بفهمد فرزندش در خانه من عملگی کرده مرا به سیاست سختی دچار می کند و دستور تخریب خانه ام را می دهد . قاسم فهمید دچار وحشت شدید شده ام ، گفت : نترس و وحشت نکن ، من تا به حال خود را به کسی معرفی نکرده ام ، اکنون هم اگر آثار مردن در خود نمی دیدم حاضر به معرفی خود نبودم ، مرا از تو خواهشی است ، هرگاه دنیا را وداع کردم ، این بیل و زنبیل مرا به کسی که برایم قبر آماده می کند بده و این قرآن هم که مونس من بوده به اهلش واگذار ، انگشتی هم به من داد و گفت : اگر گذرت به بغداد افتاد پدرم روزهای دوشنبه بار عام می دهد ، آن روز به حضور او می روی و این انگشت را پیش رویش می گذاری و می گویی : فرزندان قاسم از دنیا رفت و گفت : چون جرأت تو در جمع کردن مال دنیا زیاد است این انگشت را روی اموالت بگذار و جوابش را هم در قیامت خود بده که مرا طاق حساب نیست ، این را گفت و حرکت کرد که برخیزد نتوانست ، دو مرتبه خواست برخیزد قدرت نداشت ، گفت : عبد الله ، زیر بغلم را بگیر و مرا از جای بلند کن که آقایم امیر المؤمنین علیه السلام آمده ، او را از جای بلند کردم به ناگاه روح پاکش از بدن مفارقت کرد ، گویا چراغی بود که برقی زد و خاموش شد !

با سلاح دعا ستمکار را مغلوب کرد

چند سالی در ایام ماه شعبان برای تبلیغ به شهر همدان می رفتم . در آنجا با تعدادی از علمای بزرگ و اولیای خدا به لطف خدا محشور و مأنوس شدم و از

انفاس قدسیه و برکات وجودی آنان بهره بسیار بردم .

یکی از چهره های برجسته علمی ، که عمری با قرآن مجید و روایات سر و کار داشت و بسیار اهل حال بود و از نفسی پاک و سازنده بهره داشت ، مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسن بهاری فرزند مرجع مجاهد آیت الله العظمی حاج شیخ محمد باقر بهاری بود .

من در اولین دیدار مشتاق و عاشق او شدم و در همه سفرهای تبلیغی ام به همدان خدمت آن مرد بزرگ که در آن شهر در میان مردم چهره ای ناشناخته بود برای بهره بردن معنوی زانوی شاگردی به زمین زدم . و هنگامی که خبر فوتش را شنیدم ، چون سرمایه داری که همه سرمایه اش را از دست داده باشد ، متأثر و ناراحت شدم .

در یکی از روزهایی که خدمت آن عارف عاشق بودم داستانی را از زندگی خود به این شرح برای من بیان کرد :

به اشاره و خواست پیر استعمار و گرگ خونخوار یعنی حکومت انگلیس بی سوادی قلدر ، ستمگری نابکار ، کافری لجوج به نام رضا خان میر پنج که پس از مدتی به رضا شاه پهلوی معروف شد زمام حکومت ایران را به دست گرفت .

او از هیچ ستم و ظلمی به مردم امتناع نداشت . بسیاری از اموال و املاک مردم را به زور از دست آنان گرفت ، با مجالس مذهبی مخالفت ورزید ، با عالمان دینی هم چون بنی امیه برخورد کرد ، و پرده حجاب را - که از ضروریات دین است به اشاره ارباب کافرش انگلیس - درید ، و جوانان مردم را برای حفظ حکومت ظالمانه اش به اجبار به سربازخانه گسیل داشت .

من که از یک خانواده برجسته روحانی بودم و سنین جوانی را می گذراندم ، از این که به سربازخانه بروم و دستیار حکومت ظلم باشم بسیار در ترس و وحشت بودم .

روزی عمویم به خانه ما آمد و به من گفت: برای گرفتن شناسنامه اقدام مکن؛ زیرا من برای تو شناسنامه گرفتم. گفتم در چه حدود سنی برایم شناسنامه گرفتی؟ پاسخ داد: سن هیجده سالگی. گفتم: عمو جان بی توجه باعث گرفتاری من شدی. گفت: چرا؟ گفتم: در این موقعیت سنی افراد را به دستور قلدری چون رضا خان به سربازخانه می برند.

چون آدرس منزلم را اداره ثبت احوال به ارتش داده بود و من می دانستم دیر یا زود دنبالم خواهند آمد، نسبت به سن خود که در شناسنامه قید شده بود اعتراض دادم ولی اعتراض پذیرفته نشد. روزی به سربازخانه نزد رئیس سربازگیری که هم چون اربابش رضا خان به شدت با روحانیان مخالف بود رفتم، گفتم: مرا از خدمت معاف دارید. گفت: امکان ندارد، باید لباس سربازی بپوشی و دو سال کامل در خدمت دولت باشی.

هرچه اصرار کردم که مرا از خدمت - آن هم خدمت به دولتی ظالم و ستمکار و مخالف با اسلام - معاف بدارد نپذیرفت. از اداره سربازگیری بیرون آمدم و به منطقه بهار در چند فرسخی همدان برای استمداد از روح عارف بزرگ مرحوم حاج شیخ محمد بهاری که در آن ناحیه دفن است رفتم. کنار قبر به پیشگاه خدا نالیدم و گفتم: خدایا! به خاطر نفس صاحب این قبر از هشتاد حاجتم هفتاد و نه حاجت را برای قیامت می گذارم و یک حاجت را برای دنیا، آن حاجت هم این که وسیله خلاص شدنم را از بلایی چون سربازی برای حکومت رضا خان فراهم آور.

از بهار به همدان برگشتم در حالی که گسیل داشتن جوانان به سربازخانه بسیار شدت یافته بود و کسی هم جرأت فرار یا نرفتن به سربازی را نداشت، من که می دانستم رئیس مربوطه به دنبالم خواهد فرستاد و ممکن است خانواده ام دچار مشقت شوند، آماده رفتن به سربازخانه شدم.

به مرد بزرگواری از آشنایان برخورد کردم ، گفت : قصد کجا را داری ؟ گفتم :

سربازخانه . گفت : برگرد خانه زیرا از سربازی معافی . گفتم : مشکل به نظر می رسد که از چنگ این ستمکاران آزاد شوم .
گفت : شب گذشته خواب دیدم به سامرا رفتم ، جلسه مهم و باارزشی بود ، پدرت در آن جلسه حضور داشت ، به من گفت :
به پسرم بگو ناراحت نباش ، با امام عصر علیه السلام درباره او صحبت کردم ، مشکل وی حل شد ، نه این که او را به سربازی
نمی برند بلکه ورقه معافیت او را نیز خواهند داد .

من با اطمینان به این واقعه به سربازخانه رفتم . مأمور اطاق رئیس گفت : شما معافی ، پیش فلاّن عطار برو ، رئیس برای
ملاقات با شما به آنجا می آید . از سربازخانه بیرون آمدم و به مغازه آن عطار رفتم . رئیس به آنجا آمد و ضمن احترام فوق
العاده نسبت به من ، معافی مرا به دست من داد ، و من از آن رنج روحی سخت به خاطر دعا و درخواست یاری از خدا رها
شدم .

با مردم مدارا کن

حمّاد بن عثمان می گوید : مردی به محضر مبارک حضرت صادق علیه السلام وارد شد و از مردی از اصحاب حضرت
شکایت کرد . چیزی نگذشت که آن صحابی نزد امام آمد ، حضرت به او فرمود : سبب شکایت این شاکی از تو چیست ؟
عرضه داشت : از من شکایت می کنند برای این که قرضی را که به او داده بودم تا دینار آخرش را به طور کامل از او مطالبه
کردم . حمّاد می گوید : امام صادق علیه السلام خشمگین نشست ، سپس فرمود : انگار می کنی زمانی که حق خود را به طور
کامل مطالبه می کنی کار زشتی نمی کنی؟! آیا آنچه را خدا از حالات مؤمنان در قرآن حکایت کرده ندیدی که فرموده :

«... وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» (۱).

« و آنان همواره از حسابرسی بد می ترسند » .

فکر می کنی می ترسند که خدا بر آنان در حسابرسی ستم روا دارد ؟ نه ، به خدا سوگند نمی ترسند ، مگر از حسابرسی دقیق و کامل ، که این گونه حسابرسی - که مو را از ماست می کشند - حسابرسی بد نامیده ، پس کسی که در مطالبه حق خود به این صورت با طرف خود برخورد کند کار زشتی انجام داده است !!

باور از خویش ندارم که تو مهمان منی

او از شیعیان پاک دل و از دوستان ابو الاسود دوئلی و در قبیله خود از بزرگان بوده و مورد سلام حضرت مهدی (عج) در قائمیات است .

ماریه سعیدیّه دختر سعد ، در شهر بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود . همواره خانه او مجمعی برای شیعه بود که در آن گرد آمده الفت می گرفتند و حدیث بازگو می کردند و سخن می شنودند و می سرودند .

به پسر زیاد در کوفه خبر رسید که : حسین آهنگ عراق دارد و اهالی عراق با او در مکاتبه اند .

به کارگزار خود در بصره فرمان داد که دیده بانان بگمارد و راه را بر آینده و رونده بگیرد .

ابن ثیبط عبقرسی تصمیم گرفت که به قصد حضرت حسین علیه السلام از بصره بیرون بیاید . ده پسر داشت ، آن ها را دعوت کرد که با او همراه شوند و فرمود : آیا کدام یک از شما با من پیشاپیش بیرون خواهید آمد ؟

دو نفر از آن ها « عبد الله و عبید الله » دعوت او را پذیرفتند . پس با یاران

ص: ۶۳

و همگنان خود که با او در خانه ماریه سعدیه بودند گفت: من عزم جزم کرده ام و خواهم رفت. از شما که با من خواهد آمد ؟

آنان گفتند: ما از اصحاب پسر زیاد هراس داریم.

این مرد بزرگ به آنان فرمود: اما من به خدا قسم همین که بینم پای شترم به سر زمین سخت استوار و آشنا شود دیگر باکی از تعقیب نخواهم داشت، هر که خواهد گو مرا دنبال کند.

این بزرگ مرد با ادهم بن امیه و بلند همّتان دیگر از بصره بیرون شتافتند، و به سوی مکه رفتند. محبوب خود را آنجا ندیدند. از مکه بیرون آمده راه بیابان های دور دست را پیش گرفته تا خود را به حضرت حسین علیه السلام رساندند.

یزید بن ثبیط پس از استراحت در بنه خود، قصد دیدار امام کرد و به کوی حضرت حسین روان شد. از طرف دیگر امام هم به جستجوی او رفته تا در بنه و آسایشگاه او وارد شد، و آنجا به انتظار او نزول اجلال فرمود. به عرض حضرت رساندند که یزید به دیدن شما رفته. امام در بنه او به انتظار بازگشت وی نشست « زهی مهر و یگانگی، زهی بزرگی و بزرگواری ».

باری ابن ثبیط به منزل حضرت که رسید و شنید که امام به سراغ او بیرون رفته است به منزل خود بازگشت تا وقتی به منزل رسید و چشمش به جمال کشتی نجات افتاد این آیه را خواند.

« بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا... » (۱).

[این موعظه، دارو، هدایت و رحمت] به فضل و رحمت خداست، پس باید مؤمنان به آن شاد شوند که آن از همه ثروتی که جمع می کنند، بهتر است.

خواندن این آیه بدان ماند که به خود گوید: من و این دولت! باور از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمه سلطنت آنگاه سرای درویش

خلاصه این که نه از بخت ماست، بلکه فقط از فضل خداست که یار در منزل ماست.

پس از قرائت آیه به امام سلام کرد و روبروی حضرت نشست و قصدش را از آمدن که جان فشانی در محضر حضرت است بیان کرد.

امام او را دعای خیر فرمود سپس بنه و خرگاهش را ضمیمه خیمه های حسینی کرد.

از امام جدا نشد تا در فضای ملکوتی جانبازی قرار گرفت. دو پسرش در حمله اول شهید شدند و خودش در مبارزه تن به تن به وصال جانان رسید.

این مرد بزرگ از دعوتی که در ابتدا از هم قطاران کرد و از پافشاری خود و سر بر شتافتن از کوی حقیقت و از سفر دور و

دراز خود به سوی حضرت حسین علیه السلام و از تربت آرام خود پیامی می دهد که : من چون منش اشرافیت را در دریای حقیقت انداختم ، به دولت هم قطاری با شهیدان کوی حسین رسیدم . در راه قدر دانی از آن سرچشمه نور و منبع فضیلت آن قدر کوشیدم که هفت نفر را به همراه خود به توفیق دولت شهادت رساندم . هان ای مردم ! نباید هراس و وحشت جلوگیر راه مقصد شود ، بیابان دور و دراز و بی آب و آبادانی را در راه حقیقت بزرگ شمارید .

و بمانند سروشی می گوید : برای موقع شناسی موقعی بهتر از فداکاری و صدق در راه حقیقت نیست . سر غیرت فرو نارند مردان پیش نامردان

ص: ۶۴

۱-۱) - یونس (۱۰) : ۵۸ .

بخیل از ستمگر برتر است

حضرت علی علیه السلام شنید مردی می گوید : بخیل معذورتر از ستمگر است .

فرمود : دروغ گفתי ، ستمگر توبه می کند و از خدا مغفرت می طلبد و حقوق مالی مردم را برمی گرداند و بخیل هنگامی که بخل می ورزد ، از زکات و صدقه و صلّه رحم و پذیرایی میهمان و هزینه کردن در راه خدا و امور خیر خودداری می کند و بر بهشت حرام است که بخیل در آن وارد شود (۱).

برخورد کریمانه با خدمتکار

امام صادق علیه السلام خدمتکارش را دنبال کاری فرستاد ، خدمتکار در بازگشت تأخیر کرد ، امام به دنبال او رفت ، وی را در حال خواب یافت ، بالای سرش نشست و به باد زدن او مشغول شد تا خدمتکار از خواب برخاست . حضرت فرمود : فلانی به خدا سوگند حق تو نیست که هم شب بخوابی و هم روز ، شب برای خوابیدن حق تو است و روز برای انجام کار حق ماست (۲).

ص: ۶۶

۱-۱ - بحار الانوار : ۳۰۲ / ۷۰ ، باب ۱۳۶ ، حدیث ۱۳ .

۲-۲ - کافی : ۱۱۲ / ۲ ، باب الحلم ، حدیث ۷ ؛ بحار الانوار : ۴۰۵ / ۶۸ ، باب ۹۳ ، حدیث ۱۷ .

اسلم بن عمرو برده ای بود که حضرت حسین علیه السلام او را پس از شهادت برادرش حضرت مجتبی علیه السلام خرید و وی را به حضرت زین العابدین علیه السلام بخشید . محمد بن یوسف گنجی شافعی ، و ابو نعیم اصفهانی ، و محدث قمی از اسلم بن عمرو در کتاب های خود یاد کرده اند و بزرگان دین هم چون صاحب کتاب « فرسان الهیجا » او را از قاریان قرآن شمرده اند .

شغل او کتابت برای حضرت حسین علیه السلام بود ، و چون حضرت از مدینه به سوی مکه حرکت کرد ملازم رکاب آن حضرت شد ، و با آن بزرگوار از مکه به کربلا آمد تا در روز عاشورا به شرحی که می آید به شرف شهادت نایل آمد و بر کرامت همه آزادگان جهان افزود .

در کتاب « بحر اللالی » و « روضه الاحباب » آمده : چون این غلام وفادار و برده خریداری شده که از همه آزادگان برتر بود در طلب اذن جهاد به محضر حضرت حسین علیه السلام آمد .

حضرت فرمود : از فرزندم سید سجاد علیه السلام اجازه جهاد بخواه .

آن سعادت‌مند دنیا و آخرت از امام سجاد علیه السلام اذن جهاد خواست و با اهل حرم وداع گفت و به میدان جنگ شتافت ، و هفتاد نفر را به شمشیرش که در راه دفاع از امامت به کار گرفته بود به دوزخ فرستاد .

حضرت سجاد علیه السلام با بالا زدن دامن خیمه به تماشای کارزار آن مرد الهی نشست ، و از این که برده ای زر خرید به دفاع از امامت برخاسته مسرور و شاد بود .

برده وفادار پس از کارزاری عظیم و جنگی نمایان و جهادی خالص ، دوباره به محضر حضرت سجاد علیه السلام شتافت و با آن حضرت وداع گفت و به میدان بازگشت .

این بار از کثرت کوشش و سعی و مقاتله سنگین و شدت عطش و جراحت زیاد ، به خاک افتاد .

حضرت حسین علیه السلام به بالین او حاضر شد و سخت گریست و صورت مبارک بر گونه غلام گذاشت تا به جهانیان بفهماند که ارزش معنوی این برده هم چون ارزش فرزندش علی اکبر است ، و ثابت کند که او از همه تعلقات برای خدا و در راه خدا رهید و از مصادیق بارز

فانی لا اعلم اصحاباً خيراً من اصحابی

شد .

آری ، حضرت حسین علیه السلام یارانی را در جهان به خوبی آنان و بهتر از آنان سراغ نداشت .

به آسمان رود و کار آفتاب کند (نظر کیمیا اثر)

فاضل بزرگوار سید جعفر مزارعی روایت کرده : یکی از طلبه های حوزه باعظمت نجف از نظر معیشت در تنگنا و دشواری غیر قابل تحملی بود . روزی از روی شکایت و فشار روحی کنار ضریح مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرضه می دارد : شما این لوسترهای قیمتی و قندیل های بی بدیل را به چه سبب در حرم خود گذارده اید ، در حالی که من برای اداره امور معیشتم در تنگنای شدیدی هستم !؟

شب امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب می بیند که آن حضرت به او می فرماید : اگر می خواهی در نجف مجاور من باشی اینجا همین نان و ماست و فیجیل و فرش طلبگی است ، و اگر زندگی مادی قابل توجهی می خواهی باید به هندوستان در شهر حیدرآباد دکن به خانه فلان کس مراجعه کنی ، چون حلقه به در زدی و صاحب خانه در را باز کرد به او بگو :

ص: ۶۸

به آسمان رود و کار آفتاب کند .

پس از این خواب ، دوباره به حرم مطهر مشرف می شود و عرضه می دارد :

زندگی من اینجا پریشان و نابسامان است شما مرا به هندوستان حواله می دهید !!

بار دیگر حضرت را خواب می بیند که می فرماید : سخن همان است که گفتم ، اگر در جوار ما با این اوضاع می توانی استقامت ورزی اقامت کن ، اگر نمی توانی باید به هندوستان به همان شهر بروی و خانه فلان راجه را سراغ بگیری و به او بگویی :

به آسمان رود و کار آفتاب کند

پس از بیدار شدن و شب را به صبح رساندن ، کتاب ها و لوازم مختصری که داشته به فروش می رساند و اهل خیر هم با او مساعدت می کنند تا خود را به هندوستان می رساند و در شهر حیدرآباد سراغ خانه آن راجه را می گیرد ، مردم از این که طلبه ای فقیر با چنان مردی ثروتمند و متمکن قصد ملاقات دارد ، تعجب می کنند .

وقتی به در خانه آن راجه می رسد در می زند ، چون در را باز می کنند می بیند شخصی از پله های عمارت به زیر آمد ، طلبه وقتی با او روبرو می شود می گوید :

به آسمان رود و کار آفتاب کند

فوراً راجه پیش خدمت هایش را صدا می زند و می گوید : این طلبه را به داخل عمارت راهنمایی کنید و پس از پذیرایی از او تا رفع خستگی اش وی را به حمام ببرید و او را با لباس های فاخر و گران قیمت بپوشانید .

مراسم به صورتی نیکو انجام می گیرد و طلبه در آن عمارت عالی تا فردا عصر پذیرایی می شود . فردا دید محترمین شهر از طبقات مختلف چون اعیان و تجار و علما وارد شدند و هر کدام در آن سالن پرزینت در جای مخصوص به خود قرار گرفتند ، از شخصی که کنار دستش بود ، پرسید : چه خبر است ؟ گفت :

مجلس جشن عقد دختر صاحب خانه است . پیش خود گفت : وقتی به این خانواده وارد شدم که وسایل عیش برای آنان آماده است .

هنگامی که مجلس آراسته شد ، راجه به سالن درآمد ، همه به احترامش از جای برخاستند و او نیز پس از احترام به مهمانان در جای ویژه خود نشست .

آنگاه رو به اهل مجلس کرد و گفت : آقایان من نصف ثروت خود را که بالغ بر فلان مبلغ می شود از نقد و ملک و منزل و باغات و اغنام و اثاثیه به این طلبه که تازه از نجف اشرف بر من وارد شده مصالحه کردم ، و همه می دانید که اولاد من منحصر به دو دختر است ، یکی از آنها را هم که از دیگری زیباتر است برای او عقد می بندم ، و شما ای عالمان دین ، هم اکنون صیغه عقد را جاری کنید . چون صیغه جاری شد طلبه که در دریایی از شگفتی و حیرت فرو رفته بود ، پرسید :

شرح این داستان چیست ؟

راجه گفت : من چند سال قبل قصد کردم در مدح امیر المؤمنین علیه السلام شعری بگویم ، یک مصراع گفتم و نتوانستم مصراع دیگر را بگویم ؛ به شعرای فارسی زبان هندوستان مراجعه کردم ، مصراع گفته شده آنها هم چندان مطلوب نبود ، به شعرای ایران مراجعه کردم ، مصراع آنان هم چندان چنگی به دل نمی زد ، پیش خود گفتم حتماً شعر من منظور نظر کیمیا اثر امیر المؤمنین علیه السلام قرار نگرفته است ، لذا با خود نذر کردم اگر کسی پیدا شود و مصراع دوم این شعر را به صورتی مطلوب بگوید ، نصف دارایی ام را به او ببخشم و دختر زیباتر خود را به عقد او در آورم ، شما آمدید و مصراع دوم را گفتید ، دیدم از هر جهت این مصراع شما درست و کامل و تمام و با مصراع من هماهنگ است . طلبه گفت : مصراع اول چه بود ؟ راجه گفت : من گفته بودم :

به ذره گر نظر لطف بو تراب کند

طلبه گفت : مصراع دوم از من نیست ، بلکه لطف خود امیر المؤمنین علیه السلام است .

راجہ سجدہ شکر کرد و خواند : به ذرّہ گر نظر لطف بو تراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

وقتی نظر کیمیا اثر حضرت مولا ، فقیر نیازمندی را این گونه به ثروت و جاه و جلال برساند ، نتیجه نظر حق در حقّ عبد چه خواهد کرد ؟

به امید کرم

جوانی از کویی می گذشت ، صیدی را بر شاخه درختی دید ، تیری انداخت تا آن را شکار کند ، ولی تیر به قلب فرزند صاحب باغ نشست و او را کشت . عده ای را در اطراف باغ دستگیر کردند . جوان تیرانداز وارد معرکه شد و گفت : چه خبر است ؟ گفتند : این جوان به تیر تیراندازی کشته شده . گفت : تیر را نزد من آورید تا نظر دهم . تیر را آوردند ، گفت : اگر نظرم را بگویم اینان که دستگیر کرده اید رها می کنید ؟ گفتند : آری . گفت : برای شکار صیدی تیر از دست من رها شد ولی به قلب این جوان آمد ، قاتل منم ، هرچه می خواهید انجام دهید . پدر داغ دیده گفت : جوان خطایت را دانستم ، اعتراف و اقرار برای چیست ؟ گفت : به امید کرم تو که چون اقرار کنم از من گذشت می کنی . گفت : از تو گذشتم (۱) . اکنون ای اکرم الاکرمین ما به امید این که با کرم بی نهایت از ما گذشت می کنی ، خاکسارانه به تمام گناهان و خطاهایمان اعتراف می کنیم و به معاصی و خلاف کاریهایمان اقرار می نمایم . جز خدا را بندگی تلخ است تلخ

ص: ۷۱

جز به عشقش نیست شیرین کام جان

از گناه امروز اینجا توبه کن

بهترین برنامه در اسلام

مردی از قبیله خثعم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا! مرا خبر ده بهترین برنامه اسلام چیست؟ فرمود: ایمان به خدا. گفت: پس از آن؟ فرمود: صله رحم. پرسید: بعد از آن؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر.

پرسید: کدام عمل نزد خدا مبعوض تر است؟ فرمود: شریک انگاشتن برای خدا.

گفت: پس از آن؟ فرمود: قطع رحم. پرسید: بعد از آن؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف (۱).

بهترین ملاقات کننده با خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۷۲

۱-۲) - کافی: ۵ / ۵۸، باب الأمر بالمعروف...، حدیث ۹.

سه برنامه است که هر کس خدا را با آنها ملاقات نماید از بهترین مردم است :

کسی که عمل به آنچه بر او واجب شده است را به پیشگاه حق ارایه کند ، او برترین بنده است ، و کسی که از تمام حرامها خودداری کند از پارساترین بندگان است ، و آنکه به روزی داده شده خداوند قناعت ورزد ، از بی نیازترین مردم است ؛ سپس فرمودند : یا علی ! سه چیز است که در هر کس نباشد عملش تمام نیست : قدرتی که او را از معاصی خدا مانع گردد ، و اخلاقی که با آن با مردم مدارا نماید ، و حوصله و حلمی که جهل جاهل را با آن برگرداند تا فرمودند : یا علی ! اسلام عریان است ، لباسش حیا ، و زینتش عفاف ، و جوانمردی اش عمل صالح ، و ستونش ورع و پارسایی است .

حرف پ

پادشاه زاده تیره بخت

حال افتادگان در چاه محبت دنیا و غرق شدگان در تاریکی شهوات ، مانند حال آن پادشاه زاده ای است که پدرش در مقام داماد شدن او برآمد ، پری چهره ای کم نظیر را از خاندانی شریف و نجیب به عقد او درآورد .

چون وسایل عروسی آماده شد ، خواص و عوام را به تناسب شأنشان به دربار بار داد و درب خزانه احسان را به روی مردمان گشود و محتاج و نیازمند و غنی و ثروتمند را از جوائزش بهره مند ساخت ، و از گرمی جشن و چراغانی ، غم دل ها را زدود . آشنا و بیگانه در آن مجلس سرور حاضر شدند و از تماشای آن بزم بی نظیر به حیرت فرو رفتند .

عروس حور و ش را با انواع زیور و زینت به حجله آوردند ؛ ولی در این میان داماد را ندیدند ، به جستجویش برآمدند ولی او را نیافتند . داماد در آن شب ، شراب بسیار خورده بود و آتش شعورش مانند چراغ بختش فرو مرده بود ، بر اثر مستی زیاد ، از جمع مهمانان جدا افتاد و حیرت زده و مبهوت به چند کوی

و برزن گذر کرد، عبورش به دخمه ای از دخمه های مجوسان افتاد؛ مجوسانی که بر اساس قانونشان مردگان را در دخمه می گذاشتند و در دل شب کنار آنان شمع و چراغ می افروختند.

پادشاه زاده وقتی چشم به دخمه دوخت، دخمه را حجله عروس پنداشت، به درون دخمه رفت. مجوسان جنازه پیره زالی را که هنوز کالبدش سالم بود، در آن دخمه گذاشته بودند.

داماد، پیره زال مرده را در آغوش کشید و از روی میل و رغبت و غریزه شهوت تا صبح با او آمیزش کرد.

چون با وزیدن نسیم صبح از مستی و بی هوشی و بی خبری و مدهوشی در آمد، خود را در دخمه ای وحشت زا و کنار جسد پیره زالی زشت رو دید، از شدت نفرت و کراهت نزدیک بود هلاک شود، و از نهایت شرمندگی و خجلت راضی بود به زمین فرو رود. در اندیشه بود که مبادا کسی بر این وضع آگاه گردد و ننگ و عارش تا قیامت بر او بماند که ناگاه پدر و خدم و حشمش رسیدند و بر آن رسوایی و افتضاح آگاه شدند!!

این است دورنمایی از زندگی افتادگان در چاه محبت دنیا و غرق شدگان در شهوات، که عروس آخرت را به سبب مستی از شهوات با به آغوش کشیدن پیره زال زشت روی و زشت خوی دنیا عوض کرده اند!! ز خود غافل نشستن تا کی و چند

پدید آمدن چشمه آب با دم عیسوی عارفی وارسته

حضرت آیت الله العظمی حاج سید عبد الهادی شیرازی که از مراجع بزرگ شیعه و عارفی وارسته و سالکی ریاضت کشیده بود، کرامتی عجیب دارد که مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی نقل کرده است. او می گوید: با گروهی از علما در معیت آیت الله شیرازی از نجف به سوی کربلا می رفتیم، در میان راه به شدت تشنه شدیم به صورتی که راه رفتن برایمان بسیار مشکل شد.

آن مرد الهی و دارنده دم عیسوی فرمود: بیاید پشت این تپه تا به شما آب بدهم. همه ما به پشت تپه رفتیم و دیدیم چشمه آبی فوران می کند، همه آب خوردیم و تجدید وضو کردیم و لنگ ها و چپیه های خود را خیس کرده به روی سر انداختیم و پس از رفع خستگی به راه افتادیم، ولی من ناگهان متوجه شدم که در مسیر نجف به کربلا- آب نبوده، لذا به پشت تپه برگشتم و دیدم چشمه آبی وجود ندارد. شیخ می گوید: لنگ خیس روی سر من بود ولی از چشمه آب خیری نبود!! این است معنای طی الخلق.

پرخوابی

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده: موسی به حضرت حق عرضه داشت: به کدام یک از بندگانت دشمنی بیشتر می ورزی؟ فرمود: کسی که در شب مانند مردار در بستر افتاده و روز را به بطالت و بیهوده کاری می گذراند (۱).

پرسی و پاسخی بسیار مهم

امین الاسلام طبرسی در تفسیر باعظمت «مجمع البیان»، در مقدمه توضیح سوره واقعه روایت می کند: عثمان بن عفان از عبد الله بن مسعود در مرضی که سبب مرگ او شد عیادت کرد، به عبد الله گفت: از چه چیز شکایت داری؟ گفت:

گناهانم. گفت: به چه چیز اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم. گفت: طیبی را برای عیادت نخوانم؟ گفت: طیب، مرا بیمار کرده است. گفت: می خواهی حقوق تو را از بیت المال بپردازم؟ گفت: زمانی که به آن نیازمند بودم نپرداختی، اکنون که به آن احتیاجی ندارم می خواهی بپردازی! گفت: بگذار بپردازم تا برای دخترانت باشد. گفت: دخترانم به آن نیازی ندارند، به آنان گفته ام سوره واقعه را

ص: ۷۶

بخوانند ، زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم هر کس هر شب سوره واقعه را بخواند هرگز فقر و فاقه به او نخواهد رسید .

پرسش های موسی از خدا و پاسخ خدا

نه تنها موسی بن عمران بلکه بسیاری از پیامبران بویژه پیامبر بزرگ اسلام پرسش هایی درباره معارف و حقایق از حضرت حق داشتند که خدای مهربان پاسخ آنان را عنایت کرده است .

بخش مهمی از این پرسش ها در رابطه با حسنات اخلاقی بوده که در این زمینه به یک قطعه از این پرسش ها که موسی بن عمران از حضرت حق داشته و پاسخ های بسیار مهمی شنیده اشاره می رود .

امام عسکری علیه السلام می فرماید : هنگامی که موسی بن عمران با خدا سخن می گفت عرضه داشت : خدایا ! پاداش کسی که شهادت دهد من فرستاده و پیامبر توام و تو با من سخن می گویی چیست ؟ خدا فرمود : فرشتگانم به سوی او می آیند و وی را به بهشتم بشارت می دهند .

موسی گفت : پاداش کسی که در پیشگاهت می ایستد و همواره نماز به جا می آورد چیست ؟ فرمود : به خاطر رکوع و سجود و قیام و قعودش به فرشتگانم مباحات می کنم ، و کسی که به فرشتگانم به او مباحات کنم او را عذاب نخواهم کرد .

موسی گفت : پاداش کسی که به خاطر خشنودیت مسکینی را طعام دهد چیست ؟ فرمود : فرمان می دهم ندا دهنده ای بر فراز همه خلایق ندا دهد فلان پسر فلان از آزاد شده های خدا از آتش دوزخ است .

موسی گفت : پاداش کسی که صله رحم کند چیست ؟ فرمود : مرگش را به تأخیر می اندازم و سکرات موت را بر او آسان می کنم ، و خزانه داران بهشت او را

ندا می کنند به سوی ما بیا و از هر دری که خواستی وارد بهشت شو .

گفت : پاداش کسی که آزارش را از مردم نگاه دارد و نیکی و خیرش را به مردم برساند چیست ؟ فرمود : روز قیامت ، آتش به او ندا می کند که تو را بر من راهی نیست .

گفت : پاداش کسی که با زبان و دلش تو را یاد کند چیست ؟ فرمود : موسی ! او را در قیامت در سایه عرشم قرار می دهم و در حمایت خود می گیرم .

گفت : پاداش کسی که پنهان و آشکار آیات حکیمانه ات را تلاوت کند چیست ؟ فرمود : ای موسی ! چون برق بر صراط خواهد گذشت .

گفت : پاداش کسی که بر آزار و سرزنش مردم چون وابسته به تو است صبر کند چیست ؟ فرمود : او را در برابر ترس های روز قیامت یاری می دهم .

گفت : پاداش کسی که چشم هایش از خشیت تو اشک بریزد چیست ؟ فرمود :

چهره اش را از حرارت آتش دوزخ حفظ می کنم و او را از روز فزع اکبر ایمنی می دهم .

گفت : پاداش کسی که به خاطر حیای از تو خیانت را ترک کند چیست ؟ فرمود : روز قیامت برای او ایمنی است .

گفت : پاداش کسی که به اهل طاعتت محبت ورزد چیست ؟ فرمود : او را بر آتش دوزخ حرام می کنم .

گفت : پاداش کسی که مؤمنی را عمداً به قتل برساند چیست ؟ فرمود : روز قیامت به او نظر رحمت نمی اندازم و از لغزشش گذشت نمی کنم .

گفت : پاداش کسی که کافری را به سوی اسلام دعوت کند چیست ؟ فرمود : به او درباره هر کسی که بخواهد اجازه شفاعت می دهم .

گفت : پاداش کسی که نمازهایش را به وقت بخواند چیست ؟ فرمود :

درخواست هایش را به او عطا می کنم و بهشتم را بر او مباح می نمایم .

گفت: پاداش کسی که وضویش را برای خشیت تو کامل و تمام انجام دهد چیست؟ فرمود: او را روز قیامت برمی انگیزم در حالی که میان دو چشمش نوری است که می درخشد.

گفت: پاداش کسی که روزه رمضان را به خاطر رضا و خشنودی تو بگیرد چیست؟ فرمود: او را در قیامت در جایگاهی قرار می دهم که در آن ترسی نیست... (۱).

پس از سیزده هزار سال سنگ به ته چاه رسید

در روایت صحیح بسیار مهمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

روزی امین وحی برای ادای وحی به نزد من آمد. هنوز آنچه را که باید بر من بخواند تمامش را نخوانده بود که ناگهان آوازی سخت و صدایی هولناک برآمد.

وضع فرشته وحی تغییر کردم، پرسیدم: این چه آوازی بود؟ گفت: ای محمد! خدای تعالی در دوزخ چاهی قرار داده، سنگ سیاهی در آن انداختند، اکنون پس از سیزده هزار سال آن سنگ به زمین آن چاه رسید. پرسیدم: آن چاه جایگاه چه کسانی است؟ گفت: از آن بی نمازان و شرابخواران (۲)!!

پس گناهانم کجا رفت

در روایتی آمده: چون روز قیامت شود، عبد را به جایگاه حساب درآورند، و نامه عمل او را که پر از گناه است به دست چپ وی دهند. عبد وقت گرفتن نامه به خاطر عادتی که در دنیا داشته «بسم الله» به زبان جاری کند و با خواندن خدا

ص: ۷۹

۱-۱) - امالی صدوق: ۲۰۷، المجلس السابع و الثلاثون، حدیث ۸؛ بحار الانوار: ۱۳ / ۳۲۷، باب ۱۱، حدیث ۴.

۲-۲) - اسرار الصلوه شیخ عبد الحسین تهرانی: ۳۱.

به رحمت ، نامه را بستاند ، چون بگشاید آن را سپید یابد و هیچ نوشته ای در آن نامه به نظرش نیاید ، گوید : اینجا نوشته ای نیست تا بخوانم . فرشتگان گویند : در این نامه سیئات و خطاهایت نوشته بود ، ولی به برکت این آیه زایل شد و حضرت عزت از تو گذشت (۱) .

پنج خصلت سبب آزادی اسیر

در حدیثی بسیار مهم از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است :

گروهی اسیر نزد پیامبر آوردند ؛ حضرت فرمان قتل همه را صادر کرد جز یک نفر را ، آن یک نفر تعجب کرد و عرضه داشت : چرا فرمان آزادی مرا صادر کردی ؟ حضرت فرمود : امین وحی به من خبر داد که تو دارای پنج خصلتی که خدا آنها را دوست دارد :

الْغَيْرَةُ الشَّدِيدَةُ عَلَى حَرَمِكَ ، وَالسَّخَاءُ ، وَحُسْنُ الْخُلُقِ ، وَصِدْقُ اللِّسَانِ ، وَالشَّجَاعَةُ .

« غیرت سخت بر محارمت و سخاوتمندی و خوش اخلاقی و راستی در گفتار و شجاعت » .

از این واقعه عجیب مسلمان شد و در جنگی در رکاب پیامبر به شرف شهادت رسید ! (۲)

پند گرفتن حتی از راهزن

فضیل بن عیاض پیش از آن که با شنیدن آیه ای از آیات قرآن توبه کند ، راهزن بود . وی در بیابان مرو خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر و تسبیح در گردن افکنده و یاران بسیار داشت ، همه دزد و راهزن . هر مال

ص: ۸۰

۱- ۱) - تفسیر فاتحه الكتاب : ۷۴ .

۲- ۲) - وسائل الشیعه : ۲۰ / ۱۵۵ ، حدیث ۲۵۲۹۱ ؛ بحار الانوار ۶۸ / ۳۷۴ ، باب ۹۲ ، حدیث ۲۵ .

و جنس دزدیده شده ای که نزد او می بردند میان دوستان راهزن تقسیم می کرد و بخشی هم خود برمی داشت .

روزی کاروانی بزرگ می آمد ، در مسیر حرکتش آواز دزد شنید . ثروتمندی در میان کاروان پولی قابل توجه داشت ، برگرفت و گفت : در جایی پنهان کنم تا اگر کاروان را بزنند این پول برایم بماند . به بیابان رفت ، خیمه ای دید در آن پلاس پوشی نشسته ، پول به او سپرد . فضیل گفت : در خیمه رو و در گوشه ای بگذار ، خواجه پول در آنجا نهاد و بازگشت . چون به کاروان رسید ، دزدان راه را بر کاروان بسته و همه اموال کاروان را به دزدی تصرف کرده بودند ، آن مرد قصد خیمه پلاس پوش کرد . چون آنجا رسید ، دزدان را دید که مال تقسیم می کردند .

گفت : آه من مال خود را به دزدان سپرده بودم ! خواست باز گردد ، فضیل او را بدید و آواز داد که بیا . چون نزد فضیل آمد ، فضیل گفت : چه کار داری ؟ گفت :

جهت امانت آمده ام . گفت : همانجا که نهاده ای بردار ! برفت و برداشت .

یاران فضیل را گفتند : ما در این کاروان هیچ زر نیافتیم و تو چندین زر باز می دهی ! فضیل گفت : او به من گمان نیکو برد و من نیز به خدای تعالی گمان نیکو می برم ، من گمان او را به راستی تحقق دادم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز به راستی تحقق دهد (۱) .

بند و عبرت در غزل سعد کافی

بیدار شو دلا که جهان پر مزور است

ص: ۸۱

سیم حرام اگر چه سپید است هم چو شیر

پرهیز کن ز صحبت نااهل هان و هان

پوریای ولی و مبارزه با نفس

پوریای ولی مردی بود قوی ، قدرتمند و معروف . با تمام پهلوانان معروف زمان کشتی گرفت و پشت همه را به خاک رسانید

زمانی که به اصفهان رسید با پهلوانان اصفهان هم کشتی گرفت و همه را به خاک انداخت ، از پهلوانان شهر درخواست کرد بازوبند پهلوانی مرا مهر کنید ،

ص: ۸۲

همه مهر کردند جز رییس پهلوانان شهر که با پوریا هنوز کشتی نگرفته بود ، گفت : من با پوریا کشتی می گیرم اگر پشتم را به خاک رسانید بازوبندش را مهر می کنم . قرار کشتی را روز جمعه در میدان عالی قاپو گذاشتند تا مردم جای تماشای آن کشتی کم نظیر را داشته باشند .

پوریا شب جمعه پیرزنی را دید حلوا خیر می کند و با لحنی ملتمسانه می گوید : از این حلوا بخورید و دعا کنید خداوند حاجت مرا بدهد .

پوریا پرسید : مادرم حاجت تو چیست ؟ گفت : پسرم در رأس پهلوانان این شهر است ، بناست فردا با پوریای ولی کشتی بگیرد ، او نان آور من و زن و فرزند خود است ، اقوامی داریم که به آنها هم کمک می کند ، می ترسم با شکست او حقوقش قطع شود و معیشت ما دچار سختی و مضیقه گردد !

پوریای ولی همان وقت نیت کرد به جای آنکه پشت پهلوان معروف اصفهان را به خاک برساند ، پشت نفس را به خاک اندازد ، بر این نیت بود تا با آن کشتی گیر روبرو شد ، وقتی به هم پیچیدند ، دید با یک ضربه می تواند او را به خاک اندازد ولی به صورتی کشتی گرفت که پشتش به خاک رسید تا نان جمعی قطع نشود ، و علاوه دل آن پیرزن شاد گردد ، و خود هم نصیبی از رحمت خدا شامل حالش شود .

نامش در تاریخ پهلوانی به عنوان انسانی والا ، جوانمرد ، بافتوت ، و باگذشت ثبت شد ، و امروز قبرش در گیلان زیارتگاه اهل دل است (۱) .

پیامبر سه شبانه روز گریست

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به امین وحی و فرشته مقرب حق جبرئیل فرمود :

دوزخ را برای من وصف کن . جبرئیل درکات و ساکنان آن را یک به یک

ص: ۸۳

وصف کرد تا سخنش به طبقه اول رسید ، آنگاه سکوت کرد ، سید و سرور عالمیان فرمود : ای جبرئیل ساکنان این طبقه چه کسانی اند ؟ جواب داد : عذاب این طبقه از همه طبقات آسان تر است و ساکنانش عاصیان امت تواند . پیامبر فرمود : آیا از امت من کسی به دوزخ می رود ؟ امین وحی گفت : آنان که آلوده به گناه کبیره بوده و بی توبه از دنیا رفته اند !!

پیامبر به گریه نشست و سه شبانه روز در گریه بود تا آنکه روز چهارم حضرت زهرا علیها السلام به زیارت آن حضرت آمد ، مشاهده کرد آن جناب روی مبارکش را بر خاک نهاده و چندان گریسته که خاک زیر صورتش از اشک او گل شده ! عرضه داشت : چه واقعه ای و حادثه ای اتفاق افتاده است ؟ فرمود : امین وحی به من خبر داده که طبقه اول دوزخ جای گنهکاران از امت من است و این سبب گریه من شده ! حضرت زهرا عرضه داشت : از امین وحی پرسیدی گنهکاران را به چه صورت به دوزخ می برند ؟ فرمود : آری ، موی مردان و گیسوی زنان را می گیرند و آنان را به دوزخ می کشند و چون نزدیک دوزخ رسند و مالک دوزخ را ببینند فریاد و عربده سر دهند و به مالک دوزخ التماس کنند که ما را اجازه ده بر حال خود گریه کنیم . مالک اجازه می دهد تا چندان بگریند که اشک در چشمشان نماند و به جای اشک خون گریه کنند ، مالک گوید : چه نیکو بود اگر این گریه ها در دنیا بود و این اشک ها از ترس امروز از دیدگانتان فرو می ریخت !

□
پس مالک آنان را به دوزخ دراندازد و ایشان ناگهان فریاد برآورند : « لا إله إلا الله » ، آتش از آنان دور شود ، □ ملک بر آتش صیحه زند که ای آتش آن را بگیر ، آتش گوید چگونه آنان را بگیرم در حالی که کلمه طیبه « لا إله إلا الله » بر زبانشان جاری است . مالک باز فریاد کند : اینان را بگیر . ولی از سوی حق خطاب رسد که رویشان را مسوزان که خدا را سجده کرده اند و دلهایشان را مسوزان که در ماه مبارک تشنگی کشیده اند . پس در دوزخ تا زمانی که خدا بخواهد بمانند ، پس از

آن به جبرئیل ندا رسد: حال گنهکاران امت به کجا رسیده؟ مالک دوزخ پرده برکشد، گنهکاران جبرئیل را به صورتی نیکو مشاهده کنند، گویند: این کیست که چنین صورت نیکویی دارد؟ پاسخ دهند: این جبرئیل است که در دنیا به سوی محمد صلی الله علیه و آله وحی می آورد. اسیران دوزخ چون نام مبارک پیامبر را بشنوند فریاد برآرند که: از جانب ما محمد را سلام برسان و بگو که گنهکاران امت در دوزخ گرفتارند!

امین وحی این خبر را به پیامبر رساند، سرور عالمیان سر به سجده گذارد و به پیشگاه حق عرضه بدارد که گنهکاران امت مرا به دوزخ بردی، اکنون ایشان را به من ببخش. خطاب رسد: آنان را به تو بخشیدم. پس پیامبر آنان را از دوزخ بیرون می آورد و چون مانند ذغال شده اند آنان را به عین الحیات برند، وقتی از آن چشمه بنوشند و بر خود ریزند آلودگی های ظاهر و باطنشان برطرف شود و پاک و پاکیزه گردند و بر پیشانی هایشان این عبارت نقش بندد:

عتقاء الرحمن من النار.

«آزاد شدگان خدای مهربان از آتش».

و چون آنان را به بهشت برند، اهل بهشت ایشان را به یکدیگر نشان دهند که دوزخیان هستند که نجات یافته اند!

پس آنان گویند: پروردگارا بر ما رحمت آوردی و ما را به بهشت درآوردی، این علامت را از پیشانی های ما برطرف کن. خواسته آنان مورد قبول قرار گیرد و آن نقش از پیشانی آنان زایل شود.

حرف تاء

تائب، اهل بهشت است

معاویه بن وهب می گوید: با جمعی به سوی مکه حرکت کردیم، پیرمردی در کاروان بود، در عبادت سخت کوش ولی به صورتی که ما اعتقاد به ولایت اهل

بیت داشتیم و امیر المؤمنین را جانشین بلافصل پیامبر می دانستیم اعتقاد نداشت ، به همین خاطر مطابق مذهب خلفای جور نمازش را در سفر تمام می خواند .

برادرزاده اش در کاروان همراه ما بود ، در حالی که اعتقادش چون عقیده ما بر صراط مستقیم قرار داشت ، پیرمرد در میان راه بیمار شد ، به برادرزاده اش گفتم :

اگر با عموی خود تماس می گرفتی و او را از امر ولایت آگاه می کردی نیکو بود ، شاید خداوند مهربان در این آخر عمر او را به راه راست هدایت فرماید و از گمراهی و ضلالت برهاند .

اهل قافله گفتند : او را به حال خود واگذارید ، ولی برادرزاده اش به جانب او شتافت و گفت : عمو جان ! مردم بعد از رسول خدا روی از حق باز گرداندند جز چند نفر ؛ علی بن ابی طالب علیه السلام همانند رسول خدا واجب الاطاعه بود ، پس از پیامبر حق با علی است و اطاعتش بر تمام امت واجب ، پیرمرد ناله ای زد و گفت :

من نیز بر همین عقیده ام ، سپس از دنیا رفت .

چون از سفر باز گشتیم ، خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدیم ، علی بن سری داستان پیرمرد را به عرض حضرت رساند ، امام فرمودند : او فردی از اهل بهشت است ، وی عرضه داشت : آن شخص بجز ساعت آخر عمرش بر این امر آگاه نشد ، اعتقاد صحیحش تنها در همان ساعت بود ، آیا او رستگار و اهل نجات است ؟ امام فرمودند : از او چه می خواهید ، به خدا سوگند او وارد بهشت شد (۱)!

تائب کیست ؟

پیامبر بزرگ اسلام در روایت مهمی فرمودند : آیا می دانید تائب کیست ؟ عرضه داشتند : نمی دانیم . فرمودند : هرگاه عبد توبه کند ولی صاحبان حقوق مالی را از خود راضی نکند تائب نیست ، و هر کس توبه کند ولی به عبادتش

ص: ۸۶



۱-۱) - کافی : ۲ / ۴۴۰ ، باب فیما أعطی الله عزّ و جلّ آدم علیه السلام ، حدیث ۴ .

نیفزاید تائب نیست ، و کسی که توبه کند ولی لباسش را تغییر ندهد تائب نیست ، و آن که توبه کند ولی دوستانش را عوض نکند تائب نیست ، و هرکس توبه کند ولی مجلسش را تغییر ندهد تائب نیست ، و هر آن که توبه نماید ولی رختخواب و تکیه گاهش را عوض ننماید تائب نیست ، و هرکس توبه کند ولی اخلاق و نیتش را عوض ننماید تائب نیست ، و هر آن که توبه کند ولی قلبش را به روی حقایق باز نکند و در مقام انفاق برنیاید تائب نیست ، و هرکس توبه کند اما آرزویش را کوتاه و زبانش را حفظ نکند تائب نیست ، و هر آن که توبه کند ولی بدنش را از غذای اضافی تصفیه نکند تائب نیست ، چون بر این خصلتها استقامت نماید تائب است (۱).

تا نفس به گلو برسد آنها را می آموزم

امام باقر علیه السلام فرمودند : آدم به حضرت حق عرضه داشت : شیطان را بر من سلطه دادی ، و او را چنین قدرتی است که همچون خون در باطن من گردش نماید ، در برابر این برنامه برای من چیزی قرار بده .

به او خطاب شد : این حقیقت را برای تو قرار می دهم که اگر از ذرّیه ات کسی تصمیم بر گناه گرفت ، در پرونده اش نوشته نشود و اگر تصمیمش را به اجرا گذاشت همان یک گناه در نامه عملش ثبت گردد ، و اگر فردی از ذرّیه ات تصمیم به کار نیکی گرفت ، در نامه اش نوشته شود و اگر آن تصمیم را عملی کرد ، در نامه اش ده برابر ثبت گردد ؛ آدم عرضه داشت : پروردگارا ! اضافه کن ؛ خطاب رسید : اگر کسی از ذرّیه ات گناهی مرتکب شود ، سپس از من طلب آمرزش نماید ، او را بیامرزم ؛ عرضه داشت : یا رب ! بر من بیفزای ؛ خطاب رسید : برای آنان

ص: ۸۷

۱- ۱) - جامع الأخبار: ۸۸، الفصل الخامس و الأربعون فی التوبه؛ بحار الأنوار: ۶ / ۳۵، باب ۲۰، حدیث ۵۲؛ مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۱۳۱، باب ۸۷، حدیث ۱۳۷۰۹.

توبه قرار می‌دهم، و توبه را بر آنها گسترده می‌نمایم تا نفس به گلویشان برسد؛ عرضه داشت: خداوندا! مرا کفایت کرد (۱).

ترسناک‌ترین چیز!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ترسناک‌ترین چیزی که نسبت به آن بر شما می‌ترسم شرک اصغر است. گفتند: یا رسول الله! شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا (۲).

و نیز آن حضرت فرمود: خدا عملی که در آن به اندازه ذره‌ای از ریا باشد نمی‌پذیرد (۳).

تغییر نام از دفتر تیره بختان به دیوان نیک بختان

صاحب «تفسیر فاتحه الکتاب» که یکی از مهم‌ترین کتابهای عرفانی و علمی است و به قلم یکی از دانشمندان پس از عصر فیض کاشانی نوشته شده روایت می‌کند: در بنی اسرائیل عابدی بود دامن انقطاع از صحبت خلق درچیده و سرعزلت در گریبان خلوت کشیده بود. چندان رقم طاعت و بندگی در اوراق اوقاتش ثبت کرده بود که فرشتگان آسمانها او را دوست گرفتند و جبرئیل که محرم اسرار پرده وحی بود در آرزومندی زیارت و دیدار او از حضرت حق درخواست نزول از دایره افلاک به مرکز خاک نمود. فرمان رسید: در لوح

ص: ۸۸

۱-۱) - عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن آدم عليه السلام قال: يا رب! سلطت على الشيطان وأجريتة منى مجرى الدم فاجعل لي شيئاً. فقال: يا آدم! جعلت لك أن من هم من ذريتك بسينه لم تكتب عليه فإن عملها كتبت عليه سينه و من هم منهم بحسنه فإن لم يعملها كتبت له حسنه و إن هو عملها كتبت له عشرا. قال: يا رب! زدني. قال: جعلت لك أن من عمل منهم سينه ثم استغفر غفرت له. قال: يا رب! زدني. قال: جعلت لهم التوبه و بسطت لهم التوبه حتى تبلغ النفس هذه. قال: يا رب! حسبى. كافي: ۲ / ۴۴۰، باب فيما أعطى الله عز و جل آدم عليه السلام، حديث ۱؛ بحار الأنوار: ۶ / ۱۸، باب ۲۰، حديث ۲.

۲-۲) -

۳-۳) -

محفوظ نگر تا نامش را کجا بینی .

جبرئیل نظر کرد نام عابد را مرقوم در دفتر تیره بختان دید ، از نقشبندی قضا شگفت زده شد ، عنان عزیمت از دیدار وی باز کشید و گفت : الهی ! کسی را در برابر حکم تو طاقت نیست و مشاهده این شگفتی ها را قوت و نیرو نمی باشد .

خطاب رسید : چون آرزوی دیدن وی را داشتی و مدتی بود که دانه این هوس در مزرعه دل می کاشتی اکنون به دیدار او برو و از آنچه دیدی وی را آگاه کن .

جبرئیل در صومعه عابد فرود آمد ، او را با تنی ضعیف و بدنی نحیف دید ، دل از شعله شوق سوخته و سینه از آتش محبت افروخته ، گاهی قندیل وار پیش محراب طاعت سوزناک ایستاده و زمانی سجّادوار از روی فروتنی به خاک تضرّع و زاری افتاده .

جبرئیل بر وی سلام کرد و گفت : ای عابد ! خود را به زحمت مینداز ، که نام تو در لوح محفوظ داخل صحیفه تیره بختان است .

عابد پس از شنیدن این خبر چون گلبرگ تازه که از وزش نسیم سحری شکفته شود ، لب خندان کرد و چون بلبل خوش نوا که در مشاهده گل رعنا نغمه شادی سراید زبان به گفتن « الحمد لله » به حرکت آورد .

جبرئیل گفت : ای پیر فقیر ! با چنین خبر دلسوز و پیام غم اندوز تو را ناله « انا لله » باید کرد نعره « الحمد لله » میزنی؟! تعزیت و تسلیت روزگار خود می باید داشت ، نشانه تهنیت و مسرت اظهار می کنی !!

پیر گفت : از این سخن در گذر که من بنده ام و او مولا ، بنده را با خواهش مولا خواهشی نباشد و در پیش ارادت او ارادتی نماند ، هرچه خواهد کند ، زمام اختیار در قبضه قدرت اوست ، هر جا خواهد برد ، عنان اقتدار در کف مشیت اوست هرچه خواهد کند ، « الحمد لله » اگر او را برای رفتن به بهشت نمی شایم ، باری برای هیمة دوزخ به کار آیم !

جبرئیل را از حالت عابد رقت و گریستن آمد ، به همان حال به مقام خود بازگشت . فرمان حق رسید در لوح نگر تا ببینی که نقاش «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» (۱) چه نقش انگیخته و صورتگر «وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» (۲) چه رنگ ریخته ؟

جبرئیل نظر کرد نام عابد را در دیوان نیک بختان دید . وی را حیرت دست داد ، عرضه داشت : الهی در این قضیه چه سرّی است و در تبدیل و تغییر مجرمی به محرمی چه حکمت است ؟

جواب آمد : ای امین اسرار وحی و ای مهبط انوار امر و نهی ، چون عابد را از آن حال که نامزد وی بود خبّر کردی ننالید و پیشانی جزع بر زمین نمالید ، بلکه قدم در کوی صبر گذاشت و به حکم قضای من رضا داد ، کلمه « الحمد لله » بر زبان راند و مرا به جمیع محامد خواند ، کرم و رحمتم اقتضا کرد که به برکت گفتار « الحمد لله » نامش را از گروه تیره بختان زدودم و در زمره نیک بختان ثبت کردم (۳) . الهی رحمت دریای عامست

ص: ۹۰

۱-۱ - رعد : ۳۹ .

۲-۲ - ابراهیم : ۲۷ .

۳-۳ - تفسیر فاتحه الكتاب : ۱۰۷ .

تمام مصیبت‌ها از گناهان است

« هیچ رگی زده نشود و پایی به سنگ نخورد و دردسر پیش نیاید و بیماری و مرضی به انسان نرسد ، جز به ارتکاب گناهی .
و همین است که خدای عز و جل در کتابش فرمود : هر مصیبتی به شما رسید ، به خاطر گناهی است که مرتکب شدید و خدا
از بسیاری از گناهان در می گذرد » (۱).

تواضع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

امیر المؤمنین علیه السلام نیز همانند پیامبر متواضعانه زندگی می کرد . ابن عباس می گوید : روزی بر حضرت وارد شدم ،
دیدم کفش خود را وصله می زند ، گفتم :

این کفش ارزش وصله زدن ندارد . فرمود : به خدا سوگند این کفش از دنیای شما ، نزد من محبوب تر است از این که دنیا را
به دست آورم و حقی را پایمال کنم ؛ من دوست دارم این کفش را وصله بزنم و این کار را بر خود عیب و عار نمی دانم و
علاقه دارم اگر حکومتی در اختیارم باشد به وسیله آن حق را برپا کنم و رسم باطل را براندازم . ابن عباس در ادامه گفتارش
می گوید : علی علیه السلام لباسش را هم خود وصله می زد و بر عادی ترین مرکب سوار می شد (۲) .

تواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول بزرگوار اسلام با تهی دستان و مستمندان و فقیران و نیازمندان ،

ص: ۹۱

۱- ۱) - أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَرَقٍ يَضْرِبُ وَلَا نَكْبَةٍ وَلَا صَيْدَاعٍ وَلَا مَرَضٍ إِلَّا بِذَنْبٍ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ : « وَ مَا
أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ » (شوری : ۳۰) . کافی : ۲ / ۲۶۹ ، باب الذنوب ، حدیث ۳ .
۲- ۲) - تذکره ابن جوزی : ۶۷ .

متواضعانه نشست و برخاست داشت . به هرکسی می رسید گرچه طفل خردسال بود ، سلام می کرد ، بی ریا روی زمین می نشست ، با مردم کوچه و بازار به ویژه بی نوایان انس می گرفت ، از حال آنها و زندگی و معیشت و کارشان جو یا می شد ، بر عادی ترین مرکب سوار می شد ، گوسفندان را خود می دوشید ، لباسش را خود می شست ، با خادمان خانه هم غذا می شد و در میان مردم هم چون یک فرد عادی زندگی می کرد .

تواضع سلیمان

سلیمان علیه السلام ، دارای چنان حشمت و جلال و عظمتی بود که او را در این زمینه هم پایه ای نبود ، ولی به اندازه ای متواضعانه و باانصاف رفتار می کرد که حتی موری ناتوان هم می توانست او را محاکمه کند و حقّ طبیعی خود را از سلیمان دریافت دارد .

روزی موری روی دستش به حرکت آمد ، سلیمان مور را از روی دستش برداشت و بر زمین گذاشت ، سلیمان مانند همه فکر نمی کرد که مور بر او اعتراض کند و وی را مورد بازخواست قرار دهد ، ولی تواضع و عدالت و ضعیف نوازی سلیمان کار را به جایی رسانیده بود که مور لب به سخن گشوده عرضه داشت : این خودپسندی چیست ؟ این بزرگ منشی چیست ؟ مگر نمی دانی من بنده خدایی هستم که تو نیز بنده او هستی ؟ از نظر بندگی خدا چه تفاوتی میان من و توست که تو با من چنین رفتاری کردی ؟

سلیمان ، از صراحت گویی مور متأثر شد . آری ، دچار اضطراب و تأثر شد که اگر روز قیامت با چنین بیانی در پیشگاه حق محاکمه شود چه باید کرد . همین اضطراب و تأثر او را از حال طبیعی خارج ساخت ؛ وقتی به حال آمد فرمان داد مور احضار شود .

شاید شما فکر کنید مور را احضار کرد تا به جرم صراحت لهجه گرفتارش کند و او را از زیر شکنجه و آزار قرار دهد! ولی سلیمان مرد خداست، دارای مقام نبوت است، به همه حسنات اخلاقی آراسته است و کمالات انسانی در او جلوه گر است. او از صراحت گفتار مور خوشحال شد و از این که زیر دستانش این همه آزادی دارند که حتی مثل موری جرأت اعتراض دارد، خرسند گردید.

سلیمان از مور پرسید: چرا با چنین صراحت لهجه سخن گفتی و چرا این گونه اعتراض کردی؟

مور گفت: پوست و گوشت و اندام من ضعیف است، شما مرا گرفتی و به زمین افکندی و دست و پا و بدنم در فشار قرار گرفت و مرا ناراحت کرد و این برخورد سبب شد تا من بر تو اعتراض کنم.

سلیمان گفت: چون تو را به زمین افکندم و سبب ناراحتی ات را فراهم ساختم و دچار شکنجه ات کردم از تو عذر می خواهم، یقیناً من این کار را از روی قصد و غرض بدی انجام ندادم و چون قصد بدی در کار نبود جای عذر دارد بنابراین از تو معذرت می خواهم.

آری، سلیمان با آن جلال و حشمت وقتی می بیند اندکی از حدود اخلاق، پافراتر گذاشته ناراحت می شود و از طرف مقابلش گرچه موری ضعیف است عذرخواهی می کند!!

مور گفت: من از تو گذشت می کنم و از این کاری که کردی چشم پوشی می نمایم به شرط این که روی آوردنت به دنیا از روی شهوت و میل نباشد، ثروت و مال دنیا را برای رفاه و آسایش هم نوع خود بخواهی، غرق در خوش گذرانی و اسراف نشوی، آن چنان دچار خوشی لذت نگردي تا ملت بی نوا را از یاد ببری، هر درمانده و وامانده ای از تو کمک و یاری طلبید به او یاری رسانی.

سلیمان که قلب پاکش مملو از مهربانی و محبت و لطف و عنایت به زیردستان بود، شرایط مور را متواضعانه پذیرفت و مور هم از سلیمان درگذشت (۱). بزرگان نکردند در خود نگاه

تواضع شگفت آور پیامبر صلی الله علیه و آله

امام صادق علیه السلام می فرماید: مردی بیابانی نزد پیامبر اسلام آمد و گفت: ای پیامبر خدا! با این ناقه ات با من مسابقه می دهی؟ حضرت با او مسابقه داد و مرد بیابانی مسابقه را برد. پیامبر به او فرمود: شما شتر مرا بالا بردید، خدا دوست داشت که آن را پایین بیاورد، کوه ها در برابر کشتی نوح گردنکشی کردند و کوه جودی نهایت تواضع را از خود نشان داد، خدا هم کشتی نوح را بر آن فرود

ص: ۹۴

تواضع محمد بن مسلم

محمد بن مسلم چنان که در کتاب های رجال آمده از اعظام اصحاب حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیهما السلام و از روایان حدیث و بسیار مورد اطمینان و انسانی عادل است که روایات اهل بیت او را جزء مقربان و صدیقان دانسته اند .

□
ابو نصر می گوید : از عبد الله بن محمد بن خالد درباره محمد بن مسلم پرسیدم ؟ گفت : مردی بسیار بزرگوار ولی از نظر مال دنیایی تنگدست بود ، امام باقر علیه السلام به او فرمود : ای محمد ! فروتنی پیشه کن . زمانی که به کوفه بازگشت ظرفی بافته شده از نی که معمولاً در آن خرما می ریختند پر از خرما با ترازویی برداشت و کنار در مسجد جامع نشست و صدایش را به خرمافروشی بلند کرد .

عشیره او نزدش آمدند و گفتند : با این کاری که پیشه کرده ای ما را رسوا ساختی این کار در شأن تو و قبیله ما نیست . گفت مولایم حضرت باقر علیه السلام مرا به یکی از خصلت های اخلاقی و حسنات نفسی که تواضع است فرمان داده و من هرگز با پیشوا و رهبر الهی ام مخالفت نمی ورزم و اینجا را ترک نمی کنم تا از فروش همه خرما آسوده شوم . قبیله اش به او گفتند : اکنون که برای خود از شغل و کسب چاره ای نمی بینی ، پس در میان بازار آسیاب داران برو و آسیاب و شتری برای آسیا کردن گندم و جو آماده کن .

ص: ۹۵

□ □
۱- ۱) - عن أبي عبد الله عليه السلام قال : قدم أعرابي على النبي صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله ! تسابقني بناقتك هذه ، قال : فسابقه فسبقه الأعرابي ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنكم رفعتموها فأحب الله أن يضعها ، إن الجبال تطاولت لسفينة نوح و كان الجودي أشد تواضعا ، فحط الله بها على الجودي . الزهد : ۶۱ ، باب التواضع و الكبر ؛ بحار الانوار : ۷۲ / ۱۲۳ ، باب ۵۱ ، حدیث ۱۸ .

این فقیر در ایام ولادت امام عصر (عج) برای تبلیغ به بندرعباس، مرکز استان هرمزگان رفته بودم، شب جمعه آخر مجلس بنای قرائت دعای کمیل بود.

من دعای کمیل را از حفظ در تاریکی مطلق می خوانم و از این نظر شرکت کنندگان حالی خاص دارند.

لحظاتی قبل از شروع کمیل، جوانی در حدود بیست ساله که او را تا آن زمان ندیده بودم نامه ای به دستم داد.

پس از کمیل به خانه برگشتم، آن نامه را خواندم، برایم بسیار شگفت آور بود، نوشته بود: اهل این گونه مجالس نبودم، سال گذشته اوایل ظهر یکی از دوستانم به من تلفن زد که ساعت چهار بعد از ظهر به دنبال تو می آیم تا با هم به جایی برویم. در ساعت مقرر آمد، داخل ماشین به او گفتم: قصد کجا داری؟ گفت: پدر و مادرم به مسافرتی چند روزه رفته اند. خانه کاملاً خالی است، می خواهم لحظاتی با هم باشیم. وقتی به خانه او رفتم به من گفت: دو زن جوان را دعوت کرده ام، هر دو در خانه هستند و آماده برای اینکه خود را در اختیار ما بگذارند، مرا به اطاقی فرستاد و خودش به اطاق دیگر رفت، وقتی آماده برنامه شدم به ذهنم آمد که در پرده های تبلیغی مربوط به شما نوشته «شب جمعه دعای کمیل»، می دانستم این دعا از امیر المؤمنین علیه السلام است ولی مجالس قرائت دعای کمیل را ندیده بودم، در آن حالت شدید شیطانی، به شدت از امیر المؤمنین شرمنده شدم، حیا و ترس تمام وجودم را گرفت، به شدت از خودم بدم آمد، از جا برخاستم، بدون اینکه با آن زن کمترین تماسی داشته باشم از آن خانه فرار کردم، حیران و سرگردان در خیابانهای بندر پارسه می زدم تا هنگام شب رسید، به مسجد آمدم و در تاریکی جلسه پشت سر شما نشستم، از ابتدا تا انتهای دعای

کمیل با شرمندگی و سرافکنندگی گریه کردم ، از خدا خواستم زمینه ازدواج مرا فراهم آورد ، علاوه از افتادن در لجن زار گناه حفظم نماید . دو سه ماهی گذشت به پیشنهاد پدر و مادرم که به خواب نمی دیدم با دختری از خانواده ای محترم ازدواج کردم ، دختر در سیرت و صورت کم نظیر است و من این نعمت را از برکت ترک گناه و شرکت در دعای کمیل امیر المؤمنین علیه السلام دارم ، امسال هم همه شبها در این مجلس شرکت کردم و این نامه را رقم زدم تا بدانید این جلسات چه سود سرشاری برای مردم بخصوص جوانان دارد !

توبه ای عجیب

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ، در شهر مدینه مردی بود با چهره ای آراسته و ظاهری پاک و پاکیزه ، آن چنان که گویی در میان اهل ایمان انسانی نخبه و برجسته است .

او در بعضی از شبها به دور از چشم مردمان به دزدی می رفت و به خانه های اهل مدینه دستبرد می زد .

شبی برای دزدی از دیوار خانه ای بالا رفت ، دید اثاث زیادی در میان خانه قرار دارد و جز یک زن جوان کسی در آن خانه نیست !

پیش خود گفت : مرا امشب دو خوشحالی است ، یکی بردن این همه اثاث قیمتی ، یکی هم درآویختن با این زن !

در این حال و هوا بود که ناگهان برقی غیبی به دل او زد ، آن برق راه فکرش را روشن ساخت ، بدین گونه در اندیشه فرو رفت ، مگر من بعد از این همه گناه و معصیت و خلاف و خطا به کام مرگ دچار نمی شوم ، مگر بعد از مرگ خداوند مرا مؤاخذه نمی کند ، آیا در آن روز مرا از حکومت و عذاب و عقاب حق راه گریزی هست ؟

آن روز پس از اتمام حجّت باید دچار خشم خدا شوم و در آتش جهنم برای ابد بسوزم . پس از اندیشه و تأمل به سختی پشیمان شد و با دست خالی به خانه خود برگشت .

چون آفتاب صبح دمید ، با همان قیافه ظاهر الصلاحی و چهره غلط انداز و لباس نیکان و صالحان به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و در حضور آن حضرت نشست ، ناگهان مشاهده کرد صاحب خانه شب گذشته ، یعنی آن زن جوان به محضر پیامبر شرفیاب شد و عرضه داشت : زنی بدون شوهر هستم ، ثروت زیادی در اختیار من است ، قصد داشتم شوهر نکنم ، شب گذشته به نظرم آمد دزدی به خانه ام آمده ، اگرچه چیزی نبرده ولی مرا در وحشت و ترس انداخته ، جرأت اینکه به تنهایی در آن خانه زندگی کنم برایم نمانده ، اگر صلاح می دانید شوهری برای من انتخاب کنید .

حضرت به آن دزد اشاره کردند ، آنگاه به زن فرمودند که اگر میل داری تو را هم اکنون به عقد او درآورم ، عرضه داشت : از جانب من مانعی نیست . حضرت آن زن را برای آن شخص عقد بست ، با هم به خانه رفتند ، داستان خود را برای زن گفت که آن دزد من بودم که اگر دست به دزدی زده بودم و با تو چند لحظه بسر می بردم ، هم مرتکب گناه مالی شده بودم و هم آلوده به معصیت شهوانی و بدون شک بیش از یک شب به وصال تو نمی رسیدم آن هم از طریق حرام ، ولی چون به یاد خدا و قیامت افتادم و نسبت به گناه صبر کردم و دست به جانب محرمات الهیه نبردم ، خداوند چنین مقدر فرمود که امشب از درب منزل وارد گردم و تا آخر عمر با تو زندگی خوشی داشته باشم (۱) .

ص: ۹۸

توبه بدنبال توبه

عطار در « منطق الطیر » روایت می کند: مردی پس از گناه روی گناه و کثرت معصیت توفیق توبه یافت، پس از توبه بر اثر غلبه هوای نفس دچار معصیت شد، بار دیگر توبه کرد ولی توبه خود را شکست و گرفتار گناه شد تا جایی که به عقوبت و جریمه و مکافات و کیفر بعضی از گناهانش مبتلا شد و به این حقیقت آگاهی پیدا کرد که عمرش را به بی حاصلی تباه کرده و نزدیک به رحلت شده به خیال توبه افتاد، ولی از خجالت و شرمساری روی توبه نداشت و چون دانه گندم روی تابه سرخ شده از آتش در سوز و گداز بود، تا وقت سحر از منادی غیبی شنید: ای گنهکار خدای مهربان می فرماید: چون اول توبه کردی تو را بخشیدم، وقتی توبه شکستی در حالی که می توانستم از تو انتقام بگیرم مهلت دادم تا توبه کردی و توبه ات را پذیرفتم تا بار سوم که توبه شکستی و خود را در معصیت غرق کردی؛ اکنون اگر به خیال توبه هستی توبه کن که توبه ات را می پذیرم (۱).

توبه در میدان جنگ

نصر بن مزاحم در کتاب « وقعه صفین » نقل می کند: هاشم مرقال می گوید: با تعدادی از قاریان قرآن در جنگ صفین برای یاری امیر المؤمنین علیه السلام شرکت داشتم، جوانی از طایفه غسان از لشکر گاه معاویه به میدان آمد، رجز خواند، به علی علیه السلام ناسزا گفت و مبارز طلبید. به شدت ناراحت شدم، از اینکه فرهنگ خطرناک معاویه، این چنین مردم را گمراه کرده بود دلم سوخت، به میدان تاختم و به آن جوان غافل گفتم: ای جوان! هر سخنی که از دهان درآید، در پیشگاه خداوند حساب دارد، اگر حضرت حق از تو بپرسد: چرا به جنگ علی بن

ص: ۹۹

ابی طالب رفتی ، چه پاسخ می دهی ؟ جوان گفت : مرا در پیشگاه خدا حجت شرعی هست ، زیرا جنگ من با شما به خاطر بی نمازی علی بن ابی طالب است !

هاشم مرقال می گوید : حقیقت را برای او بیان کردم ، نیرنگ و خدعه معاویه را برای او ثابت نمودم ، چون به حقیقت واقف شد ، از خداوند مهربان عذرخواهی کرد ، و به عرصه گاه توبه وارد شد و به دفاع از حق با ارتش معاویه به جنگ برخاست .

توبه میراث آدم و حوا

آدم به عنوان خلیفه خداوند و نایب حضرت رب العزه آفریده شد ، و پس از اعتدال و استواء بدن ، روح خدایی در او جلوه کرد (۱) ، و شایسته مقام علم الاسمایی گشت ، و فرشتگان به خاطر عظمت و کرامتش ، به امر حضرت حق در برابر او سجده کردند ، آنگاه به فرمان خداوند همراه با همسرش در بهشت ساکن شد (۲) . تمام نعمت های بهشت در اختیار او قرار گرفت و استفاده از آن مجموعه برای او و همسرش بلامانع اعلام شد ، جز اینکه از هر دو خواستند به درختی معین نزدیک نشوند ، که با نزدیک شدن به آن درخت از ستمکاران خواهند شد (۳) . شیطان که به خاطر سر تافتن از سجده بر آدم ، از حریم حق رانده شده بود و آثار لعنت حق او را زجر می داد ، و تکبر و خودبینی اش نمی گذاشت به پیشگاه مقدس یار برگردد ، از باب کینه و دشمنی نسبت به آدم و همسرش ، در مقام وسوسه نمودن آنان بر آمد ، تا آنچه را از اندامشان پنهان بود آشکار سازد ، و با

ص: ۱۰۰

۱-۱ - کافی : ۷۲ .

۲-۲ - بقره : ۳۰ - ۳۵ .

۳-۳ - «وَاِذَا اَدَمُ اسْكُنَ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِيْنَ» اعراف : ۱۹ .

اطاعت نمودن از او ، مقام کرامت و عظمتشان را از دست بدهند ، و از بهشت عنبر سرشت اخراج شوند ، و روی رحمت و لطف حق از آنان برگردد .

او با این جملات به وسوسه کردن آنان برای خوردن از میوه آن درخت اقدام کرد :

ای آدم و حوا ! خداوند شما را از این درخت نهی نکرد جز به این علت که اگر از آن بخورید فرشته می شوید یا در این باغ سرسبز و خرم ، تا ابد خواهید ماند .

و برای اینکه پای وسوسه خود را در قلب آن دو نفر محکم و ثابت نماید ، برای آنان سوگند خورد که من جز خیر شما را نمی خواهم (۱) . وسوسه پرجاذبه و قسم شیطان ، حرص آن دو نفر را شعله ور ساخت . حرص ، بین آنان و نهی حق ، حجاب شد . به وسوسه او فریب خوردند و مغرور شدند ، و به عرصه تاریک نافرمانی از خداوند درافتادند ، و بر مخالفت با خواسته حق جرأت یافتند ، و باطل در نظرشان زیبا آمد !

از آن درخت خوردند ، اندامشان آشکار شد ، لباس وقار و هیبت و نور و کرامت را از دست دادند ، شروع کردند به قرار دادن برگهای بهشتی بر یکدیگر تا آنان را در پوشد ، پروردگارشان آنان را مورد خطاب قرار داد که آیا شما را از نزدیک شدن به آن درخت نهی نکردم ؟ و اعلام ننمودم که شیطان برای شما دشمنی است آشکار (۲) ؟!

آدم و حوا از بهشت اخراج شدند ، مقام خلافت و علم و مسجود ملائکه بودن ، برای آنان کاری نکرد ، از آن مقامی که به آنان داده شده بود هبوط کردند ،

ص: ۱۰۱

۱- ۱) - «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لِمِنَ النَّاصِحِينَ» اعراف : ۲۰ - ۲۱ .

۲- ۲) - «فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصَعَا فَنِ عَالِيَهُمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَقَلَّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» اعراف : ۲۲ .

و برای ادامه حیات در زمین قرار گرفتند .

دوری از مقام قرب ، از دست دادن همنشینی با فرشتگان ، محروم شدن از بهشت ، بی توجهی به نهی حق و اطاعت از شیطان ، غمی سنگین و اندوهی سخت و حسرتی دردآور بر دوش جانیشان گذاشت . از زندان مخوف و محدود خودپسندی ، و خود دیدن که علت محرومیت و ممنوعیت از رحمت و عنایت محبوب ، و افتادن در دام ما سوی الله است در آمدند ، و به فضای بیداری و عشق و علاقه و ایمان به دوست وارد شدند ، فضایی که منافع سرشاری در دنیا ، و سود بی نهایتی در آخرت نصیب انسان می کند .

چون به این صورت به خود آمدند ، فریاد برداشتند که وقتی در زندان منیت و غفلت از یار افتادیم ، و در تاریکی خودخواهی و حرص و غرور قرار گرفتیم دچار «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» شدیم .

این توجه به وضع خویش ، مقدمه ورود به عرصه گاه حرّیت و آزادی و عامل نجات از بند شیطان ، و روی آوردن به جانب حضرت محبوب ، و باعث تواضع و فروتنی در پیشگاه حضرت رب است ، که اگر شیطان هم به همین صورت رفتار می نمود رجم از حریم نمی شد و به لعنت ابدی گرفتار نمی گشت .

آدم و حوا در فضای پرقیمت نور اندیشه و تفکر ، و تعقل و توجه ، و بینایی و بیداری ، که همراه با ندامت و پشیمانی و اشک چشم بود ، آن چنان ادب و خاکساری نشان دادند که نگفتند :

« اغفر لنا »؛

ما را بیامرز ،

بلکه عرضه داشتند :

« وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا » ؛

اگر ما را نبخشی و به عرصه گاه رحمت در نیاوری ،

ص: ۱۰۲

« لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (۱)؛

از زیانکاران خواهیم شد .

به دنبال این توجه و بیداری ، و فروتنی و خاکساری ، و ندامت و پشیمانی ، و گریه و انابه ، و در آمدن از خودی و خدایی شدن ، ابواب رحمت به روی آنان باز شد ، لطف دوست به دستگیری از آنان شتافت ، عنایت محبوب به استقبال از آنان آمد :

« فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ » (۲).

آدم از پروردگارش دریافت کلمات نمود ، پس توبه اش پذیرفته شد ، همانا خداوند توبه پذیر و مهربان است .

نور ربوبیت در کلمات تجلی کرد و به جان آدم راه یافت . با پیوستگی این سه حقیقت ، یعنی نور ربوبی و کلمات و جان آدم ، توبه تحقق پیدا کرد ، توبه ای که گذشته را جبران و آینده ای روشن پیش روی تائب قرار داد .

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده کلمات عبارت بود از :

اللَّهُمَّ لِمَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ، فَاغْفِرْ لِي ، إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ ، اللَّهُمَّ لِمَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ ، رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ، فَارْحَمْنِي إِنَّكَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ، اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ ، رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ، فَتُبَّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۳) .

و نیز روایت شده : آدم اسماء بزرگ و گرانقدری را مکتوب بر عرش حق دید ، در رابطه با آنها پرسید ، به او گفته شد : برترین موجودات از نظر منزلت نزد خدایند : محمد ، علی ، فاطمه ، حسن و حسین . آدم برای قبول توبه و بالا رفتن

ص: ۱۰۳

۱-۱ - اعراف : ۲۳ .

۲-۲ - بقره : ۳۷ .

۳-۳ - مجمع البیان : ۱ / ۱۱۲ ؛ بحار الأنوار : ۱۱ / ۱۵۷ ، باب ۳ .

درجه و منزلتش ، به حقیقت آن اسماء متوسل شد و از برکت آن حال و قال ، توبه اش را پذیرفتند (۱).

توبه و آشتی با حق

به سال ۱۳۳۱ شمسی که بیش از نه سال از سن این فقیر خطا کردار نگذشته بود و پرچم مرجعیت شیعه ، به دوش حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی ، آن مرد علم و عمل ، و آن چهره نورانی و الهی قرار داشت ، در مسأله توبه اتفاقی عجیب افتاد که ذکرش را در این سطور لازم می بینم .

در محلات پایین شهر تهران مردی بود زورمند ، قلدر و زورگو که اغلب قلدران و زورگویان تهران از او حساب می بردند و در دعوای و چاقوکشی ها محکوم او بودند .

او از مشروبخواری ، قمار ، پول زور گرفتن ، ایجاد جار و جنجال ، دعوا و ستم به مردم امتناعی نداشت .

در اوج قدرت و قلدری بود که بارقه رحمت حق و لطف حضرت محبوب و جاذبه عنایت دوست دلش را ربود .

آنچه به دست آورده بود تبدیل به پول نقد کرد ، و همه را در چمدانی گذاشت و مشرف به شهر قم برای توبه و انابه شد .

به محضر آیت الله العظمی بروجردی رفت ، و با زبان مخصوص به گروه خودشان به آن عالم بیدار و بینای آگاه گفت : آنچه در این چمدان است از راه حرام به دست آمده ، اغلب صاحبانش را نمی شناسم ، شدیداً بر من سنگینی می کند ، به محضر شما آمده ام که وضعم را اصلاح و راه توبه و انابه را به من بنمایانید !

ص: ۱۰۴

مرجع شیعه که از ملاقات با این گونه افراد باصفا خوشحال می شد به او فرمود: نه تنها این چمدان پول، بلکه لباسهای را جز پیراهن و شلوار بدن، در اینجا بگذار و برو.

او هم لباسهای رو را درآورد و با یک پیراهن و شلوار، از آن بزرگوار خداحافظی کرد که به تهران بیاید.

آیت الله العظمی بروجردی در حالی که به خاطر توبه واقعی آن قلدر اشک به دیده داشت، او را صدا زد و مبلغ پنج هزار تومان از مال خالص خودش را به او عنایت فرمود، و وی را با حالی غرق در خشوع و اخلاص دعا کرد.

او به تهران برگشت در حالی که غرق در فروتنی و تواضع، و خاکساری و محبت شده بود، پنج هزار تومان را مایه کسب حلال قرار داد و به تدریج در کسب مشروع پیشرفت نمود تا سرمایه قابل توجهی به هم زد، ابتدای هر سال خمس درآمدهش را می پرداخت و در ضمن به مستمندان و دردمندان هم کمک قابل توجهی می کرد.

رفته رفته به مجالس مذهبی راه پیدا کرد و عاقبت، بنیانگذار یکی از جلسات مهم مذهبی تهران شد.

تشکیل جلسه مذهبی به دست او مصادف با ایامی بود که من در حدود بیست و شش سال از عمرم می گذشت و طلبه حوزه علمیه قم بودم، و محرم و صفر و ماه رمضان هم در تهران در مجالس و مساجد برای تبلیغ دین حاضر می شدم.

از طریق مجالس دینی با چهره نورانی او آشنا شدم، و به توسط یکی از دوستان به مسأله توبه او به دست مرجعیت شیعه آگاه شدم.

دوستی و رفاقتم با او طولانی شد، در حدود سال ۱۳۶۷ به بستر بیماری افتاد، پیام داد به عیادتم بیا. بنا داشتم روز جمعه به عیادتش بروم ولی ساعت یازده شب جمعه اهل و عیالش را به بالینش می خواند و از تمام شدن عمرش خبر می دهد.

به نقل اهل و عیالش نزدیک به نیم ساعت مانده به مرگش ، به محضر حضرت سید الشهداء علیه السلام عرضه می دارد : از گذشته ام توبه کردم ، به سلک نوکرانت درآمدم ، در دربارت خدمتی خالصانه کردم ، ثلم را به صورت پول نقد برای مدتی طولانی در صندوق قرض الحسنه ای جهت ازدواج جوانان قرار دادم ، آرزویی ندارم جز اینکه لحظه خروج از دنیا جمالت را بینم و بمیرم . چند نفسی مانده به مرگ با حالی خوش ، سلامی عاشقانه به حضرت حسین علیه السلام داد و در حالی که لبخند ملیحی بر لب داشت ، جان به جان آفرین تسلیم کرد !

توبه آهنگر

راوی این داستان عجیب می گوید : در شهر بصره وارد بازار آهنگران شدم ، آهنگری را دیدم آهن تفتیده را با دست روی سندان گذاشته و شاگردانش با پتک بر آن آهن می کوبند .

به تعجب آمدم که چگونه آهن تفتیده دست او را صدمه نمی زند ؟ از آهنگر سبب این معنا را پرسیدم ، گفت : سالی بصره دچار قحطی شدید شد به طوری که مردم از گرسنگی تلف می شدند ، روزی زنی جوان که همسایه من بود پیش من آمد و گفت : از تلف شدن بچه هایم می ترسم چیزی به من کمک کن ، چون جمالش را دیدم فریفته او شدم ، پیشنهاد غیر اخلاقی به او کردم ، زن دچار خجالت شد و به سرعت از خانه ام بیرون رفت .

پس از چند روز به خانه ام آمد و گفت : ای مرد ! بیم تلف شدن فرزندان یتیمم می رود ، از خدا بترس و به من کمک کن ، باز خواهشم را تکرار کردم ، زن خجالت زده و شرمنده خانه ام را ترک کرد .

دو روز بعد مراجعه کرد و گفت : به خاطر حفظ جان فرزندان یتیمم خواسته توام . مرا به محلی ببر که جز من و تو کسی نباشد ، او را به محلی خلوت

بردم ، چون به او نزدیک شدم به شدت لرزید ، گفتم : تو را چه می شود ؟ گفت : به من وعده جای خلوت دادی ، اکنون می بینم می خواهی در برابر پنج بیننده محترم مرتکب این عمل نامشروع شوی ، گفتم : ای زن ! کسی در این خانه نیست ، چه جای این که پنج نفر باشند ، گفت : دو فرشته موکل بر من ، دو فرشته موکل بر تو و علاوه بر این چهار فرشته ، خداوند بزرگ هم ناظر اعمال ماست ، من چگونه در برابر اینان مرتکب این عمل زشت شوم ؟

کلام آن زن در من چنان اثر گذاشت که بر اندامم لرزه افتاد و نگذاشتم در آن عرصه سخت دامنش آلوده شود ، از او دست برداشتم ، به او کمک کردم و تا پایان قحطی جان او و فرزندان یتیمش را حفظ نمودم ، او به من به این صورت دعا کرد :

خداوندا ! چنانکه این مرد آتش شهوتش را به خاطر تو فرو نشاند ، تو هم آتش دنیا و آخرت را بر او حرام گردان . بر اثر دعای آن زن از صدمه آتش دنیا در امان ماندم (۱).

توبه ابو لبابه

زمانی که جنگ خندق به پایان رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت کرد .

هنگام ظهر امین وحی نازل شد و فرمان جنگ با یهودیان پیمان شکن بنی قریظه را از جانب حضرت حق اعلام کرد ، همان وقت رسول اسلام مسلح شد و به مسلمانان دستور دادند : باید نماز عصر را در منطقه بنی قریظه بخوانید ، دستور پیامبر انجام گرفت ، ارتش اسلام بنی قریظه را به محاصره کشید ، مدت محاصره طولانی شد ، یهودیان به تنگ آمدند ، به رسول حق پیام دادند ابو لبابه را نزد ما فرست تا درباره وضع خود با او مشورت کنیم .

ص: ۱۰۷

رسول خدا به ابو لبابه فرمودند: نزد هم پیمانان خود برو و بین چه می گویند .

ابو لبابه وقتی وارد قلعه شد یهودیان پرسیدند: صلاح تو درباره ما چیست؟ آیا تسلیم شویم به همان صورتی که پیامبر می گوید تا هرچه مایل است نسبت به ما انجام دهد؟ جواب داد: آری، تسلیم او شوید، ولی به همراه این جواب با دست خود به گلویش اشاره کرد، یعنی در صورت تسلیم بلافاصله به قتل می رسید، ولی از عمل خود پشیمان شد و فریاد زد: آه به خدا و پیامبر خیانت کردم! زیرا حق نبود اسرار را فاش و امر پنهان را آشکار کنم .

از قلعه به زیر آمد و یکسر به جانب مدینه رفت، وارد مسجد شد، با ریسمانی گردن خود را به یکی از ستونهای مسجد بست « ستونی که معروف به ستون توبه شد » گفت: خود را آزاد نکنم مگر اینکه توبه ام پذیرفته شود یا بمیرم، رسول خدا از تأخیر ابو لبابه جویا شد، داستانش را عرضه داشتند، فرمودند: اگر نزد من می آمد از خداوند برای او طلب آمرزش می کردم، اما اکنون به جانب خدا روی آورده و خداوند نسبت به او سزاوارتر است، هرچه خواهد درباره اش انجام دهد .

ابو لبابه در مدتی که به ریسمان بسته بود روزها را روزه می گرفت و شبها به اندازه ای که بتواند خود را حفظ کند غذا می خورد، دخترش به وقت شب برایش غذا می آورد و وقت نیاز به وضو بازش می کرد .

شبی در خانه ام سلمه آیه پذیرفته شدن توبه ابو لبابه به رسول خدا نازل شد:

« وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » (۱).

و گروهی دیگر به گناه خویش اعتراف کردند، عمل نیک و بدی را به هم آمیختند، باشد که خدا توبه آنان را بپذیرد، همانا خداوند آمرزنده مهربان است .

ص: ۱۰۸

پیامبر به ام سلمه فرمودند: توبه ابو لبابه پذیرفته شد، عرضه داشت: یا رسول الله! اجازه می دهید قبولی توبه او را من به او بشارت دهم، فرمودند: آری.

ام سلمه سر از حجره بیرون کرد و قبولی توبه اش را به او بشارت داد.

ابو لبابه خدا را به این نعمت سپاس گفت، چند نفر از مسلمانان آمدند تا او را از ستون باز کنند، ابو لبابه مانع شد و گفت: به خدا سوگند نمی گذارم مرا باز کنید مگر اینکه رسول خدا بیاید و مرا آزاد کند.

پیامبر آمدند و فرمودند: توبه ات قبول شد، اکنون به مانند وقتی هستی که از مادر متولد شده ای، سپس ریسمان از گردنش باز کرد.

ابو لبابه گفت: یا رسول الله! اجازه می دهی تمام اموال را در راه خدا صدقه بدهم؟ فرمودند: نه، اجازه دو سوم مال را گرفت، فرمودند: نه، اجازه پرداخت نصف مال را گرفت، فرمودند: نه، یک سوم آن را درخواست کرد، حضرت اجازه داد (۱).

توبه برادران یوسف

در سفر سومی که فرزندان یعقوب به محضر یوسف آمدند عرضه داشتند: ای سالار بزرگ! قحطی سرتاسر دیار ما را فرا گرفته و تنگی معیشت خاندان ما را در زیر فشار خرد کرده، توانایی از دست ما رفته، پیشیزی ناچیز از سرمایه همراه آورده ایم که با گندمی که می خواهیم بخریم مساوات ندارد، تو نیکی می کن و گندمی بسیار به ما عطا کن، خدا به نیکوکاران پاداش خواهد داد.

از شنیدن این سخن حال یوسف دگرگون شد، و عجز و ناتوانی برادران و دودمان خود را نیارست تحمل کردن، سخنی گفت که برای برادران غیر منتظره بود، سخنش را با پرسشی آغاز کرد و گفت:

ص: ۱۰۹

آیا می دانید که شما با یوسف و برادرش چه کردید و این کار از جهل و نادانی شما بود؟! برادران از این سؤال یکه خوردند ، سالار مصر ، این قبلی بزرگ ، از کجا یوسف را می شناسد و سرگذشت وی را می داند ، برادر یوسف را از کجا شناخته ، رفتار آنها را با یوسف از کجا می داند ، رفتاری که جز برادران ده گانه هیچ کس از آن آگاهی ندارد ؟

در جواب متحیر شدند و ساعتی بیندیشیدند ، خاطرات سفرهای گذشته را به یاد آوردند ، سخنانی که از سالار مصر شنیده بودند هنوز فراموش نکرده بودند ، به ناگاه همگی پرسیدند : مگر تو یوسف هستی ؟

سالار مصر پاسخ داد : آری ، من یوسفم و این برادر من است ، خدا بر ما منت نهاد که پس از سالیان دراز یکدیگر را بینیم و فراق و جدایی به وصال دیدار بدل شود ، هر کس صبر کند و تقوا پیشه سازد خدایش پاداش خواهد داد و به مقصودش خواهد رسانید .

بیم و هراسی فوق العاده برادران را فرا گرفت ، و کیفر شدید انتقام یوسفی را در برابر چشم دیدند .

قدرت یوسف نامتناهی ، و ضعف آنها در سرزمین غربت نامتناهی ، و این دو نامتناهی که در برابر یکدیگر قرار گیرند معلوم است که چه خواهد شد .

برادران از نظر قانون و مذهب ابراهیم خلیل خود را مستحق کیفر دیدند ، از نظر عاطفه مستحق انتقام یوسفی دانستند ، گویا جهان بر سر ایشان فرود آمد و اضطراب و لرزه بر اندامهایشان بینداخت و قدرت سخن از آنان سلب شد ، هرچه نیرو داشتند جمع کرده به آخرین دفاع اکتفا کردند ، و آن اعتراف به گناه و تقاضای عفو و بخشش بود ، سپس گفتند : خدا تو را بر ما برتری داده و ما خطا کاریم و به انتظار پاسخ نشستند تا ببینند چه می گوید و با آنها چه خواهد کرد ؟ ولی از دهان یوسف سخنی را شنیدند که انتظار نداشتند و احتمال نمی دادند .

یوسف گفت: من از شما گذشتم، شما سرزنش نخواهید شنید، کیفر نخواهید دید، انتقام نخواهم گرفت، خدای از گناه شما بگذرد و شما را بیامرزد.

مردان خدا چنین هستند، بخشش و بخشایش دارند، انتقام نمی‌کشند، کینه ندارند، برای دشمن خود از خدای خود طلب آمرزش می‌کنند، دل آنها آکنده از مهر و محبت بر خلق است.

یوسف که برادران را از بیم انتقام و کیفر آسوده خاطر کرد چنین فرمود:

هم اکنون برخیزید و به کنعان برگردید و پیراهن مرا همراه برده بر چهره پدرم بیفکنید، حضرتش بینا خواهد شد، و خانواده هاتان را بردارید و به مصر نزد من بیاورید.

این دومین بار بود که برادران پیراهن یوسف را برای پدر می‌بردند، پیراهنی که در نخستین بار ارمغان مرگ بود، آژیر جدایی و فراق بود، پیک بدبختی و شومی بود، ولی این بار ارمغان حیات بود، نوید دیدار و مژده وصال بود، و پیک سعادت و خوشبختی بود.

پیراهن یوسف در آن دفعه پدر را نابینا ساخت و با بردگی پسر همراه بود، ولی در این دفعه پدر نابینا را بینا می‌کند و از آزادی و سروری پسر خبر می‌دهد.

آن پیراهن حامل خونی دروغین بود، این پیراهن حامل معجزه‌ای راستین است، وه که میان راست و دروغ چقدر راه است!

کاروان برادران برای سومین بار خاک مصر را پشت سر گذارد و قصد سرزمین کنعان کرد.

بی‌سیم آسمانی، نوید آسمانی، درآی کاروان را به گوش یعقوب پدر مقدس برسانید، حضرتش به حاضران رو کرد و گفت:

اگر مرا در خطا نخوانید بوی یوسفم را می‌شنوم و در انتظار دیدارش هستم.

نزدیکانی تخطئه کردند و گفتند: هنوز یوسف را فراموش نکرده‌ای و در آن

عشق کهن به سر می بری !

پیر آگاه دم فرو بست و پاسخی نداد ، سطح فکری مخاطبانش با این حقایق آشنا نبود .

دیری نپایید که سخن پیر آگاه درست از کار درآمد ، و کاروان بشارت به کنعان رسید و پیدا شدن یوسف را مژده داد ، و پیراهن را بر چهره پدر گذاردند و نابینای مقدس بینا گردید و روی به پسران کرده گفت : نگفتم که چیزهایی را من از سوی خدا می دانم که شما نمی دانید ؟ نوبت کیفر بزهکاران از سوی پدر رسید ، چون محکومیت پسران قطعی بود .

فرزندان اسراییل از پدر تقاضای عفو کردند ، و از او خواستند که از خدا در برابر گناهانشان طلب آمرزش کند .

پیر آگاه از گناهانشان درگذشت و قول داد که چنین کند و به وعده خود وفا کرد (۱) .

آری ، فرزندان یعقوب از گناهان خود به پیشگاه حضرت حق توبه کردند و از برادر و پدر عذرخواهی نمودند ، یوسف از آنان گذشت ، یعقوب آنان را بخشید ، و خداوند آنان را در معرض رحمت و عفو قرار داد .

توبه بشر حافی

بشر مردی بود خوشگذران و اهل لهو و لعب ، اغلب اوقات در خانه خود مجلس آوازه خوانی و بزم گناه داشت ، روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام از کنار خانه او عبور کردند ، در حالی که صدای آوازه خوانان و مطربان بلند بود . امام به خدمتکاری که کنار در خانه ایستاده بود فرمودند : صاحب این خانه بنده است یا آزاد ؟ پاسخ داد : آزاد است ، حضرت فرمودند : راست می گویی ، اگر بنده بود از

ص: ۱۱۲

مولایش می ترسید . خدمتکار وارد خانه شد ، بشر در حالی که کنار سفره شراب بود از علت دیر برگشتن او پرسید ، خدمتکار گفت : شخصی را در کوچه دیدم ، از من بدین گونه سؤال کرد و من بدین صورت پاسخ گفتم . کلام موسی بن جعفر علیه السلام آن چنان در قلب بشر اثر کرد که ترسان و هراسان با پای برهنه از منزل بیرون آمد و خود را خدمت حضرت رسانده به دست مبارک امام توبه کرد ، آنگاه با چشم گریان به خانه برگشت و برای همیشه سفره گناه را جمع کرد و عاقبت در زمره زاهدان و عارفان قرار گرفت (۱).

توبه جوان اسیر

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند : تعدادی اسیر به محضر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند ، به کشتن همه آنان فرمان داد مگر به یک نفر از آنان .

مرد اسیر گفت : چرا از میان همه اسیران حکم رهایی مرا دادی ؟ فرمودند :

جبریل از جانب خدا به من خبر داد در وجود تو پنج خصلت است که خدا و رسول آن پنج خصلت را دوست دارند : غیرت شدید بر خانواده ات ، سخاوت ، حسن خلق ، راستی در گفتار ، شجاعت . آن مرد پس از شنیدن این برنامه مسلمان شد و اسلامش نیکو گشت ، سپس در جنگی همراه رسول خدا شرکت کرد و پس از مبارزه ای شدید شهید شد (۲).

ص: ۱۱۳

۱-۱ - روضات الجنات : ۲ / ۱۳۰ .

۲-۲ - امالی صدوق : ۲۷۱ ، المجلس السادس و الأربعون ، حدیث ۷ ؛ بحار الأنوار : ۶۸ / ۳۸۴ ، باب ۹۲ ، حدیث ۲۵ .

امام باقر علیه السلام می فرمایند: جوانی بود یهودی که بسیاری از اوقات خدمت رسول خدا می رسید، رسول الهی رفت و آمد زیادش را مشکل نمی گرفت و چه بسا او را دنبال کاری می فرستاد یا به وسیله او نامه ای را به جانب قوم یهود می فرستاد.

چند روزی از جوان خبری نشد، پیامبر عزیز سراغ او را گرفت، مردی به حضرت عرضه داشت: امروز او را دیدم در حالی که از شدت بیماری باید روز آخر عمرش باشد. پیامبر با عده ای از یارانش به عیادت جوان آمد، از برکات وجود نازنین پیامبر این بود که با کسی سخن نمی گفت مگر اینکه جواب حضرت را می داد، پیامبر جوان را صدا زد، جوان دو دیده اش را گشود و گفت:

لیبک یا ابا القاسم، فرمودند بگو: \square اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله \square .

جوان نظری به چهره عبوس پدرش انداخت و چیزی نگفت، پیامبر دوباره او را دعوت به شهادتین کرد، باز هم به چهره پدرش نگریست و سکوت کرد، رسول خدا برای مرتبه سوم او را دعوت به توبه از یهودیت و قبول شهادتین کرد، جوان باز هم به چهره پدرش نظر انداخت، پیامبر فرمودند: اگر میل داری بگو و اگر علاقه نداری سکوت کن. جوان با کمال میل و بدون ملاحظه کردن وضع پدر، شهادتین گفت و از دنیا رفت! پیامبر به پدر آن جوان فرمودند: او را به ما واگذار. سپس به اصحاب دستور داد او را غسل دهید و کفن کنید و نزد من آورید تا بر او نماز بخوانم، آنگاه از خانه یهودی خارج شد در حالی که می گفت:

خدا را سپاس می گویم که امروز انسانی را به وسیله من از آتش جهنم نجات داد (۱)!

ص: ۱۱۴

توبه در اسلام اعاده حیثیت از گنهکار پشیمان نزد خداست ، اعاده حیثیتی که به وسیله خود او انجام می شود ، و دیگران دخالتی ندارند ، و این راه همیشه برای او باز است ؛ چون مکتب الهی مکتب امید است ، سرچشمه مهر است و کانون رحمت ، و حسین آئینه تمام نمای رحمت آفریدگار است ، رحمت بر خلق ، رحمت بر دوست ، رحمت بر دشمن . حسین وجودش مهر بود ، گفتارش مهر بود ، رفتارش مهر بود ، از وقتی که در راه با یزیدیان روبرو شد کوشید که آنان را هدایت کند و به راه راست بیاورد و آنچه قدرت داشت به کار برد ، راهنمایی کرد ، خیرخواهی نمود .

پیش از جنگ بکوشید ، در میان جنگ بکوشید ، با گفتار بکوشید ، با رفتار بکوشید و توانست کسانی را که شایسته رستگاری بودند از دوزخی شدن برهاند و بهشتی گرداند .

آخرین دعوت حسین وقتی بود که تنها مانده بود ، وقتی بود که یارانش همگی شهید شده بودند و دیگر کسی نداشت ، آخرین دعوتش بانگ استغاثه بود و ندا کرد : آیا برای ما یآوری پیدا نمی شود ؟ آیا کسی هست از حرم پیامبر دفاع کند ؟

□ □
أَلَا نَاصِرٌ يَنْصُرُنَا ؟ أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ؟

این ندا سعد بن حرث انصاری و برادرش ابو الحتوف بن حرث را به هوش آورد ، هر دو از انصار بودند و از عشیره خزرج ولی با آل محمد سر و کاری نداشتند ، هر دو از دشمنان علی بودند و از خوارج نهروان ، شعارشان این بود :

حکومت از آن خداوند است و بس ، گنهکار حق حکومت ندارد .

آیا حسین گنهکار بود ، ولی یزید گنهکار نبود !؟

این دو نفر از کوفه تحت فرماندهی عمر سعد به قصد پیکار با حسین و کشتن او بیرون شدند و به کربلا رسیدند، روز شهادت که کشتار آغاز شد، در سپاه یزید بودند، آسیای جنگ می گردید و خون می ریخت و آن دو در سپاه یزید بودند، حسین یکه و تنها ماند و آن دو در سپاه یزید بودند، هنگامی که ندای حسین را شنیدند به هوش آمدند، با خود گفتند: حسین فرزند پیامبر ماست، روز رستاخیز دست ما به دامان جدش رسول خداست، به ناگاه از یزیدیان بیرون شدند و حسینی گردیدند و در زیر سایه حسین که قرار گرفتند پس یکباره بر یزیدیان تاختند و به جنگ پرداختند، تنی چند را مجروح کرده و عده ای را به دوزخ فرستادند و کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند (۱).

علامه کمره ای که از مشایخ اجازه این فقیر است در جلد سوم کتاب بسیار پر قیمت «عنصر شجاعت» می فرماید:

همین که زنان و اطفال صدای حسین را به استغاثه شنیدند:

أَلَا نَاصِرٌ يَنْصُرُنَا...؟

صدا به گریه بلند کردند، سعد و برادرش ابو الحتوف چون این ندای دلخراش را با آن ناله و شیون از اهل بیت شنیدند عنان به طرف حسین برگرداندند.

اینان در حومه نبرد بودند و با شمشیری که در دستشان بود به دشمنان حمله کردند و به جنگ پرداختند، نزدیک امام همی نبرد کردند تا جماعتی را کشتند و در آخر هر دو مجروح شده زخم فراوان برداشتند، سپس هر دو در یک جایگاه با هم کشته شدند (۲).

باید در داستان حیرت آور این دو برادر پیام روح امیدواری را شنید، روح امید به نور خود سری می کشد و از پشت پرده غیب انتظار خبرهای تازه به تازه

ص: ۱۱۶

۱-۱ - پیشوای شهیدان: ۳۹۴.

۲-۲ - عنصر شجاعت: ۳ / ۱۶۹.

دارد ، نویدهای غیر مترقبه برای انبیا می آورد ، در حقیقت او نبی انبیاء است .

به واسطه خاصیت نور امید ، هر دم انبیاء به کشف تازه ای از پشت پرده های غیب امید می دارند ، از دمیدن روح تازه یأس ندارند حتی در دم آخر ، و نفس نزدیک به جرم را با مجرم حساب نمی کنند و تا عمل جرم به طور جزم انجام نگیرد ، انتظار عنایت تازه ای را به جا می دانند ، چه اینکه عنایات مخصوص الهی مستور از همه است .

یعقوب پیامبر علیه السلام فراق عجیبی کشید ، سالیان درازی که چشم سفید می شد گذشت و از یوسفش نشانی ، بویی ، اثری ، خبری ، نیامد ، بلکه خبر خلاف آمد و مرور زمان با سکوت طویل خود آن را امضا می کرد ، در عین حال علی رغم زمزمه گرگ خورده گی ، امیدواری به حیات و به بازگشت عزیزش داشت و گم گشته خود را از روح الهی می طلبید .

انقلاب روحی این دو نفر جنگجو را در پاسخ روح امیدواری به حسین جواب دادند که امید خود را به هدایت خلق به موقع بدانند و معلوم شود که از دم شمشیر خونریز دشمن نیز ممکن است نور هدایت مخفیانه بجهت !

این ترجمه در انقلاب این دو نفر ، غریب ترین نادره وجود را از این طرف ، و بلندترین روح امیدواری را در بنیه حسین علیه السلام از آن طرف ، در پیش نظر مبلغین اسلامی می نهد و به نما می گذارد ، فلتة تحول ، فلتة طبیعت هرچه بود ، پس از استحکام دشمنی و خارجی بودن بیست ساله و پافشاری در خلاف و ستیزه تا دم آخر ، چون یوسفی از پشت پرده های نهانخانه غیب به در آمدند .

سزی است که خدا در نهاد ذات بشر نهاده و مستورش داشته ، همان مجهول بودن این سر است که امیدواری به مبلغین حق می دهد و می گوید : به هیچ حال از تبلیغ و تأثیر آن مأیوس مباشید ، سر ذوات بر همه مأمورین هدایت مستور است ، هر آنی تحولی رخ می دهد ، از پشت پرده ابهام طبقه ای از نو به ظهور می آیند .

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ الشُّكُونِ إِلَيَّ عَطَاءٍ ، وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ (۱) .

خداوندا! اختلاف تدبیرت ، و شتاب و سرعت درهم پیچیدن تقدیرات ، بندگان عارف به تو را از آرامش به عطای موجود و از نومیادی از تو در بلاها باز می دارد .

بدن که سایه ای است از روح ، حجابی است بر فکر که رخسار آن را پوشیده ، و فکر نیز حجابی است که غریزه عقل را در پشت خود نهفته ، و غریزه عقل نیز حجابی است بر روان که چهره آن را پوشیده داشته ، و نهفته تر از همه نهفته ها سری است در ذات انسان که در پشت پرده روان نهفته است ، هیچ قوه علمیه به آنجا نافذ نیست و به کشف آن قادر نه ، این نهفته های پشت پرده هریک به قوه ای مکشوف می گردند ، نهفته نخستین را که فکر است قوه هوش می باید ، مردم هشیار فکر را قرائت می کنند ، از پشت پرده قیافه و لهجه و خط ، فکر را می خوانند .

و عقل پنهان را نور فراست و ایمان که قوه ای است فوق کاشف اول درمی یابد ، و مقام روح و روان را نور نبوت که بالاتر و برتر و نافذتر از همه است تواند یافت ولی از سر روان احدی را خبر نیست ، آنجا شعاع مخصوص ربوبی است و آن ناحیه ارتباط ذات موجود است با مقام کبریایی غیب الغیوب ، در آنجا هیچ واسطه ای بین لطف ایزد با خلق او نیست ، هر کس خود رابطه مخصوص با پروردگار خود دارد ، این رابطه را با کس مکشوف نکرده تا وجوب تبلیغ و حکم آن همیشه ثابت و تأثیر آن همواره مترقب باشد .

هادیان را همواره در هر حالی به امیدواریهای تازه به تازه می نوازد ، به رشد و هدایت مردم تحریص می کند ، اسباب انقلاب و تحول را از بین اسباب مستور داشته ، بلندی پایه خداشناسی وابسته به توکل و امید و انتظار و روح امید است ،

ص: ۱۱۸

هرچند خداشناسی عمیق تر باشد روح امید را پایه ارتفاع بلندتر خواهد بود و هرچه روح امیدواری ارتفاعش بلندتر باشد ، بیشتر به عمق وجود سر می کشد و انتظار خبرها دارد و خبرهای تازه می گیرد .

مرتفع ترین روح تا به عمیق ترین اسرار وجود سری می کشد ، اسرار نو به نو می بیند ، خبرهای تازه تازه به او می رسد .

هان ! ای مبلغین اسلام ، روح امید را از شما نگیرند ، سختی اوضاع مایوستان نکند ، اوضاع زمان شما از اوضاع اول بعثت سخت تر نبوده و نیست .

گویند : شیخ محمد عبده در محضری گفت : من از اصلاح حال امت اسلامی مأیوسم . بانویی از حضار که از بیگانگان بود گفت : عجب دارم که این کلمه شوم « یأس » از دهان شیخ بیرون جست ! شیخ هشیار شد ، فوری استغفار کرد و تصدیق نمود که حق می گویی .

امام حسین علیه السلام جز از جدش از همه هادیان ، از همه انبیاء ، روح امیدواری بلندتر بود ، شاهبازی بود تا به مرتفع ترین قله های امکان پرواز ، و به عمیق ترین اسرار وجود نظر داشت ، پیام امیدواری را از زبان حسین بشنوید که به شما روح بدهد .

جانها فدای تو باد یا حسین که در هر وادی تو را باید صدا زد ، تو مبلغین را تشویق می کنی ، تو معیار پافشاری را با نیک بینی می آموزی ، ما را به شیخ مصر و رییس مصر کاری نیست ، فداکاری را تو کردی و دیگران از تو آموختند ، از زبان تو باید اسرار خدا را شنید ، بلندپایگی روح تو حتی از انبیای دیگر هم برتر بود ، در کوی تو نسیم نوید و انتظار خیر حتی از دم شمشیر خونریز هم می وزد .

اقدام تو در آغاز ، در آن عصر تاریک موحش ، و به کوفه روی آوردنت ، با پیشامدهای مراحل بین راهت و تذکر :

□
الْأَمْرُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ، فَإِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، وَ أَنْ حَالَ

و برخورد به سدهای بسته و گفتگوهای مهرآمیز یا شورانگیزت ، هر کدام در مرحله ای و به نحوی اطواری بود که از انوار امید می تابید ، و دعای عرفات را جلوه می داد که می گفتی :

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ الشُّكُونِ إِلَيَّ عَطَاءٍ ، وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ .

و در آخر هم که چشم از جهان بربستی بدان امید بودی که تربت شهیدان کویت ، زنده دلان را هشیار کند ، به تربت شهیدان کویت بگذرند تا نسیم حیات بر آنان بوزد ، از آنجا زنده شوند و به تبلیغ قیام کنند و از خلق روگردان نباشند (۱) ، تا با تبلیغ خود ، آلودگان را به پاکی و اهل معصیت را به توبه و انابه ، و مستحقان عذاب را به بهشت عنبرسرشت برسانند .

توبه شخصی که جیب مردم را می زد

شبی در شهر قم به نماز فقیه بزرگوار ، عارف معارف ، معلم اخلاق ، مرحوم حاج سید رضا بهاء الدینی مشرف شدم .

پس از نماز به محضر آن عزیز عرضه داشتم : محتاج و نیازمند سخنان گهربار شمایم ، در پاسخ فرمود : همیشه به خداوند کریم چشم امید داشته باش که فیض او دایمی است و احدی را از عنایتش محروم نمی کند ، و به هر وسیله و بهانه ای زمینه هدایت و دستگیری عباد را فراهم می نماید ، آنگاه داستان شگفت انگیزی را از قول حمله داری از شهر ارومیه که سالی یک بار مسافر به مشهد می برد بدین صورت نقل کرد :

مسافرت با ماشین تازه آغاز شده بود ؛ ماشین ، مسافر و بارش را یکجا سوار

ص: ۱۲۰

می کرد، چرا که ماشین به صورت ماشین باری بود، در قسمت بار هم مسافران را می نشانند و هم بار آنها را به صورت متراکم می چیدند.

من نزدیک به سی مسافر برای بردن به زیارت حضرت رضا علیه السلام پذیرفته بودم و قرار بود اوایل هفته بعد به جانب مشهد حرکت کنیم.

شب چهارشنبه حضرت رضا علیه السلام را در خواب دیدم که با محبتی خاص به من فرمودند: در این سفر ابراهیم جیب بر را همراه خود بیاور. از خواب بیدار شدم در حالی که در تعجب بودم که چرا از من خواسته شده چنین شخص فاسق و فاجری را که در بین مردم بسیار بدنام است به مشهد ببرم، فکر کردم خوابی که دیده ام صحیح نیست، شب بعد همان خواب را بدون کم و زیاد دیدم، ولی باز توجه به آن ننمودم، شب سوم در عالم رؤیا حضرت رضا علیه السلام را خشمگین مشاهده کردم که با حالتی خاص به من فرمودند: چرا در این زمینه اقدام نمی کنی؟

روز جمعه به محلی که افراد شرور و گنهکار جمع می شدند رفتم، ابراهیم را در میان آنان دیدم، نزدیک او رفته سلام کردم و از او برای زیارت مشهد دعوت نمودم. با شگفتی با دعوتم روبرو شد، به من گفت: حرم حضرت رضا جای من آلوده نیست، آنجا مرکز اجتماع اهل دل و پاکان است، مرا از این سفر معاف دار.

اصرار کردم و او نمی پذیرفت، عاقبت با عصبانیت به من گفت: من خرجی این راه را ندارم، فعلاً تمام سرمایه من سی ریال پول است، آن هم پولی حرام که از کیسه پیرزن فقیری دستبرد زده ام! به او گفتم: من از تو مخارج سفر نمی خواهم، رفت و برگشت این سفر را مهمان منی. اصرارم مقبول افتاد، آمدن به مشهد را پذیرفت، قرار شد روز یکشنبه همراه با کاروان حرکت کند.

کاروان به راه افتاد، مسافران از بودن شخصی مانند ابراهیم جیب بر تعجب داشتند، ولی احدی را جرأت سؤال و جواب نسبت به این مسافر نبود.

ماشین باری همراه بار و مسافر در جاده خراب و خاکی به جانب کوی دوست در حرکت بود، نرسیده به منطقه زیدر که محلی ناامن و جای حمله ترکن ها به زوار بود، عرض جاّه به وسیله قلدری ستمکار بسته شده بود. ماشین توقف کرد، راهزن بالا آمد، خطاب به تمام مسافران گفت: آنچه پول دارید در این کیسه بریزید و در برابر من ایستادگی نکنید که شما را به قتل می رسانم!

پول راننده و تمام مسافران را گرفت، سپس ماشین را ترک گفت.

ماشین پس از ساعتی چند به محلّ زیدر رسید و کنار قهوه خانه نگاه داشت.

مسافری پیاده شدند، کنار هم نشستند، غم و اندوه جانکاهی بر آنان سایه انداخت، بیش از همه راننده ناراحت بود، می گفت: نه اینکه خرجی خود را ندارم، بلکه از پول بنزین و دیگر مخارج ماشین هم محروم شدم، رسیدن ما به مقصد بسیار مشکل به نظر می رسد. سپس از شدت ناراحتی به گریه افتاد، در میان بهت و حیرت مسافران ابراهیم جیب بر به راننده گفت: چه مقدار پول تو را آن راهزن برده؟ راننده مبلغی را گفت، ابراهیم آن مبلغ را به او پرداخت، سپس از بقیه مسافران به طور تک تک مبلغ ربوده شده آنان را پرسید و به هر کدام هر مبلغی را که می گفتند می پرداخت، در نهایت کار سی ریال باقی ماند که ابراهیم گفت: این هم مبلغ ربوده شده از من بود که سهم من است. همه شگفت زده شدند، از او پرسیدند: این همه پول را از کجا آورده ای؟ در پاسخ گفت: وقتی آن راهزن از همه شما پول گرفت و سپس مطمئن و آرام خواست از ماشین پیاده شود، بی سر و صدا جیب او را زدم، او پیاده شد، و ماشین هم به سرعت به حرکت آمد و از منطقه دور گشت تا به اینجا رسید، این پولهایی که به شما دادم پول خود شماست.

حمله دار می گوید: بلند بلند گریستم، ابراهیم به من گفت: پول تو را هم که برگرداندم، چرا گریه می کنی؟ خوابم را که در سه شب پی در پی دیده بودم برای

او گفتم و اعلام کردم من از فلسفه خواب بی خبر بودم تا الآن فهمیدم که دعوت حضرت رضا از تو بدون دلیل نبوده ، امام علیه السلام می خواست به وسیله تو این خطر را از ما دور کند . حال ابراهیم عوض شد ، انقلاب شدیدی به او دست داد ، به شدت گریست ، این حال تا رسیدن به تپه سلام جایی که برق گنبد بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه السلام دیده مسافران را روشن می کند ادامه داشت ، در آنجا گفتم :

زنجیری به گردن من بیندازید ، مرا تا نزدیک صحن به این صورت ببرید ، چون پیاده شدیم مرا به جانب حرم به همین حال حرکت دهید . آنچه می خواست انجام دادیم . تا در مشهد بودیم همین حال تواضع و خضوع را داشت ، توبه عجیبی کرد ، پول پیرزن ناشناس را در ضریح مطهر انداخت ، امام را شفیع خود قرار داد تا گناهان گذشته اش بخشیده شود ، همه مسافران کاروان به او غبطه می خوردند . سفر در حال خوشی پایان یافت ، همه به ارومیه برگشتیم ولی آن تائب باارزش ، مقیم کوی یار شد !

توبه شقیق بلخی

شقیق فرزند یکی از ثروتمندان منطقه بلخ بود . زمانی برای تجارت به بلاد روم رفت ، شهرهای روم را در برنامه سیاحت و گشت و گذار گذاشت . در یکی از شهرها برای تماشای مراسم بت پرستان وارد بتخانه ای شد ، خادم بتخانه را دید موی سر و صورت را تراشیده ، لباس ارغوانی به تن کرده و مشغول خدمت است ، به او گفت : تو را خدای حی و آگاهی است ، به عبادت او برخیز و این بت های بیجان را واگذار که نفع و زیانی ندارند . خادم به شقیق گفت : اگر انسان را خدای حی و آگاهی است ، قدرت دارد تو را در شهر و دیار خودت روزی دهد ، چرا تصمیم گرفته ای همه عمر خود را برای به دست آوردن پول خرج کنی و اوقات گرانبها را در این شهر و آن شهر نابود سازی ؟

شقیق از نهیب خادم بتخانه بیدار شد و دست از فرهنگ مادّیگری و دنیاپرستی شست، به عرصه گاه توبه و انابه درآمد و از عرفای بزرگ روزگار شد.

می گوید: از هفتصد دانشمند پنج مسأله پرسیدم همه به طور مساوی پاسخ گفتند. پرسیدم عاقل کیست؟ جواب دادند: کسی که عاشق دنیا نیست، گفتم:

زیرک کیست؟ گفتند: کسی که مغرور به دنیا نشود، پرسیدم: ثروتمند کیست؟ گفتند: کسی که به داده حق رضایت دهد، سؤال کردم: تهیدست کیست؟ گفتند:

آن کسی که زیاده طلب است، پرسیدم: بخیل کیست؟ گفتند: کسی که حق خدا را در مالش از محتاجان منع می نماید (۱).

توبه فضیل عیاض

فضیل گرچه در ابتدای کار راهزن بود و همراه با نوچه های خود، راه را بر کاروانها و قافله های تجار می بست و اموال آنان را به غارت می برد، ولی دارای مروت و همتی بلند بود، اگر در قافله ها زنی وجود داشت، کالای او را نمی برد و کسی که سرمایه اش اندک بود، از سرقت مال او چشم می پوشید، و برای آنان که مال و اموالشان را می ربود، دستمایه ای ناچیز باقی می گذاشت، در برابر عبادت حق تکبر نداشت، از نماز و روزه غافل نبود، سبب توبه اش را چنین گفته اند:

عاشق زنی بود ولی به او دست نمی یافت، گاه به گاه نزدیک دیوار خانه آن زن می رفت و در هوس او گریه می کرد و ناله می زد، شبی قافله ای از آن ناحیه می گذشت، در میان کاروان یکی قرآن می خواند، این آیه به گوش فضیل رسید:

« أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ » (۲).

آیا برای آنان که ایمان آورده اند وقت آن نرسیده که دلهایشان برای یاد خدا خاشع شود؟

ص: ۱۲۴

(۱-۱) - روضات الجنات: ۴ / ۱۰۷.

(۲-۲) - حدید: ۱۶.

فضیل با شنیدن این آیه از دیوار فرو افتاد و گفت : خداوندا ! چرا وقت آن شده و بلکه از وقت هم گذشته ، سراسیمه و متحیر ، گریان و نالان ، شرمسار و بیقرار ، روی به ویرانه نهاد . جماعتی از کاروانیان در ویرانه بودند ، می گفتند : بار کنیم و برویم ، یکی گفت الآن وقت رفتن نیست که فضیل سر راه است ، او راه را بر ما می بندد و اموالمان را به غارت می برد ، فضیل فریاد زد که ای کاروانیان ! بشارت باد شما را که این دزد خطرناک و این راهزن آلوده توبه کرد !

او پس از توبه همه روز به دنبال صاحبان اموال غارت شده می رفت و از آنان حلاطیت می طلبید (۱) ، او بعد از مدتی از عارفان واقعی شد و به تربیت مردم برخاست و کلماتی حکیمانه از خود به یادگار گذاشت .

توبه قوم یونس

سعید بن جبیر و گروهی از مفسرین ، داستان قوم یونس را بدین گونه روایت کرده اند : قوم یونس مردمی بودند که در منطقه نینوا در اراضی موصل زندگی می کردند . آنان از قبول دعوت یونس امتناع داشتند ، سی و سه سال مردم را به خداپرستی و دست برداشتن از گناه دعوت کرد ، جز دو نفر کسی به او ایمان نیاورد ، یکی شخصی به نام روییل و دیگری به نام تنوخا .

روییل از خانواده ای بزرگ و دارای علم و حکمت بود و با یونس سابقه دوستی داشت ، تنوخا مردی بود عابد و زاهد ، و کارش تهیه هیزم و فروش آن بود .

یونس از دعوت قوم خود طرّفی نسبت ، به درگاه حق از قوم نینوا شکایت برد ، عرضه داشت : سی و سه سال است این جمعیت را به توحید و عبادت و کناره گیری از گناه دعوت می کنم و از خشم و عذابت می ترسانم ولی جز

ص: ۱۲۵

سرکشی و تکذیب پاسخی نمی دهند، به من به چشم حقارت می نگرند و به کشتن تهدیدم می نمایند. خداوندا! آنان را دچار عذاب کن که دیگر قابل هدایت نیستند. خطاب رسید: ای یونس! در میان این مردم اشخاص جاهل و اطفال در رحم و کودکان خردسال، پیران فرتوت و زنان ضعیف وجود دارند، من که خدای حکیم و عادل و رحمت بر غضبم پیشی جسته، میل ندارم بی گناهان را به گناه گنهکاران عذاب کنم، من دوست دارم با آنان به رفق و مدارا معامله کنم و منتظر توبه و بازگشتشان باشم، من تو را به سوی آنان فرستادم که نگهبان آنان باشی و با آنها با رحمت و مهربانی رفتار نمایی، و به واسطه مقام نبوت درباره آنها به صبر رفتار کنی، و به مانند طیب آگاهی که به مداوای بیمارانش می پردازد با مهربانی به معالجه گناهانشان اقدام کنی!

از کمی حوصله برای آنان درخواست عذاب می کنی، مرا پیش از این پیامبری بود به نام نوح که صبرش از تو زیادتر بود و با قومش بهتر از تو مصاحبت داشت، با آنان به رفق و مدارا زیست، پس از نهمصد و پنجاه سال از من برای آنان درخواست عذاب کرد و من هم دعایش را اجابت کردم.

عرضه داشت: الهی! من به خاطر تو بر آنها خشم گرفتم، چه آنکه هر چه آنان را به طاعت خواندم بیشتر بر گناه اصرار ورزیدند، به عزت با آنها مدارایی ندارم و به دیده خیرخواهی به ایشان ننگرم، بعد از کفر و انکاری که از اینان دیدم عذابت را بر اینان فرست که هرگز مؤمن نخواهند شد. دعوت یونس از جانب حق پذیرفته شد، خطاب رسید: روز چهارشنبه وسط ماه شوال پس از طلوع آفتاب بر آنان عذاب می فرستم، آنها را خبر کن.

زمانی که چهارشنبه وسط شوال رسید در حالی که یونس میان قوم نبود، روبیل آن مرد حکیم و آگاه بالای بلندی آمد، با صدای بلند گفت: ای مردم! منم روبیل که نسبت به شما خیرخواه هستم، اینک ماه شوال است که شما را در آن

وعده عذاب داده اند ، شما پیامبر خدا را تکذیب کردید ولی بدانید که فرستاده خدا راست گفته ، وعده خدا را تخلفی نیست اکنون بنگرید چه خواهید کرد .

مردم به او گفتند : به ما راه چاره را نشان بده ، چه اینکه تو مردی عالم و حکیمی ، و نسبت به ما مهربان و دلسوزی .

گفت : نظر من این است که پیش از رسیدن ساعت عذاب ، تمام جمعیت از شهر خارج شوند ، میان زنان و فرزندان جدایی اندازند ، همه با هم روی به حق کرده از سوز دل به درگاه خدا بنالند و به حضرتش زاری و تضرع آرند ، و از روی اخلاص توبه کنند و بگویند :

خداوندا ! ما بر خود ستم کردیم ، پیامبرت را تکذیب نمودیم ، اکنون از گناهان ما بگذر ، اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نمایی از جمله زیانکاران باشیم ، خدایا ! توبه ما را قبول کن و به ما رحم نما ، ای خدایی که رحم تو از همه بیشتر است .

مردم نظر او را پذیرفتند و برای این برنامه معنوی حاضر شدند ، وقتی روز چهارشنبه رسید روبیل از مردم کناره گرفت و به گوشه ای رفت تا ناله آنها را بشنود و توبه آنها را بنگرد .

آفتاب چهارشنبه طلوع کرد ، باد زرد رنگ تاریکی با صداهای مهیب و هولناک به شهر رو آورد که باعث وحشت مردم شد ، صدای مرد و زن ، پیر و جوان ، غنی و ضعیف بیابان را پر کرد ، از عمق دل توبه کردند و از خداوند طلب آمرزش نمودند ، بچه ها به ناله جانسوز مادران می گریستند و آنان به ناله فرزندان گریه می کردند . توبه آنان به قبول حق رسید ، عذاب از آنان برطرف شد و مردم با خیال راحت به خانه های خود بازگشتند (۱) .

ص: ۱۲۷

فقیه بزرگ ، عارف نامدار ، فیلسوف بزرگوار ، ملا احمد نراقی در کتاب شریف « طاق‌دیس » نقل می کند :

موسی به جانب کوه طور می رفت ، در میان راه گبری پیر را که آلوده به کفر و گمراهی بود دید ، گبر به موسی گفت : مقصدت کجاست ، از این راه به کدام کوی و برزن می روی ، با چه موجودی نیت سخن داری ؟ جواب داد : قصدم کوه طور است ، آن مرکزی که دریایی بی پایان از نور است ، به آنجا می روم تا با حضرت حق مناجات و راز و نیاز کنم و از گناهان و معاصی شما از پیشگاهش عذرخواهی نمایم .

گبر گفت : می توانی از جانب من پیامی به سوی خدا ببری ؟ موسی گفت :

پیامت چیست ؟ گفت : از من به پروردگارت بگو در این گیر و دار خلقت ، در این غوغای آفرینش ، مرا از خداوندی تو عار می آید ، اگر روزی مرا تو می دهی هرگز نده ، من منت روزی تو را نمی برم ، نه تو خدای منی و نه من بنده تو ! موسی از گفتار آن گبر بی معرفت و از آن سخن بی ادبانه در جوش و خروش افتاد و پیش خود گفت : من به مناجات با محبوب می روم ولی سزاوار نیست این مطالب را به حضرتش بگویم ، اگر بخواهم در آن حریم ، حق را رعایت کنم حق این است که از این گفتار خاموش بمانم .

موسی به جانب طور رفت ، در آن وادی نور با خداوند راز و نیاز کرد ، با چشمی اشکبار به مناجات نشست ، خلوت با حالی بود که اغیار را در آن خلوت راه نبود ، گفت و شنیدی عاشقانه با حضرت دوست داشت ، وقتی از راز و نیاز فارغ شد و قصد کرد به شهر برگردد ، خطاب رسید : موسی پیام بنده ام چه شد ؟ عرضه داشت : من از آن پیام شرمنده ام ، خود بینا و آگاهی که آن گبر آتش پرست

و آن کافر مست چه جسارتی به حریم مبارک تو داشت !

خطاب رسید : از جانب من به سوی آن تندخو برو و از طرف من او را سلامی بگو ، آنگاه با نرمی و مدارا این پیام را به او برسان :

اگر تو از ما عار داری ، ما را از تو عار و ننگ نیست و هرگز با تو سر جنگ و ستیز نداریم ، تو اگر ما را نمی خواهی ، ما تو را با صد عزت و جاه می خواهیم ، اگر روزی و رزقم را نمی خواهی ، من روزی و رزقت را از سفره فضل و کرم عنایت می کنم ، اگر منت روزی از من نداری ، من بی منت روزی تو را می رسانم ، فیض من همگانی ، فضل من عمومی ، لطف من بی انتها ، و جود و کرم ازلی و قدیمی است . مردم همچون کودک اند و او نسبت به مردم فیض بی نهایت ، این فیض برای آنان همچون دایه ای مهربان و خوش اخلاق است . آری کودکان گاهی به خشم و گاهی به ناز ، پستان مادر را از دهان خود بیرون می اندازند ، ولی دایه رابطه اش را با آنان قطع نمی کند ، بلکه پستان به دهان آنان می گذارد .

کودک سر برمی گرداند و دهانش را می بندد ، دایه بر آن دهن بسته بوسه می زند و با نرمی می گوید : روی از من برنگردان ، پستان پرشیر مرا بر دهان گذار ، کودکم بین از پستانم برای تو همچون چشمه بهاری شیر می جوشد .

وقتی موسی از کوه طور برگشت ، آن هم چه طوری ، طور مگو ، بگو قلمز نور . گبر پیر به موسی گفت : اگر برای پیامم جواب آورده ای بگو .

آنچه را خداوند فرموده بود موسی برای آن کافر تندخو گفت . گفتار حق ، زنگ کفر و عناد را از صفحه جان آن کافر پاک کرد ، او گمراهی بود که از راه حق پس افتاده بود ، آن جواب برای او همانند آواز جرس بود ، جان گمراه از تاریکی همچون شب تار بود ، و آن جواب برایش همچون تابش نور آفتاب .

از شرم و خجالت سر به زیر افکند ، آستین در برابر چشم گرفت و دیده به زمین دوخت ، سپس سر بلند کرد و با چشمی اشکبار و دلی سوزان گفت : ای

موسی! در جان من آتش افروختی، از این آتش جان و دلم را سوختی، این چه پیامی بود که من به محبوب عالم دادم، رویم سیاه، وای بر من، ای موسی! ایمان به من عرضه کن، موسی حقیقت را به من یاد بده، خدایا چه داستان عجیبی بود، جانم را بگیر تا از فشار وجدان راحت شوم!

موسی سخنی از ایمان و عشق، و کلامی از ارتباط و رابطه با خدا تعلیم او کرد، و او هم با اقرار به توحید و توبه از گذشته، جان را تسلیم محبوب نمود!

توبه مرد جزیره نشین

از حضرت سجاد علیه السلام روایت شده: مردی خاندان خود را به کشتی سوار کرد و به دریا اندر شد، کشتی آنها شکست و از سرنشینان کشتی جز همسر آن مرد نجات نیافت. او بر تخته پاره ای از کشتی برنشست و موجش به یکی از جزیره ها برد، در آن جزیره مردی راهزن بود که همه کارهای ناشایسته را کرده و تمام غدقن های خدا را شکسته بود، چیزی ندانست جز این که آن زن بالا سرش آمد و ایستاد، سر به سوی او برداشت و گفت: آدمی زاده هستی یا پری؟ گفت:

آدمی زاده ام، با او سخنی نگفت و به او در آویخت همانند شوهری که با زن در آویزد، چون آهنگ او کرد آن زن به خود لرزید، آن راهزن گفت: چرا بر خود می لرزی؟ در پاسخ گفت: از این می ترسم و با دست خود اشاره به عالم بالا کرد، آن مرد گفت: چنین کاری کرده ای؟ گفت: نه به عزت او سوگند. مرد راهزن گفت: تو چنین از خدا می ترسی با این که از این هیچ نکردی، و من اکنون تو را به زور بر آن داشتم، به خدا که من سزاوارترم، آری، من به این ترس و هراس از تو شایسته ترم، کاری نکرده برخاست و نزد خاندان خود رفت و همتی جز توبه و بازگشت نداشت.

در این میان که می رفت راهبی رهگذر با او برخورد و به همراه هم می رفتند

و آفتاب آنها را داغ کرد، راهب به آن جوان گفت: دعا کن تا خداوند با ابری سایه بر ما اندازد، آفتاب ما را می سوزاند. آن جوان گفت: من برای خود در درگاه خدا حسنه ای نمی دانم که دعایی کنم و از او چیزی خواهم. راهب گفت: پس من دعا می کنم و تو آمین بگو. گفت: بسیار خوب، و راهب شروع به دعا کرد و جوان آمین گفت و چه زود ابری بر آنها سایه انداخت، و زیر سایه آن مقدار بسیاری از روز راه رفتند تا راه آنها جدا شد و دو راه شد، و آن جوان از یک راه رفت و راهب از یکی دیگر؛ به ناگاه آن ابر بالای سر آن جوان رفت. راهب گفت: تو از من بهتری، دعا برای تو اجابت شده و برای من اجابت نشده، داستان خود را به من بگو؛ او خبر آن زن را گزارش داد. به او گفت: آنچه گناه در گذشته کرده ای برایت آمرزیده شده برای ترسی که به دلت افتاده باید بنگری در آینده چونی (۱)؟

توبه مرد نباش

معاذ بن جبل در حال گریه بر رسول خدا وارد شد، به حضرت سلام کرد و جواب شنید، پیامبر عزیز به او فرمودند: سبب گریه ات چیست؟ عرضه داشت: جوانی خوش سیما کنار در مسجد ایستاده و هم چون مادر داغ دیده بر حال خود می گرید، علاقه دارد شما را زیارت کند، فرمودند: او را به داخل مسجد راهنمایی کن. وارد مسجد شد، به رسول حق سلام کرد، حضرت سلامش را پاسخ دادند و فرمودند: جوان، سبب گریه ات چیست؟ عرضه داشت: چرا گریه نکنم در حالی که مرتکب گناهانی شده ام که خداوند اگر به بعضی از آنها مرا بگیرد به آتش جهنم دراندازد، عقیده ام این است که دچار عقاب گناهم خواهم شد و خداوند هرگز مرا نمی بخشد.

پیامبر فرمودند: آیا دچار شرک به خداوند بوده ای؟ گفت: از شرک به خداوند

ص: ۱۳۱

پناه می برم ، فرمودند : نفس محترمی را کشته ای ؟ گفت : نه ، فرمودند : خداوند گناهت را می بخشد گرچه به اندازه کوههای پابرجا باشد . گفت : گناه من از کوههای پابرجا بزرگتر است ، فرمودند : خداوند گناهت را می بخشد اگرچه به اندازه زمین های هفتگانه و دریاها و ریگ ها و اشجارش و همه آنچه در آن است باشد و بدون تردید گناهت را می بخشد اگرچه مانند آسمانها و ستارگانش و مانند عرش و کرسی باشد ! عرضه داشت : از همه اینها بزرگتر است ! پیامبر غضبناک به او نظر کرد و فرمودند : وای بر تو ای جوان ! گناه تو بزرگتر است یا پروردگارت ؟ جوان به سجده افتاد و گفت : پروردگارم منزّه است ، چیزی از او بزرگتر نیست یا رسول الله ، خدای من از هر عظیمی عظیم تر است ، حضرت فرمودند : آیا گناه بزرگ را جز خدای بزرگ می آمرزد ؟ جوان گفت : نه به خدا قسم یا رسول الله ، سپس ساکت شد .

پیامبر به او فرمودند : وای بر تو ای جوان ! آیا مرا از یکی از گناهانت خبر نمی دهی ؟ گفت : چرا ، من هفت سال قبرها را می شکافتم ، اموات را بیرون می آوردم و کفن آنها را می بردم !

دختری از طایفه انصار از دنیا رفت ، او را دفن کردند و برگشتند ، به هنگام شب کنار قبرش رفتم ، او را بیرون آورده و کفنش را برداشته و وی را عریان کنار قبرها کردم ، به وقت بازگشت شیطان مرا وسوسه کرد ، او را در برابر دیده شهوتم جلوه داد ، این وسوسه نسبت به بدن و زیبایی او در سینه من ادامه پیدا کرد تا جایی که عنان نفس از دست رفت ، به جانب او برگشتم و کاری که نباید انجام بدهم از من سر زد !

گویی صدایی شنیدم که گفت : ای جوان ! وای بر تو از مالک روز قیامت ! روزی که مرا و تو را در پیشگاه او قرار می دهند ، مرا در میان اموات عریان گذاشتی ، از قبرم بیرون آوردی ، کفنم را بردی و مرا به حالت جنابت وا گذاشتی تا

به این صورت وارد محشر شوم ، وای بر تو از آتش جهنم !

پیامبر فریاد زدند : از من دور شو ای فاسق ، می ترسم به آتش تو بسوزم ! چه اندازه به آتش جهنم نزدیکی !؟

از مسجد بیرون آمد ، زاد و توشه ای تهیه کرد ، به جانب کوههای بیرون شهر رفت ، در حالی که لباسی خشن به تن داشت و دو دست خود را به گردن بسته بود ، فریاد می کرد : خداوندا ! این بنده تو بهلول است ، دست بسته در برابر تو قرار دارد . پروردگارا ! تو مرا می شناسی ، خطایم را می دانی ، من امروز از کاروان نادمان هستم ، برای توبه نزد پیامبرت رفتم ولی مرا از خود راند و به ترس و وحشتم افزود ، تو را به اسم و جلال و بزرگی سلطنتت قسم می دهم که ناامیدم مفرما ، ای آقای من ! دعایم را نابود مکن ، از رحمتت مرا مأیوس منما . مناجات و دعا و گریه و زاری او چهل شبانه روز طول کشید ، درندگان و وحوش بیابان به گریه اش گریستند ! چون به پایان چهل شبانه روز رسید ، دو دستش را به جانب حق برداشت و عرضه داشت : الهی ! اگر دعایم را مستجاب و گناهم را بخشیده ای به پیامبرت خبر ده ، اگر دعایم را مستجاب نکرده ای و گناهم را نبخشیده ای و قصد عقوبت مرا داری ، آتشی بفرست تا مرا بسوزاند ، یا به عقوبتی مبتلایم کن تا هلاکم گرداند ، در هر صورت مرا از رسوایی روز قیامت خلاص کن .

در این هنگام این آیه نازل شد :

« وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَتَفَعُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلٰی مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » (۱).

و کسانی که هرگاه کار بدی از ایشان سرزند یا ستمی بر نفس خود کنند ، خدا را به یاد آرند و برای گناهانشان درخواست مغفرت کنند ، و کسی گناه بندگان را جز خدا نیامرزد ، و اصرار به آنچه که انجام دادند نورزند و حال اینکه به زشتی معصیت

ص: ۱۳۳

آگاهی دارند .

« أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ » (۱).

پاداش عمل ایشان مغفرت و بهشت هایی است که از زیر درختان آنها نهرها جاری است ، در آن بهشت ها جاوید و ابدی هستند ، و چه نیکوست پاداش عمل کنندگان به برنامه های الهی .

پس از نزول این دو آیه پیامبر بیرون آمدند و در حالی که لبخند به لب داشتند دو آیه را می خواندند و می فرمودند : چه کسی مرا به آن جوان تائب می رساند ؟

معاذ بن جبل گفت : یا رسول الله ! به ما خبر رسیده که این جوان در کوههای بیرون مدینه است ، رسول خدا با اصحابش تا کنار کوه رفتند ، چون از او خبری نیافتند ، به طلب او به بالای کوه صعود نمودند ، او را بین دو سنگ دیدند ، دو دستش را به گردن بسته ، رویش از شدت تابش آفتاب سیاه شده ، پلک چشمش از کثرت گریه افتاده و می گوید : آقای من ! خلقت مرا نیکو قرار دادی ، صورتم را زیبا ساختی ، نمی دانم نسبت به من چه اراده ای داری ، آیا مرا در آتش جهنم می سوزانی یا در جوار رحمت جای می دهی ؟

پروردگارا ! خداوندا ! احسان تو به من بسیار رسیده ، بر این عبد ناچیز نعمت عنایت کردی ، نمی دانم عاقبت کارم به کجا می رسد ، به بهشت هدایت می کنی یا به جهنم میبری ؟

خداوندا ! گناه از آسمانها و زمین ، و از کرسی وسیع و عرش عظیمت بزرگتر است ، نمی دانم گناهم را می بخشی یا در قیامت به رسوایی و ننگم میبری ؟ دایم می گفت و گریه می کرد و خاک بر سر می ریخت ، حیوانات دورش را گرفته بودند ، طیور بالای سرش صف کشیده بودند و به گریه اش می گریستند . رسول

ص: ۱۳۴

حق به او نزدیک شد ، دستش را از گردنش باز کرد ، خاک از چهره اش پاک نمود ، و فرمودند : ای بهلول ! تو را بشارت باد که آزاد شده خدا از آتش جهنمی ، سپس رو به اصحاب کردند و فرمودند : به گونه ای که بهلول به تدارک گناه برخاست ، به تدارک گناه برخیزید ، سپس دو آیه را تلاوت فرمودند و بهلول را به بهشت بشارت داد (۱).

توبه مردی از کارگزاران ستمکاران

□
عبد الله بن حمّاد از علی بن ابی حمزه نقل می کند که مرا دوستی بود از نویسندگان امور اداری بنی امیه ، به من گفت : از حضرت صادق علیه السلام اجازه بگیر تا من خدمت آن بزرگوار برسم ، از حضرت اجازه گرفتم ، حضرت اجازه دادند ، وقتی بر حضرت وارد شد سلام کرد و نشست و گفت : فدایت شوم ، در دولت بنی امیه کارگزار بودم ، ثروت زیادی نصیب من شد در حالی که برای به دست آوردن آن ثروت مقررات شرع را رعایت نکرده ام .

امام صادق علیه السلام فرمودند : اگر بنی امیه برای خود کاتبی نمی یافتند و غنیمتی به آنان نمی رسید و جمعی از جانب ایشان نمی جنگیدند ، حق مرا به غارت نمی بردند . اگر مردم آنان را وامی گذاشتند و باعث قدرت آنان نمی شدند ، کاری از دست آنان بر نمی آمد .

جوان به حضرت عرضه داشت : آیا برای من راه خروجی از این بلای عظیم وجود دارد ؟ حضرت فرمودند : اگر بگویم انجام می دهی ؟ عرض کرد : آری ، فرمودند : از تمام ثروتی که از طریق دیوان بنی امیه به دست آورده ای دست بردار ، هر که را می شناسی مال او را به او برگردان و هر که را نمی شناسی از جانب او صدقه بده ، من بهشت را از جانب خدا برای تو ضمانت می کنم ، جوان

ص: ۱۳۵

سکوتی طولانی کرد ، سپس عرضه داشت : فدایت شوم انجام می دهم .

علی بن ابی حمزه می گوید : جوان با ما به کوفه برگشت ، چیزی برای او نماند مگر اینکه نسبت به آن به دستور حضرت صادق علیه السلام عمل کرد .

او پیراهن بدنش را نیز در راه خدا داد ، برای او پولی جمع کردم ، لباسی خریدم و خرجی مناسبی برای او فرستادم ، چند ماهی نگذشت که مریض شد ، به عیادت او رفتیم ، رابطه ما با او برقرار بود تا روزی به دیدنش رفتم ، در حال احتضار بود ، دیده اش را گشود و به من گفت : به خدا قسم امام صادق به عهدش وفا کرد ، گفت و از دنیا رفت . به کار دفن و مراسم اقدام کردیم ، پس از زمانی خدمت حضرت صادق رسیدم ، فرمودند : به خدا قسم عهد خود را نسبت به دوستت وفا کردیم ، عرض کردم : فدایت شوم راست گفتمی ، او به هنگام مرگش از عنایت شما خبر داد (۱) .

توبه مردی بادیه نشین از کفر و بت پرستی

امام صادق علیه السلام می فرمایند : رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی بعضی از جنگهایش در حرکت بود ، به یارانش فرمودند : از بعضی از راههای میان دو گردنه ، مردی بر شما ظاهر می گردد که سه روز است پیمانی از ابلیس بر عهده ندارد ، چیزی درنگ نکردند که مردی بیابانی به جانب آنان آمد ، پوستش بر استخوانش خشکیده بود ، دو چشمش در حلقه پنهان می نمود ، دو لبش از خوردن گیاه بیابان به سبزی می زد . در ابتدای برخوردش با سپاه ، سراغ رسول خدا را گرفت ، رسول حق را به او معرفی کردند ، به پیامبر عرضه داشت : اسلام را به من ارائه کن ، فرمودند : بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله . گفت : به این دو

ص: ۱۳۶

۱-۱) - کافی : ۵ / ۱۰۶ ، باب عمل السلطان و جوائزهم ، حدیث ۴ ؛ بحار الأنوار : ۴۷ / ۳۸۲ ، باب ۱۱ ، حدیث ۱۰۵ .

حقیقت اقرار کردم ، حضرت فرمودند : نمازهای پنجگانه را بخوان ، روزه ماه رمضان را بگیر ، گفت : پذیرفتم ، فرمودند : حج بجای آور ، زکات بپرداز و از جنابت غسل کن . گفت : پذیرفتم . سپس شتر مرد بیابانی عقب ماند ، رسول خدا پس از اندکی حرکت ایستادند و درباره مرد بیابانی از اصحابشان پرسیدند ، مردم به عقب برگشتند و به جستجوی وضع او برآمدند ، در آخر لشکرگاه دیدند پای شتر او به گودالی از گودالهای لانه موش صحرائی افتاده و گردن مرد بیابانی و شتر شکسته و هر دو از بین رفته اند . به رسول خدا خبر دادند ، دستور داد خیمه ای برپا کنند و او را غسل دهند ، پس از اینکه غسل داده شد ، پیامبر وارد خیمه شدند و او را کفن کردند ، آنگاه از خیمه خارج شدند در حالی که از پیشانی مبارکشان عرق سرازیر بود ، به یارانیشان فرمودند : این مرد بیابانی در حال گرسنگی از دنیا رفت ، او کسی است که ایمان آورد و ایمانش به ظلم و گناه آلوده نشد ، حور العین با میوه های بهشت به جانب او شتافتند و دهانش را از آن میوه ها پر کردند ، حور العینی می گفت : یا رسول الله مرا از همسران او قرار ده و آن دیگر می گفت مرا قرار ده (۱)!

تورا رها نمی کنم

مأمقانی گوید : عبد الله بن عمیر مکنی به ابو وهب ، مردی دلاور و شجاع و در شهر کوفه نزدیک بئر الجعده که در قبیله همدان است منزل داشت و همسرش از قبیله بنی نمرین قاسط بود .

روزی از خانه بیرون شد ، مشاهده کرد سپاهی انبوه و لشگری فراوان به طرف نخيله ، سان می دهند . پرسید این لشگر برای چیست و عزم کجا دارد و به جنگ چه کسی عازم است ؟

ص: ۱۳۷

گفتند عازم کربلا برای جنگ با حسین علیه السلام هستند .

عبد الله گفت : به خدا سوگند من بی تردید و شک به جنگ با کفار بسیار حریصم ، و جنگ با این قوم را که برای ریختن خون پسر پیامبر بیرون می روند ثوابش را کمتر از جنگ با کافران نمی دانم و به ثوابش امیدوارم .

آنگاه به خانه درآمد و همسرش را از آن ماجرا خبر داد . آن زن صالحه شایسته گفت : اندیشه خوبی کردی و به فکر مناسبی افتادی ، مرا هم با خود ببر . عبد الله شبانه با همسرش به سوی کربلا حرکت کرد و شب هشتم به محضر حضرت حسین علیه السلام مشرف شد .

هنگامی که روز عاشورا رسید اول کسی که به سوی لشکر حضرت حسین علیه السلام تیر انداخت عمر سعد بود ، و اول کسی که قدم به میدان مبارزه بر ضد لشکر حق گذاشت و مبارز طلید یسار ، آزاد کرده پدر ابن زیاد بود .

حبيب بن مظاهر و بریر بن خضیر خواستند به میدان او روند حضرت حسین علیه السلام فرمود : شما در جای خود باشید . عبد الله بن عمیر پیش آمد و از حضرت رخصت میدان رفتن خواست .

حضرت به او نظر کرد ، مردی دید گندم گون ، بلند قامت ، دارای بازوانی قوی ، فرمود : گمان دارم که عبد الله ، قرین و حریف مناسبی برای این دشمن خداست . سپس او را برای مبارزه رخصت داد .

عبد الله به میدان تاخت . یسار گفت : کیستی که به مبارزه با من بیرون شدی ؟ عبد الله خود را معرفی کرد . یسار گفت : بازگرد که توهم کفو و حریف من نیستی حریف من حبيب یا زهیر است . عبد الله گفت : حرام زاده مگر مبارزه و جنگ به فرمان توست که هر که را بخواهی بیاید و هر که را نخواهی برگردد . این بگفت و با یک ضربت کاری ، یسار را به خاک هلاک انداخت .

این زمان همسر صالحه و وفادارش ستون خیمه را برگرفت و به سوی شوهر

شتافت و گفت: پدر و مادرم فدایت برای ذریه پاک محمد صلی الله علیه و آله فداکاری کن.

شوهر به سوی او نظر کرد، خواست او را به خیمه بازگرداند نپذیرفت، او جامه شوهر را می کشید و می گفت تو را رها نمی کنم تا با تو یکجا شهید شوم.

در «ابصار العین» آمده: عبد الله چون نتوانست همسر خود را از میدان جنگ دور کند و او را به خیمای حرم برگرداند به حضرت حسین علیه السلام متوسل شد. امام علیه السلام به میدان آمد و به آن زن شیردل فرمود: خدا شما را از جانب خاندان پیامبر پاداش خیر دهد، به سوی حرم برگرد. خدای رحمت کند جهاد بر زنان مقرر نیست.

زن اطاعت نموده به خیمه ها بازگشت، عبد الله در مبارزت همی کوشید تا شربت شهادت نوشید.

زن وقتی از شهادت شوی خود آگاه شد به سوی کشته شوهر شتافت و بر بالین او نشست و خاک و خون از چهره اش پاک می کرد و می گفت: بهشت بر تو گوارا باد. من از خدایی که بهشت را روزی تو گردانید درخواست می کنم که به زودی مرا به تو ملحق سازد.

شمر به غلام خود گفت برو این زن را به شوهرش ملحق کن. آن نابکار غدار، و مطرود از رحمت پروردگار پیش آمد و عمودی بر فرق آن زن صالحه زد که مغز سرش پریشان شد و همانجا جان به جان آفرین تسلیم کرد!

توسل و توبه

امام صادق علیه السلام می فرمایند: در حرم خدا، کنار مقام ابراهیم نشسته بودم، پیرمردی آمد که تمام عمرش را به گناه گذرانده بود، به من نظری انداخت و گفت:

نَعْمَ الشَّفِيعُ إِلَى اللَّهِ لِلْمُذْنِبِينَ . □

برای اهل گناه، شفیع خوبی نزد خداوند هستی!

آنگاه پرده کعبه را گرفت و اشعاری به این مضمون زمزمه کرد :

« ای خدای مهربان ، به حق جدّ امام ششم ، به حق قرآن ، به حق علی ، به حق حسن و حسین ، به حق زهرا ، به حق امامان ، به حق مهدی ، از خطاهای بنده گنهکارت بگذر ! »

شنید هاتفی می گوید : ای پیرمرد ! گرچه گناهت عظیم بود ولی همه آن را به حرمت آنان که مرا به آنها سوگند دادی بخشیدم ، اگر عفو گناه تمام اهل زمین را از من درخواست می کردی می بخشیدم ، مگر پی کننده ناقه صالح و قاتلان انبیا و ائمه (۱) .

حرف ناء

ثروت خداداده و دانش فراوان

فقیه و اصولی بزرگ ، چهره معروف علم و دانش و عبادت و عمل ، حجه الاسلام شفتی مشهور به سید ، در ابتدای تحصیل در نجف اشرف به سر می برد ، از نظر فقر و تهیدستی و نداداری و تنگدستی به او بسیار سخت می گذشت . اکثر برای یک وعده غذا مشکل داشت ، ماندن در نجف برای او طاقت فرسا شد ، با رنج فراوان برای ادامه تحصیل ، خود را به حوزه اصفهان که در آن روزگار از حوزه های پررونق و علمی شیعه بود رساند ، آنجا هم به مانند نجف به سختی زندگی و تنگی معیشت دچار بود .

روزی مقدار کمی پول از محلی برای او رسید ، به بازار رفت که برای خود و اهل بیتش غذا تهیه کند ، با خود فکر کرد که با آن پول به اندازه سد جوع خود و اهل بیتش غذای ارزانی تهیه نماید .

از مرد قصابی یکدست جگر خرید و به جانب خانه روان شد ، در حالی که از خرید خود خوشحال بود .

ص: ۱۴۰

۱- ۱) - بحار الأنوار: ۲۸ / ۹۱ ، باب ۲۸ ، حدیث ۱۴؛ مستدرک الوسائل: ۵ / ۲۳۰ ، باب ۳۵ ، حدیث ۵۷۶۲ .

در میان راه گذرش به خرابه ای افتاد ، مشاهده کرد سگی ضعیف و لاغر روی زمین افتاده ، در حالی که چند بچه او به سینه اش چسبیده و مطالبه شیر می کنند ، ولی در پستان سگ گرسنه ضعیف شیری وجود ندارد .

حالت سگ و ناله بچه های او ، سید را کنار خرابه متوقف کرد ، در عین اینکه خود و اهل بیتش نسبت به آن غذا محتاج بودند ، ولی خواهش و میل نفس را توجهی نکرد ، تمام جگر را به آنان خورانید ، سگ دمی حرکت داد و سری به جانب آسمان برداشت ، گویی در عالم حیوانی خود از حضرت حق گشایش کار آن اینارگر را درخواست کرد .

سید می فرماید : زمان زیادی از ترحم من به آن سگ و توله هایش نگذشت که از منطقه شفت ، مال هنگفتی نزد من آوردند و گفتند : ثروتمندی از آن دیار ثروتش را جهت معامله نزد امینی نهاده بود که گفته بود منافعش را جهت سید شفقی بگذارید ، و پس از مرگم اصل مال و تمام منافعش را نزد سید ببرید ، منافع مال مربوط به شخص سید و اصل مال را در مصارفی که معین شده خرج نماید !

سید آنچه را مربوط به خودش بود در راه تجارت گذاشت و از منافع آن املاکی تهیه کرد ، از منافع آن املاک و منافع تجارت ، علاوه بر رسیدگی به وضع مستمندان ، و پرداخت شهریه به اهل علم و حل مشکلات مردم ، مسجد باعظمتی را بنا نهاد که امروز از مساجد آباد اصفهان و معروف به مسجد سید است ، و قبر مطهر آن مرد بزرگ نیز در کنار آن مسجد در مقبره ای آباد قرار دارد .

ثواب زیارت امام رضا علیه السلام

در این قسمت برای شما عزیزان که در کشور اسلامی ایران و مهد تشیع و خانه اهل بیت علیهم السلام به سر می برید و می توانید به آسانی به زیارت حضرت

رضا علیه السلام مشرف شوید ، روایتی را درباره فضیلت زیارت آن حضرت از « کامل الزیارات » که یکی از معتبرترین کتاب های شیعه است نقل می کنم تا ببینید و بیابید که این عمل مستحب در قیامت چه بهره عظیمی به انسان می رساند .

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید : کسی که قبر فرزندانم را زیارت کند برای او نزد خدا هفتاد حج مقبول است .
راوی می گوید : گفتم : هفتاد حج ؟! فرمود : آری ، هفتصد حج . گفتم : هفتصد حج ؟ فرمود : آری ، هفتاد هزار حج .

گفتم : هفتاد هزار حج ؟ فرمود : چه بسا حجتی که پذیرفته نشود ؛ کسی که او را زیارت کند و یک شب در آن منطقه بخوابد مانند این است که خدا را در عرشش زیارت کرده است . گفتم : مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده است ؟
فرمود : آری ، هنگامی که قیامت برپا می شود چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین بر عرش قرار دارند ، اما چهار نفر اولین : نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است ؛ اما چهار نفر آخرین : محمد و علی و حسن و حسین است ؛ سپس نخ ترازوی کشیده می شود - که خوبان را از بدان جدا می کند - پس زائران قبور ما با ما قرار می گیرند ، از نظر برترین درجه ، و نزدیک ترینشان به عطا و بخشش ، زائران قبر فرزندانم علی [بن موسی الرضا] هستند (۱) .

حرف جیم

جان خود را برای عفت فدا کرد

هنگامی که در شهر بصره ستمکاری به نام برقعی خروج کرد ، گروه زنگیان و اوباش گرد او جمع آمدند . روزی دختری علوی تبار را گرفتند و آوردند تا با وی درآمیزند و دامن عفتش را لکه دار کنند . دختر چون خطر تباهی دید به برقعی گفت : مرا نجات ده تا دعایی به تو بیاموزم که شمشیر بر تو کارگر نیفتد ! برقعی گفت : بیاموز . دختر گفت : تو چه دانی که دعا مستجاب می شود یا نه ، پس

ص: ۱۴۲

نخست بر من امتحان کن . آن گاه دعایی خواند و بر خود دمید ، سپس برقی با ضربتی سخت شمشیری بر دختر نواخت که در جا کشته شد !! برقی دانست که هدف دختر حفظ عفت و پاکدامنی خود بوده است (۱) .

جوان پرهیزکار و بیدار

مردی از انصار می گوید : روز بسیار گرمی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سایه درختی قرار داشتیم ، مردی آمد و پیراهن از بدن خارج کرد ، و شروع کرد روی ریگهای داغ غلطیدن . گاهی پشت و گاهی شکم ، و گاهی صورت بر آن ریگها می گذاشت و می گفت : ای نفس ! حرارت این ریگها را بچش که عذابی که نزد خداست از آنچه من به تو می چشانم عظیم تر است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله این منظره را تماشا می کرد ، وقتی کار آن جوان تمام شد و لباس پوشید ، و رو به ما کرد که برود ، نبی اسلام با دست به جانب او اشاره فرمودند و از او خواستند که نزد حضرت بیاید ، وقتی نزدیک حضرت رسید به او فرمودند : ای بنده خدا ! کاری از تو دیدم که از کسی ندیدم ، علت این برنامه چیست ؟ عرضه داشت : خوف از خدا ، من با نفس خود این معامله را دارم تا از طغیان و شهوت حرام در امان بماند !

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : از خدا ترسانی و حق ترس را رعایت کرده ای ، خداوند به وجود تو به اهل آسمانها مباحثات می نماید ، سپس به اصحابش فرمودند : ای حاضرین ! نزدیک این دوستان بیاید تا برای شما دعا کند ، همه نزدیک آمدند و او بدین صورت دعا کرد :

□
اللَّهُمَّ اجْمَعْ أَمْرَنَا عَلَى الْهُدَىٰ وَ اجْعَلِ التَّقْوَىٰ زَادَنَا وَ الْجَنَّةَ مَأْتَنَا .

خداوندا ! برنامه زندگی ما را بر هدایت متمرکز کن ، تقوا را زاد ما و بهشت را

ص: ۱۴۳

جوان خائف

یکی از یاران پیامبر می گوید: روز بسیار گرمی پیامبر خدا در میان ما در سایه درختی خود را از حرارت آفتاب دور نگاه داشت. ناگهان مردی آمد و پیراهنش را از بدنش در آورد و شروع کرد به غلط زدن روی ریگ های داغ، گاهی پشتش را و گاهی رویش را به حرارت آن ریگ ها داغ می کرد و می گفت: بچش! آنچه از عذاب نزد خداست، سخت تر از کاری است که تو انجام می دهی!

پیامبر کار او را می نگریست تا آن مرد از عملش فارغ شد و لباسش را پوشید و روی به رفتن کرد. پیامبر با دستش به او اشاره فرمود و او را نزد خود خواست و گفت: ای بنده خدا! کاری را از تو دیدم که از دیگر مردم ندیده بودم، چه عاملی تو را به این کار واداشت؟ گفت: خوف از خدا. پیامبر فرمود: بی تردید حق خوف از خدا را ادا کردی، پروردگارت به اهل آسمانها به خاطر تو مباحثات می کند؛ سپس رو به اصحابش کرد و فرمود: ای حاضرین! نزد او بروید تا برای شما دعا کند. پس نزد او رفتند و او هم برای آنان دعا کرد و در دعایش گفت:

پروردگارا کار ما را بر هدایت قرار ده، و تقوا را توشه ما مقرر فرما، و بهشت را جایگاه ما کن (۲).

ص: ۱۴۴

-
- ۱-۱) - امالی صدوق: ۳۴۰، المجلس الرابع و الخمسون، حدیث ۲۶؛ بحار الأنوار: ۶۷ / ۳۷۸، باب ۵۹، حدیث ۲۳.
۲-۲) - امالی صدوق: ۳۴۰، المجلس الرابع و الخمسون، حدیث ۲۶؛ بحار الانوار: ۶۷ / ۳۷۸، باب ۵۹، حدیث ۲۳.

جوان عابد و توجه به خطر گناه

امام باقر علیه السلام می فرمایند: زنی بدکاره با جوانانی از بنی اسرائیل برای به فتنه انداختن آنان روبرو شد، بعضی از آنان گفتند: اگر فلان عابد او را ببیند از راه به در می رود، زن بدکاره چون گفتار آنان را شنید گفت: به خدا قسم به منزلت نمی روم مگر اینکه او را به فتنه اندازم، چون قسمتی از شب گذشت به در خانه عابد آمد و در زد، عابد در را باز نکرد، زن فریاد زد: مرا راه بده، عابد امتناع کرد، زن گفت: عده ای از جوانان بنی اسرائیل مرا به کار زشت دعوت کرده اند، اگر مرا پناه ندهی کارم به رسوایی خواهد کشید!

عابد وقتی سخن او را شنید در را باز کرد، وقتی وارد خانه شد لباسش را بیرون آورد، عابد وقتی زیبایی او را دید دچار وسوسه شد، دست بر بدن او گذاشت، سپس توجهی عمیق به خود کرد، به جانب آتش زیر دیگ رفت، دست بر آتش گذاشت، زن گفت: چه می کنی؟ گفت: دستی که به بدن نامحرم رسیده می سوزانم، زن از خانه در آمد و به نزد مردم رفت، گفت: به داد صاحب این خانه برسید که دست بر آتش گذاشته، آمدند و دیدند دستش سوخته (۱).

جوان عاق شده و مادر

در «تفسیر نیشابوری» آمده: در عصر پیامبر اسلام جوانی به مرز مرگ رسید.

از حضرت ختمی مرتبت درخواست شد که از آن جوان عیادت کند. حضرت به بالین او آمد، در حالی که زبان جوان از شهادت به مراتب ایمان بسته بود! حضرت پرسیدند: آیا تارک نماز بوده؟ گفتند: نه. فرمود: از پرداخت زکات امتناع داشته؟ گفتند: نه. فرمود: عاق پدر بوده؟ گفتند: نه. فرمود: عاق مادر

ص: ۱۴۵

۱-۱) - قصص راوندی: ۱۸۳، حدیث ۲۲۲؛ بحار الأنوار: ۶۷ / ۳۸۷، باب ۵۹، حدیث ۵۲.

است؟ گفتند: آری. پس مادر او را احضار فرمودند و از او خواستند وی را حلال کند و از او درگذرد، عرضه داشت: چگونه از او گذشت کنم در حالی که به صورتم سیلی زده و چشمم را معیوب کرده. حضرت فرمود: آتش بیاورید. مادر پرسید: آتش برای چه می خواهید؟ فرمود: می خواهم به جزای عملی که این جوان مرتکب شده او را بسوزانم! مادر عرضه داشت: من هرگز راضی نمی شوم او را بسوزانید، زیرا نه ماه در شکم بوده و با شیره جانم پرورش یافته، و دو سال او را شیر داده ام و تربیتش کرده ام و سالها در کنارم بوده، اگر بناست او را بسوزانید من از او گذشت می کنم تا از سوختن نجات یابد.

مادری که مربی مجازی است راضی نمی شود فرزندش را که نسبت به او خطا کرده بسوزانند، چگونه خدای کریم که مربی حقیقی انسان است و آدمی را از نقص به کمال رسانده و انسان بر اثر ضعف اراده و جهالت و نادانی گاهی نسبت به او دچار لغزش شده راضی می شود که بنده اش را به آتش بسوزاند؟ هَيْهَاتَ أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ رَبَّيْتَهُ.

حرف چ

چرا خوبان را عذاب می کنی

حضرت باقر علیه السلام فرمود: خدا به شعیب وحی کرد: از قوم تو صد هزار نفر را عذاب می کنم، چهل هزار نفر از اشرار و شصت هزار نفر از خوبان. گفت:

پروردگارا! عذاب اشرار در جای خود صحیح است، خوبان چرا؟ خدا وحی فرمود: خوبان، نسبت به اشرار خیرخواهی نکردند و از بدیها بازمان نداشتند و به آنان اعتراض نکردند و به خاطر خشم من بر آنان خشم نگرفتند (۱).

ص: ۱۴۶

چرا ما را آفرید؟

جعفر بن عماره از پدرش روایت می کند که گفت: « از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم خدا انسان ها را برای چه هدفی آفرید؟ امام فرمود: « خدای بزرگ انسان را بیهوده نیافرید و باطل و بی جهت و نگذاشت، بلکه برای اظهار قدرتش آفرید و برای این که طاعتش را به آنان تکلیف کند، در نتیجه به خاطر طاعتش مستوجب رضایتش شوند؛ و آنان را نیافرید تا از جانب آنان منفعتی جلب کند و زیان و خسارتی دفع نماید، بلکه آنان را آفرید تا سودی به آنان رساند و ایشان را به نعمت های ابد برساند » (۱).

چرا مرا به پیامبری برگزیدی؟

صاحب کتاب « انیس اللیل » از کتاب « زینه المجالس » نقل می کند که در حدیث آمده: وقتی موسی در مقام راز و نیاز به پروردگار عرضه داشت: به کدام خصلت از خصایل، به رضایت و خوشنودی تو اختصاص یافتم؟ خطاب رسید: وقتی که گوسفندان شعیب را می چرانندی و به کار چوپانی اشتغال داشتی در یک روز تابستانی که هوا حرارت زیادی داشت بزغاله ای از گله گریخت، تو دنبال آن روان شدی و مسافت زیادی رفتی و از زیادی حرارت و بسیاری حرکت به رنج و زحمت افتادی، چون به آن حیوان رسیدی او را در کنار گرفتی و گفتمی مرا و خودت را به مشقت انداختی، سپس او را به دوش گرفتی و به گله بازگرداندی،

ص: ۱۴۷

۱- ۱) - جعفر بن محمد بن عماره عن أبيه قال: سألت الصادق جعفر بن محمد عليه السلام فقلت له: لِمَ خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ؟ فقال: « إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ خَلْقَهُ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْهُمْ سُدىً، بَلْ خَلَقَهُمْ لِإِظْهَارِ قُدْرَتِهِ وَ لِيَكْلِفَهُمْ طَاعَتَهُ، فَيَسْتَوْجِبُوا بِذَلِكَ رِضْوَانَهُ؛ وَ مَا خَلَقَهُمْ لِيَجْلِبَ مِنْهُمْ مَنَفَعَةٌ، وَ لَا لِيُدْفَعَ بِهِمْ مَضْرَرَةٌ، بَلْ خَلَقَهُمْ لِيَنْفَعَهُمْ وَ يُوَصِّلَهُمْ إِلَى نَعِيمِ الْأَبَدِ [علل الشرايع: ۱ / ۹، باب ۹، حدیث ۲؛ بحار الانوار: ۸ / ۳۱۳، باب ۱۵، حدیث ۲] .

پس به خاطر مهر و محبتی که به او ورزیدی تاج اصطفای بر سرت نهادم و کمربند کرامت بر کمرت بستم و تو را به مقام رسالت و نبوت برگزیدم (۱).

چگونه باید خالص شد

پیامبر در ضمن روایتی بسیار مفصل، به معاذ بن جبل برای خالص شدنش سفارشاتى دارند که دانستنش بر همه مؤمنان واجب است. در بخشی از آن روایت به معاذ می فرماید:

زبان‌ت را از بدگویی به برادران دینی‌ات و قاریان قرآن قطع کن، گناهانت را بر عهده خود گیر، بر عهده برادران دینی‌ات بار مکن، با زشت‌گویی از دیگران خود را از عیوب پاک مدار، با پایین بردن برادرانت خود را بالا-میر، با کارهایت ریا مکن، با امور دنیایی و مادی آخرت‌نمایی نداشته باش، در نشست و برخاستت فحش مده که به خاطر اخلاق بدت از تو پرهیزند، در حالی که کسی نزدت قرار دارد در گوشه با کسی حرف نزن، بر مردم تکبر نورز که همه خوبی‌های دنیا از تو قطع می‌شود، وحدت مردم را به پراکندگی نینداز که سگان دوزخ پاره پاره‌ات خواهند کرد....

معاذ می‌گوید به پیامبر خدا گفتم: چه کسی طاقت این خصلت‌ها را دارد؟ فرمود: معاذ بر کسی که خدا بر او آسان گیرد آسان است (۲).

در هر صورت اخلاص در نیت و عمل چه در پنهان و چه در آشکار از توصیه‌های بسیار مهم حضرت حق به رسول باکرامت اسلام و به همه امت است.

ص: ۱۴۸

۱-۱ - انیس اللیل: ۱۶۶.

۲-۲ - فلاح السائل: ۱۲۴؛ بحار الانوار: ۶۷ / ۲۴۸، باب ۵۴، حدیث ۲۰.

چگونه باید رحمت حق را جذب کرد؟

از آیات شریفه استفاده می شود اگر گنهکار بخواهد به عرصه گاه نورانی مغفرت و رحمت حق برسد ، و توبه او قبول در گاه خداوند شود ، و پرونده سیاه و ظلمانی اش به سپیدی معنوی و نور تبدیل گردد ، و از عذاب دردناک قیامت برهد باید این امور ملکوتی را که در نسخه شفابخش حق ، یعنی قرآن مجید آمده رعایت کند :

۱ - اقتدا به روش و منش پیامبر صلی الله علیه و آله

۲ - رعایت تقوا و خود نگهداری از گناه

۳ - گفتن به حق و صواب ، به وقت سخن گفتن

۴ - اطاعت از خداوند

۵ - اطاعت از رسول صلی الله علیه و آله

۶ - ایمان به خدا

۷ - ایمان به رسول صلی الله علیه و آله

۸ - جهاد و کوشش در راه خدا با مال و ثروت

۹ - کوشیدن در طریق حق با جان

۱۰ - پرداخت قرض الحسنه به نیازمندان

۱۱ - قطع رابطه با گناه و بازگشت به خداوند

۱۲ - دست برداشتن از اعتقادات غلط و باطل

۱۳ - برپا داشتن نماز

۱۴ - پرداخت زکات

۱۵ - اعتراف و اقرار به گناه در پیشگاه حضرت محبوب .

چگونه ترا عذاب کنم؟

در تفسیر « منهج الصادقین » روایت شده است : چون روز قیامت شود ، بنده را به محضر حق حاضر کنند ، فرمان رسد : قبه ای بزنید و بنده ام را در آن قرار دهید .

بعد از آن خدای تعالی به وی خطاب کند : ای بنده من ، نعمتم را سرمایه معصیت نمودی و چندان که نعمت بر تو افزودم تو بر گناه و عصیان بیشتر افزودی . بنده سر خجالت به پیش اندازد . خطاب رسد : بنده من سر بردار که همان ساعت که معصیت کردی من تو را آمرزیدم و قلم عفو بر گناهانت کشیدم . پس بنده دیگری را حاضر کنند و به او هم عتاب و سرزنش کنند ، و او از شرمساری خود به گریه آید ، حق تعالی می فرماید : ای بنده من آن روز که گناه می کردی و می خندیدی تو را شرمسار نساختم ، امروز که گناه نمی کنی و گریه و زاری داری چگونه تو را عذاب کنم و رسوایت سازم ؟ تو را آمرزیدم و اجازه رفتن به بهشت دادم !!

چگونه گناه نکنم؟

روایت شده مردی به محضر حضرت حسین علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد :

مردی گنهکارم و در برابر گناه صبر و طاقت ندارم ، مرا موعظه کن . حضرت به او فرمودند : پنج چیز را انجام بده ، بعد از آن هر گناهی را خواستی مرتکب شو .

اول : رزق خدا را نخور ، هر گناهی را انجام ده . دوم : از ولایت خدا خارج شو ، سپس هر گناهی را خواستی بیاور . سوم : جایی را بطلب که خداوند تو را نبیند ، آنگاه گناه کن . چهارم : وقتی ملک موت برای گرفتن جانت آمد او را از خود دفع کن ، سپس گناه انجام بده . پنجم : زمانی که مالک دوزخ تو را وارد دوزخ کرد تو

وارد آتش مشو ، سپس هر معصیتی را خواستی انجام ده (۱)!!

چهره ای برجسته از گروه حسینیان

از جمله کسانی که با عشق و علاقه و با بصیرت و معرفت ، همراه و همراز کاروان نور در زمان خود شد و آثاری برجسته و معنوی از خود به یادگار گذاشت ، مرحوم آخوند ملا محمد کاشی رحمه الله است .

شخصیت هایی بزرگ ، و مردانی سترک ، هم چون آیت الله شهید مدرس ، حاج شیخ مرتضی طالقانی ، حاج آقا رحیم ارباب ، آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی ، آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی رحمهم الله ، از دست پروردهای مرحوم آخوند کاشی بودند .

سیدی کریم النفس و عالمی فرزانه برای این بنده در شهر اصفهان از قول استادش حاج آقا رحیم ارباب قطعاتی ناب از حیات آخوند کاشی را نقل کرد که مرحوم ارباب به خاطر رفت و آمد زیادش با آخوند ، شاهد قسمتی از آن قطعات بود .

آخوند که بیش از هفتاد سال غوطه ور در علم و معرفت ، تدریس و تعلیم ، حال و مناجات و زهد و تقوا بود تمام مدّت زندگی را در حجره ای متوسط در

ص: ۱۵۱

۱-۱) - روی أن الحسین بن علی علیه السلام جاءه رجل و قال : أنا رجل عاص و لا أصبر عن المعصیه فعظنی بموعظه . فقال علیه السلام : افعل خمسہ أشياء و أذنب ما شئت فأول ذلك لا تأکل رزق الله و أذنب ما شئت و الثاني اخرج من ولایه الله و أذنب ما شئت و الثالث اطلب موضعا لا یراک الله و أذنب ما شئت و الرابع إذا جاء ملک الموت ليقبض روحک فادفعه عن نفسک و أذنب ما شئت و الخامس إذا أدخلک مالک فی النار فلا تدخل فی النار و أذنب ما شئت . جامع الأخبار : ۱۳۰ ، الفصل التاسع و الثمانون فی الموعظه ؛ بحار الأنوار : ۱۲۶ / ۷۵ ، باب ۲۰ ، حدیث ۷ .

او دارای روحی آزاد و سرشار از مناعت طبع و قناعت نفس بود . در تنگدستی و گاهی تهیدستی بسر می برد . معاش روزمره اش به سختی تأمین می شد ، ولی از نظر معنی و معنویت دریایی پر جوش و خروش بود . نَفَس و دمی عیسوی داشت که توانست آن چنان بزرگانی را تحویل جامعه دهد .

پول و ثروت نداشت و دستش از مال و مکنّت خالی بود ، ولی شعاع فیوضات و برکات وجودش عجیب و غریب می نمود .

او در طول عمر نورانش تحت تأثیر هوا و هوس و شکم و شهوت قرار نگرفت . امکان ازدواج برایش فراهم نیامد ، ولی هجوم طوفان آمال و آرزو و تندباد شهوات ، در برابر اراده الهی و اخلاق انسانی او شکست خورد .

غذایش هفته ای یک بار آبگوشت ، و دیگر روزها نان خالی ، نان و پنیر ، نان و آب و یا نان و سبزی بود .

در کارهای شخصی از کسی کمک نمی گرفت ، و اجازه کمک هم به کسی نمی داد .

در برابر حوادث خم به ابرو نیاورد ، و از علم و عمل و زهد و تقوا تا لحظه آخر حیات دست برنداشت .

از نعمت های الهی تا جایی که سر سفره اش قرار می گرفت به طور مطلوب و شایسته استفاده می کرد ، تا جایی که در پاک کردن سبزی خوردن وسواس به خرج می داد ، که مبادا پَر سبزی قابل استفاده ای از نظر دور بماند . می گفت : این پَر سبزی ، هزاران فرسخ راه پر پیچ طبیعت را طی کرده تا به انسان برسد . و از انسان به وسیله عبادت ، به حقّ نائل گردد !!

طلبه تازه واردی به وقت سحر برای نماز شب برخاست ، گویی از تمام در و دیوار مدرسه صدای :

به گوشش خورد . از هوش رفت . صبح به محضر آخوند داستان آن ساعت خوش را عرضه داشت ، در حالی که نمی دانست آن ذکر نورانی که از در و دیوار به گوش می رسید ، هماهنگی عناصر با ذکر و ورد سحر آخوند بود . آخوند کاشی به او فرمود : تسبیح موجودات جای تعجب ندارد ، عجب از گوش تو است که این صدای ملکوتی را از در و دیوار شنیدی !

چه کسی به پیامبر صلی الله علیه و آله علاقه دارد ؟

امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند که آن حضرت فرمودند :

یا علی ! دروغ گفت کسی که گمان می کند مرا دوست دارد و دشمن توست . یا علی ! زمانی که قیامت برپا شود ندا کننده ای از باطن عرش ندا می دهد ، عاشقان و شیعیان علی علیه السلام کجایند ؟ محبان و دوستان علی علیه السلام و کسی که علی او را دوست دارد کجایند ؟ آنان که در راه خدا دوستی کردند و به هم محبت ورزیدند ، آنان که برای خدا به یکدیگر بذل و بخشش کردند ، آنان که دیگران را در صورتی که خود نیازمند بودند بر خود مقدم کردند ، آنان که زبانشان در روز گرم به خاطر روزه از شدت عطش خشک شد ، آنان که در دل شب به نماز برخاستند در حالی که مردم خواب بودند ، آنان که از خوف خدا گریه کردند کجایند ؟ امروز بر شما خوف و حزنی نیست ، شما رفقای محمد صلی الله علیه و آله هستید ، چشمتان روشن باد ، شما و همسرانتان خرم و خوش وارد بهشت شوید (۱).

ص: ۱۵۳

۱- ۱) - عن عبد الله بن الحسين عن أبيه عن جده عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يا علي ! كذب من زعم أنه يحبني و يبغضك . يا علي ! إنه إذا كان يوم القيامة نادى مناد من بطنان العرش : أين محبو علي و شيعته ؟ أين محبو علي و من يحبه ؟ أين المتحابون في الله ؟ أين المتبازلون في الله ؟ أين المؤثرون علي أنفسهم ؟ أين الذين جفت ألسنتهم من العطش ؟ أين الذين يصلون في الليل و الناس نيام ؟ أين الذين يبكون من خشية الله ؟ لا خوف عليكم اليوم و لا - ؛ أنتم تحزنون أنتم رفقاء محمد صلى الله عليه وآله قروا عينا ادخلوا الجنة أنتم و أزواجكم تحبرون . تفسير فرات : ۴۰۸ ، حدیث ۵۴۷ ؛ بحار الأنوار : ۲۱۱ / ۷ ، باب ۸ ، حدیث ۱۰۹ .

چه کسی به پیامبر نزدیک تر است ؟

نزدیک ترین شما به من از نظر جایگاه در قیامت نیکوترینتان از جهت اخلاق و بهترینتان نسبت به خانواده اش می باشد (۱).

حرف حاء

حضرت یحیی و حق گویی

اکثر مورخان مسلمان و نیز منابع معروف مسیحی جریان جگر خراش شهادت حضرت یحیی را به خاطر بیان حق و اظهار حقیقت بر ضد طاغوت زمان خود دانسته اند و چنین بازگو کرده اند: یحیی قربانی روابط نامشروع طاغوت زمان خود با یکی از محارم خویش شد. به این ترتیب که هیردویس پادشاه هوسباز فلسطین عاشق هیرو دیا دختر برادر خود شد و زیبایی وی دل او را در گرو عشق آتشین قرار داد، لذا تصمیم به ازدواج با او گرفت!

این خبر به پیامبر بزرگ خدا یحیی رسید. او صریحاً اعلام کرد که این ازدواج نامشروع است و مخالف دستورات «تورات» می باشد و من به مبارزه با چنین کاری قیام خواهم کرد.

سر و صدای این مطلب در همه شهر پیچید و به گوش آن دختر رسید. او همت گماشت که از یحیی بزرگ ترین مانع راه خویش در فرصتی مناسب انتقام گیرد و این مانع را از سر راه هوس های خود بردارد.

ص: ۱۵۴

۱-۱) - أَقْرَبُكُمْ مِنِّي مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُكُمْ خُلُقًا وَ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ . عیون اخبار الرضا : ۲ / ۳۸ ، باب ۳۱ ، حدیث ۱۰۸ ؛ وسائل الشیعه : ۱۵۳/۱۲ ، باب ۱۰۴ ، حدیث ۱۵۹۲۷ .

ارتباط خود را با عمویش بیشتر کرد و زیبایی خویش را دامی برای او قرار داد و چنان در وی نفوذ کرد که روزی هیرودیس به او گفت: هر آرزویی داری از من بخواه که بی تردید تو را به آرزویت خواهم رسانید.

هیرودیا گفت: من چیزی جز سر یحیی را نمی خواهم! زیرا او نام من و تو را بر سر زبان ها انداخته و همه مردم را به عیب جویی ما واداشته است، اگر می خواهی دلم آرام شود و خاطر من شاد گردد باید این کار را انجام دهی!!

هیرودیس که دیوانه وار به آن زن عشق می ورزید، بی توجه به عاقبت این کار، تسلیم شد و چیزی نگذشت که سر یحیی را نزد آن زن بدکار حاضر ساختند، ولی عواقب دردناک این عمل سرانجام دامن او را گرفت (۱).

حق مهمان بر مهماندار

ارباب تاریخ نوشته اند: سیصد اسیر از محلی نزد معن بن زائده که از سرداران بزرگ بود آوردند. معن به کشتن همه آنان فرمان داد. جوانی در میان اسیران که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود گفت: ای امیر! تو را به خدا سوگند می دهم ما را مکش تا هریک آبی بیاشامیم. معن گفت: همه را آب دهید. چون اسیران آب خوردند، جوان گفت: ای امیر! اکنون همه ما مهمان تو شدیم و اکرام مهمان جزء وظایف بزرگان است. معن گفت: راست گفتی و فرمان داد همه را آزاد کردند.

راستی همان گونه که امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده، بسیار بسیار بعید است که خدای مهربان مهمان خود را که از سفره مادی و معنوی او استفاده کرده به عذاب بسوزاند. اگر بدیم و گرنیک خاکسار توایم فتاده بر ره تو خاک رهگذار توایم

ص: ۱۵۵

بلندی سر ما خاکساری در توست

ز کرده های بد خویشتن بس خجلیم

حق نمک

روایت شده: یزید بن مهلب مبلغی درهم و دینار از وکیع که از اشراف خراسان بود طلب داشت. شخصی را مأموریت داد که آن مبلغ را از نماینده وکیع وصول کند، آن شخص نماینده وکیع را در سختی و مشقت قرار داد و او را آزار و اذیت کرد.

روزی نماینده یزید بن مهلب، نماینده وکیع را به مجلس یزید بن مهلب برد

ص: ۱۵۶

تا نماینده و کعب از یزید برای پرداخت درهم و دینار مهلت بخواهد؛ در آن هنگام سفره غذا چیدند، نماینده یزید به نماینده و کعب گفت: برخیز از مجلس بیرون شویم. نماینده و کعب گفت: اگر بند از بندم جدا کنید تا از این غذا نخورم بیرون نمی روم. و سپس شروع به خوردن غذا کرد، پس از صرف غذا از یزید بن مهلب مهلت خواست، یزید به نماینده خود گفت: از این پس از نماینده و کعب مطالبه درهم و دینار نکن، زیرا از سفره ما غذا خورد و از نمک ما چشید، مرّوت اقتضا نمی کند که او را آزار دهیم.

یقیناً عبدی که از نمک مادی و معنوی مولای کریمی چون حضرت حق خورده، آقایی و رحمت و لطف حضرت او اقتضا نمی کند که او را به عذاب بسوزاند.

حقیقتی شگفت

در کتاب باعظمت «علم الیقین» محدث بزرگ فیلسوف و حکیم و عارف کم نظیر حضرت فیض کاشانی آمده است:

بنده ای در قیامت بدی هایش بر خوبی هایش بچربد، او را به سوی دوزخ برند، از جانب حق به فرشته وحی جبرئیل خطاب رسد: بنده ام را دریاب، از او پیرس در دنیا با علما نشسته تا به شفاعت ایشان او را بیامرزم؟ گنهکار گوید: نه.

خطاب رسد: آیا سر یک سفره با عالمی نشسته؟ گوید: نه. آیا در جایی که عالمی نشسته بود نشسته؟ گوید: نه. آیا با عالمی همنام است؟ گوید: نه. خطاب می رسد: آیا دوست کسی بوده که عالم دوست بوده؟ گوید: آری. خطاب می رسد: ای جبرئیل! او را به لطف عمیم بخشیدیم، مورد نوازشش قرار ده و به بهشت در آر.

شیخ بزرگوار « عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی » که از شاگردان شیخ ابو علی فرزند گرانقدر شیخ طوسی است ، در کتاب با قیمت « بشاره المصطفی » که از کتب نفیسه است با ذکر سند از « اعمش » که از بزرگان محدثین است و او از « عطیه بن سعد بن جناده عوفی جدلی » که او نیز از روات بنی امیه است و اهل سنت در رجال خود تصریح کرده اند که او انسانی صادق می باشد ، روایت کرده که گفت :

با جابر برای زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام به کربلا آمدم . جابر غسل کرد و بر خود عطر زد . دستش را گرفته به روی قبر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام گذاشتم . بیهوش شد . بر صورت او آب زدم . به حال آمد . با سوز دل سخنانی جگر سوز به محضر حضرت حسین علیه السلام عرضه داشت ، سپس به شهدای گرانقدر کربلا سلام کرد و در پایان کلامش گفت که : ما نیز شریک بودیم در آن کاری که شما داخل شدید ، یعنی مجادله و مقاتله و نصرت و یاری ذریه خاتم پیامبران و شهادت در محضر او .

عطیه می گوید :

به او گفتم : ما رنجی نبردیم ، و شمشیری نزدیم ، سرهای این گروه از بدن جدا ، و همسرانشان بیوه ، و فرزندانشان یتیم شدند ، چگونه در اجر با ایشان شریک باشیم ؟

جابر در پاسخ گفت :

عطیه ! من با دو گوش خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که : هر کس عمل قومی را دوست دارد ، در ثواب آن عمل با آنان شریک است . سپس گفت : ای عطیه ! رسول

حق فرمود: نیت من و اصحابم بر همان نیت حسین و اصحاب اوست (۱).

حکایت نمک خوردن و حرمت صاحب نمک

یعقوب لیث، چهره پرآوازه سیستان و پایه گذار انقلابی رهایی بخش بر ضد حکومت خونخوار و ظالم و ستمکار عباسی، در ابتدای جوانی روی گرزاده ای بیش نبود.

مدتی به کار روی گری مشغول بود و پاداش کارش را سخاوتمندانه با جوانان هم سن و سالش می خورد.

سخاوت و شجاعت و آزادمنشی او، عامل گرد آمدن جوانانی متهور و سخت کوش به گرد او شد.

با دست برداشتن از روی گری، همراه جوانان مجذوبش به شغلی دیگر روی آورد. از آن شغل هم روی گردان شد و بنا گذاشت همراه یارانش دستبردی به خزانه اموال امیر سیستان بزند. از آنجا که خزانه در حفاظت نیرویی کارآمد قرار

ص: ۱۵۹

۱ - ۱) - عن الأعمش عن عطيه العوفی قال : خرجت مع جابر بن عبد الله الأنصاری رحمه الله زائرین قبر الحسين بن علی بن أبی طالب علیه السلام فلما وردنا كربلاء دنا جابر من شاطی الفرات فاغتسل ثم ائترز بإزار و ارتدی بآخر ثم فتح صره فیها سعد فنثرها علی بدنه ثم لم یخط خطوه إلا ذکر الله حتی إذا دنا من القبر قال ألمسنیه فألمسته فخر علی القبر مغشیا علیه فرششت علیه شیئا من الماء فأفاق و قال : یا حسین ! ثلاثا ثم قال : حیب لا یجیب حیبیه... و الذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیہ . قال عطیه : فقلت لجابر : کیف و لم نهبط وادیا و لم نعل جبلا و لم نضرب بسیف و القوم قد فرق بین رؤوسهم و أبدانهم و أولادهم و أرملت الأزواج فقال لی : یا عطیه ! سمعت حیبی رسول الله صلی الله علیه و آله یقول : من أحب قوما حشر معهم و من أحب عمل قوم أشرك فی عملهم و الذی بعث محمدا بالحق إن نیتی و نیه أصحابی علی ما مضی علیه الحسین و أصحابه . اشاره المصطفی : ۷۴ ؛ بحار الأنوار : ۹۸ / ۱۹۵ ، باب ۱۸ ، حدیث ۳۱ ؛ اربعین قاضی طباطبائی : ۱۳۱ .

داشت و دستبرد به آن به آسانی ممکن نبود، بنا گذاشتند از بیرون شهر با کندن کانالی تا زیر کف خزانه به اموال امیر دست یابند و با شتاب و سرعت همه را تصرف کنند.

کندن کانال شش ماه به طول انجامید. عاقبت نیمه شبی با سوراخ کردن کف خزانه وارد خزانه شدند و همه طلا و نقره و جواهرات قیمتی و درهم و دینار را به صورتی که مأموران بیرون خزانه نفهمند در کیسه های متعددی جمع کردند و آماده بردن اموال از راه کانال به بیرون شهر بودند که یعقوب در تاریکی نیمه شب چشمش به چیزی گوهر مانند افتاد که درخشندگی خاصی داشت. از آنجا که تاریکی شدید مانع شناخت آن بود، با زبانش عنصر بدست آمده را امتحان کرد و یافت که قطعه ای نمک بلورین است، به تمام همراهانش دستور داد اموال را بگذارید و از راه کانال به طرف بیرون شهر حرکت کنید.

جوانان مطیع او با دست خالی به بیرون شهر آمدند و علت این کار را از یعقوب جویا شدند. یعقوب گفت: با این که پس از شش ماه زحمت مداوم، خود را به خزانه رساندیم و اقتضا داشت همه اموال گرد آمده در خزانه را تصرف کنیم، ولی من با چشیدن نمک امیر سیستان، از مردانگی و انصاف دور دیدم که اموال او را به غارت بریم!!

مأموران حفاظت، پس از باز کردن در خزانه، از دیدن وضع خزانه و کانالی که با مهارت هر چه تمامتر زده شده بود، و به ویژه از بجا ماندن اموال و طلا و نقره و درهم و دینار شگفت زده شدند و جریان امر را به امیر سیستان گزارش دادند.

امیر دستور داد جارچیان در شهر آواز بردارند که دزد خزانه هر که هست، خود را به امیر بشناساند تا از لطف و احسان امیر بهره مند شود.

یعقوب بدون دغدغه خاطر خود را به امیر سیستان معرفی کرد و از این که نمک خورده و نمکدان شکستن را دور از مردانگی و انصاف دیده، داد سخن داد.

امیر سیستان از بودن چنین جوان شجاع، پرکار، بانصاف و دارای صفت مردانگی بسیار خوشحال شد و او را به منصب بارز امارت لشکر سیستان برگزید و یعقوب از همانجا راه ترقی و کمال را تا درگیر شدن با حکومت عباسیان آلوده برای نجات مظلومان پیمود.

حکایتی به نقل از میرزا طاهر تنکابنی

میرزا طاهر تنکابنی که از حکما و فلاسفه بزرگ زمان اخیر بود می فرمود: از مدرسه سپهسالار واقع در تهران میدان بهارستان برای انجام کاری در آمدم، آن سوی خیابان سیدی را دیدم، در چهره اش دقت کردم یافتم که از هم درسی های گذشته من است، نزد او شتافتم و پس از سلام پرسیدم چه می کنی؟ گفت:

ولگردم. گفتم: امشب بیا در مدرسه مهمان من باش. آمد و به خاطر سرمای سخت زیر کرسی نشست، برایش چایی ریختم، پس از خوردن به من گفت:

میل داری همراه من به شهر قم بیایی؟ گفتم: هوا بسیار سرد است، علاوه در این وقت شب وسیله برای رفتن به قم میسر نیست، ولی برای رفتن به قم اصرار کرد.

گفتم: می آیم. ناگهان گفت: این قم!! خود را در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام دیدم، برای این که به این واقعیت یقین کنم، مهر نمازی از جامه‌ری برداشتم و در جیب خود نهادم، پس از زیارت به ناگاه گفت: تهران، دیدم زیر کرسی حجره مدرسه هستم و آن مهر نزد من است.

حکایتی دیگر از صاحب دلی

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین

که صاحب دلی بر پلنگی نشست

حکایتی شگفت از حضرت سجاد علیه السلام

ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود: پدرم غلامی داشت که او را دنبال کاری فرستاد و او نسبت به انجام آن کار تأخیر کرد،

ص: ۱۶۲

حضرت با تازیانه یک ضربه به او زد ، غلام گریست و گفت : خدا را ای علی بن الحسین علیه السلام ، مرا دنبال کاری می فرستی و سپس تازیانه ام می زنی ؟ ! امام باقر علیه السلام فرمود : پدرم گریست و به من گفت : به حرم رسول خدا برو و دو رکعت نماز بخوان ، آن گاه بگو : خدایا علی بن الحسین را از خطایش در قیامت بیامرزد ، سپس به غلام فرمود : برو تو در راه خدا آزادی . ابو بصیر می گوید به حضرت باقر علیه السلام گفتم : فدایت شوم ، آزادی کفاره یک ضربت تازیانه است ؛ ولی امام سکوت کرد (۱).

حکایتی عجیب

عطار نیشابوری روایت می کند که : روزی حسن بصری به جایی می رفت ، در حال رفتن به رود دجله رسید و به انتظار ایستاد ، ناگهان حبیب اعجمی که از زمره زاهدان و عابدان بود ، در رسید ، گفت : ای پیشوا چرا ایستاده ای ؟ گفت : به انتظار کشتی ایستاده ام . گفت : ای استاد من از تو دانش آموخته ام و در حال دانش آموختن از تو فرا گرفته ام که : حسد مردمان را از دل بیرون کن و آرزوهای دور و دراز را از خود برطرف نما تا جایی که آتش عشق به دنیا بر دل تو سرد شود ، آنگاه با این مقام پای بر آب بگذار و از آب بگذر ! ناگهان حبیب پای بر آب گذاشت و برفت ؛ حسن بیهوش شد ، چون به هوش آمد گفتند : تو را چه شده ؟ گفت : او دانش از من آموخته و این ساعت مرا سرزنش کرد و پای بر آب نهاد و برفت ، اگر فردای قیامت ندا رسد که بر صراط بگذر و این چنین فرو مانم چه توان ساخت . پس حبیب را گفت : این مقام را با کدام سبب به دست آوردی ؟ گفت : ای حسن ! من دل ، سفید می کنم و تو کاغذ ، سیاه می کنی ! حسن گفت :

عِلْمِي يَنْفَعُ غَيْرِي وَ لَمْ يَنْفَعْنِي .

ص: ۱۶۳

۱-۱) - الزهد : ۴۳ ، باب ۷ ، حدیث ۱۱۶ ؛ بحار الانوار : ۱۴۲ / ۷۱ ، باب ۴ ، حدیث ۱۲ .

« دانش من به دیگری سود رساند و به خودم نفعی ندارد !! »

حکایتی عجیب در صدقه و انفاق

امام هفتم علیه السلام می فرمایند : امام صادق علیه السلام همراه با جمعی که دارای اموالی بودند در راه بود ، خبر دادند در این مسیر دزدانی هستند که راه را بر مردم گرفته و اموال آنان را به غارت می برند .

بدن کاروانیان از وحشت به لرزه آمد ، حضرت فرمودند : شما را چه شده ؟ گفتند : اموالی با ماست که از غارت شدن آن به توسط دزدان راه می ترسیم .

آیا آن اموال را به عنوان اینکه از شماست از ما قبول می کنی ؟ باشد که دزدان راه اگر آنها را در اختیار تو بینند گذشت کرده و واگذارند .

فرمودند : چه می دانید ؟ شاید دزدان جز مرا قصد نداشته باشند ، شاید آنها را برای تلف شدن در اختیار من بگذارید .

گفتند : می گویی چه کنیم ؟ آیا اموالمان را زیر خاک پنهان کنیم ؟ فرمودند : نه ، چرا که دفن آنها سبب ضایع شدن آنهاست ، شاید بیگانه ای یا غریبی به آن دستبرد بزند یا ممکن است بعد از این به آن دست نیاید و محل آن را گم کنید .

گفتند : چه کنیم ؟ فرمودند : آن را نزد کسی به امانت بگذارید که حفظش کند و از آن جانبداری نموده و به آن بیفزاید ، و یک درهم از آن را از دنیا و آنچه که در آن است بزرگتر نماید ، سپس آن را به شما باز گرداند و بر شما بیش از آنچه که نیازمندید کامل و تمام نماید .

گفتند : چنین امانتداری کیست ؟ فرمودند : پروردگار عالمیان ، عرضه داشتند :

چگونه نزد او امانت بگذاریم ؟ فرمودند : به ناتوانان از مسلمانان صدقه دهید ، عرضه داشتند : در این بیابان چنین افرادی وجود ندارند تا ما به آنان صدقه بدهیم ، فرمودند : ثلث مال خود را تصمیم بگیرید در راه حق صدقه دهید تا

خداوند باقی آن را از بلایی که از جانب دزدان می ترسید به سر شما آید حفظ کند . عرضه داشتند : تصمیم گرفتیم ، فرمودند : پس همه شما در امان خدا هستید ، راه را ادامه دهید .

حرکت خود را ادامه دادند ، سر و کله دزدان پیدا شد ، حضرت فرمودند : چرا می ترسید ؟ شما در امان خدا هستید . دزدان جلو آمدند ، پیاده شده دست امام صادق علیه السلام را بوسیدند و گفتند : دیشب در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدیم ، به ما امر فرمودند خود را به حضرت شما عرضه کنیم ، اکنون در اختیار شما و این کاروانیم تا دشمنان و دزدان راه را از آنان دفع کنیم ، فرمودند : نیازی به شما نیست ، کسی که شما را از ما دفع کرد ، دشمنان و دزدان راه را از ما دفع می کند !

کاروان سالم بیابان را پشت سر گذاشت ، ثلث مال خود را به ناتوانان صدقه دادند ، تجارتشان برکت گرفت ، به هر دره‌می ده درهم به دست آوردند ، گفتند :

برکت وجود حضرت صادق علیه السلام چه اندازه عظیم و بزرگ بود ! حضرت فرمودند :

برکت معامله با خدا را شناختید ، بر آن مداومت کنید (۱) .

حیات پاک

امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند :

کسی که خدا را بشناسد و او را بزرگ بشمارد زبانش را از سخن بیهوده باز می دارد ، و شکمش را از طعام حرام و اضافی منع می کند ، و باطنش را با روزه و عبادت شبانه تصفیه می نماید . گفتند : پدر و مادرمان به فدایت ای پیامبر خدا ! اینان اولیای الهی هستند ؟ فرمود : به راستی اولیای الهی ساکتند و سکوتشان ذکر

ص: ۱۶۵

۱- ۱) - عیون اخبار الرضا : ۴ / ۲ ، باب ۳۰ ، حدیث ۹ ؛ وسائل الشیعه : ۹ / ۳۹۰ ، باب ۱۰ ، حدیث ۱۲۳۰۹ ؛ بحار الأنوار : ۹۳ / ۱۲۰ ، باب ۱۴ ، حدیث ۲۳ .

است ، و با دقت و تأمل می نگرند و نگرستنشان عبرت است ، و سخن می گویند و گفتارشان حکمت است ، و راه می روند و راه رفتنشان میان مردم برکت است ، اگر اجلهایی که به آنان مقرر شده نبود ، روحشان در جسدشان به خاطر ترس از عذاب و شوق به ثواب برقرار و پایرجا نمی ماند (۱) .

حرف خاء

خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد

نام مبارکش عمرو بن عبد الله صائدی و از دلاوران و شجاعان قبیله هَمَیدان ، و از پیروان و شیعیان خاص امیر مؤمنان علیه السلام بود ؛ و در همه امور و مشاهد و مجاهدت ها با ولی الله الاعظم ، صاحب ولایت کلیه و جانشین بلافصل رسول اسلام صلی الله علیه و آله همراهی داشت ؛ و ملازم رکاب سرور عارفان و امام عاشقان و چراغ روح پاکان بود .

پس از شهادت امیر مؤمنان با همه وجود و خالصانه و عاشقانه در محضر حضرت مجتبی علیه السلام قرار گرفت و جانانه از آن حضرت در امور دین و دنیا متابعت کرد .

پس از هلاکت معاویه و قرار گرفتن آن نابکار در چاه هاویه شیعیان از جمله ابو ثمامه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمدند و به وسیله نامه از حضرت حسین علیه السلام برای آمدن به کوفه برای مبارزه با امویان و تشکیل حکومت اسلامی دعوت کردند تا به دل گرمی نامه های آنان ، نماینده ویژه آن حضرت ، جناب

ص: ۱۶۶

۱-۱) مَنْ عَزَفَ اللَّهُ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ ، وَ بَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ ، وَ عَفَى نَفْسَهُ بِالصَّيَامِ وَ الْقِيَامِ . قَالُوا : يَا بَائِنَا وَ أُمَهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ ! هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ ؟ قَالَ : إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَتُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ ذِكْرًا ، وَ نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً ، وَ نَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً ، وَ مَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً ، لَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقَرَّرْ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ . كَافِي : ۲ / ۲۳۷ ، بَابُ الْمُؤْمِنِ وَ عِلَامَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ ، حَدِيثُ ۲۵ ؛ بَحَارُ الْانْوَارِ : ۲۸۸/۶۶ ، بَابُ ۳۷ ، حَدِيثُ ۲۳ .

مسلم بن عقیل در کوفه مستقر شد .

به روایت فقیه بزرگ و محدث سترگ و دانشمند کم نظیر ، شیخ مفید در کتاب « ارشاد » ، ابو ثمامه برای مسلم بن عقیل اسلحه می خرید و ابزار جنگ فراهم می ساخت و در این کار کوششی چشم گیر و سعی کامل و تلاش جامع داشت ، و اموالی که برای مسلم می آوردند به دستور جنابش به وسیله ابو ثمامه ، هزینه تهیه اسلحه و ساز و برگ جنگی می شد .

ابن اثیر در کتاب خود معروف به « کامل » می گوید : چون ابن زیاد وارد کوفه شد و یاران مسلم به سرپرستی او آماده مبارزه با آن جرثومه پلیدی و فساد شدند ، مسلم بن عقیل ابو ثمامه را به سرپرستی یک بخش از چهار بخش لشکر خود به سوی آن غدار نابکار گسیل داشت و پرچمی به نام ابو ثمامه برافراشت و او را سردار قبیله همدان و تمیم نمود .

ابو ثمامه دلاور ، آن رزمنده جنگ آور عبید الله بن زیاد را در قصر دارالاماره محاصره کرد ، و چندان که توانست در این محاصره پافشاری ورزید . و نیت و اراده اش این بود که آن دشمن خدا را با همه عوامل و دست یارانش از پای در آورد ، ولی حيله گری ابن زیاد و ترس مردم کوفه ، مسلم را غریب و تنها گذاشت ، و او را به ناچار در تاریکی شب به خانه طوعه کشانید ، و ابو ثمامه هم پس از بی وفایی مردم و عقب نشینی آنان ، از مبارزه با دشمنان خدا در قبیله خود پنهان شد .

ابن زیاد به جستجوی ابو ثمامه برخاست ، و در این زمینه اصرار و پافشاری داشت ؛ و اگر به او دست می یافت بی درنگ آن انسان والا را به سخت ترین مرحله دچار شکنجه و سپس او را قطعه قطعه می کرد . ولی آن عارف عاشق ، و صادق پاک دل و وضو گرفته از چشمه عشق ، در کمال شجاعت و بدون واهمه به صورتی پنهان از راه و بیراه از کوفه بیرون آمد و خود را میان راه به معشوق

ص: ۱۶۷

ابدی و امام حقیقی و مطلوب واقعی اش حضرت حسین علیه السلام رسانید و دل از غم دنیا و آخرت رهانید ، و به همه جهانیان ثابت کرد که در هر شرایطی ، و در هر موقعیتی می توان صراط مستقیم را طی کرد ، و به دامان معشوق آویخت ، و گوی سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت با کوششی اندک و زحمتی خالصانه و بی درنگ به دست آورد .

طبری و دیگران روایت کرده اند : چون عمر سعد با ارتش نحس خود به کربلا رسید ، می خواست فرستاده ای را نزد حضرت حسین علیه السلام گسیل دارد ، تا راز آمدن آن حضرت را به آن سرزمین بفهمد ، ولی افراد لشکر از رفتن نزد آن جناب امتناع می کردند و عذر و بهانه می آوردند که ما با نامه نوشتن از او دعوت به کوفه کردیم و حیا می کنیم به عنوان سفارت نزد او رویم !

کثیر بن عبد الله شعبی به پا خاست و گفت : مرا انتخاب کن تا نزد حسین بروم و پیغامت را به او برسانم و اگر بخواهی سر بریده اش را نزدت بیاورم !

عمر سعد گفت : نمی خواهم سر بریده اش را بیاوری فقط نزد او برو و بگو برای چه به این سرزمین آمده ای ؟

او به جانب حضرت حسین علیه السلام روانه شد . ابو ثمامه وقتی چشمش به کثیر بن عبد الله افتاد روی به حضرت حسین علیه السلام کرد و گفت :

یا ابا عبد الله ! همانا شریرتین و بی باک ترین مردم به سوی شما می آید ، سپس به سرعت به سوی کثیر بازگشت و سر راه بر او گرفت و به او فرمان داد :

شمشیرت را بگذار آنگاه نزدیک بیا .

کثیر گفت : نه به خدا سوگند تو را نمی رسد که این سخن با من گویی ، من هرگز اسلحه خود را از خود جدا نمی کنم ، من پیام آوری از سوی ابن سعد هستم ، اگر می خواهی با همین صورت پیامم را برسانم و گرنه بازگردم .

ابو ثمامه گفت : من اجازه نمی دهم با اسلحه به محضر مولایم برسی ، پیامت را

به من بگو تا من به مولایم برسانم ، تو مرد فاسق و فاجر و خونریزی هستی و لیاقت رسیدن به محضر حسین را نداری .

کثیر برآشف و دشنام داد و مراجعت کرد .

در بیشتر کتاب های مقتل آمده : در گرما گرم روز عاشورا ، در حالی که دو بخش از یاران حضرت حسین علیه السلام به شرف شهادت رسیده بودند و جز اندکی باقی نبودند ابو ثمامه وسط میدان جنگ و کنار شهیدان به خون خفته به محضر حضرت حسین علیه السلام آمد و گفت :

يا ابا عبد الله ! نفسي لك الفداء . إني أرى هؤلاء قد اقتربوا منك ولا والله لا تقتل حتى اقتل دونك إنشاء الله ، و احب أن ألقى ربي وقد صليت هذه الصلاة قد دنتي وقتها .

ای ابا عبد الله ! جانم فدایت ، اگر چه پرچم مقاتلت افراخته اند ، و تنور جنگ افروخته اند ، به خدا سوگند تو کشته نشوی تا من به خون خود نغلطم ، دوست دارم خدایم را دیدار کنم در حالی که این نمازی که وقتش رسیده با جماعت با تو بگذارم !!

قَالَ : فَرَفَعَ الْحُسَيْنُ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ : ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَيِّلِينَ الذَّاكِرِينَ ، نَعَمْ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا . ثُمَّ قَالَ سَلُّوهُمْ أَنْ يَكْفُوا عَنَّا حَتَّى نُصَلِّي .

امام علیه السلام سر به جانب آسمان برداشت و فرمود : ابو ثمامه آری ، هنگام ظهر است خدا تو را از نماز گزاران به حساب آورد که وقت نماز را متذکر شدی ، اکنون از این مردم بخواهید که مهلت دهند تا ما به نماز قیام کنیم ، سپس جنگ را ادامه دهیم .

حیب بن مظاهر در برابر لشگر یزید آمد و فریاد برداشت : آیا شرایع اسلام را از یاد برده ای ؟ آیا از جنگ و قتال باز نمی ایستی تا ما اقامه نماز کنیم ؟ و پس از نماز جنگ را ادامه دهیم (۱) ؟

حصین بن نمیر فریاد برداشت : یا حسین ! هر چه می خواهی نماز به جای آر

ص: ۱۶۹

که نماز تو مورد پذیرش خدا نیست !!

حبیب فریاد برداشت : ای فرزند زن شراب خوار ! آیا نماز تو پذیرفته می شود و نماز فرزند رسول خدا به درگاه خدا قبول نمی شود ؟!

دیگر اصحاب نیز پاسخی دندان شکن به دشمن دادند ، از پی این گفتگو جنگ سختی در گرفت که حبیب بر اثر آن به شرف شهادت نایل آمد .

ابو ثمامه پس از ادای نماز خوف آماده جان فشانی شد ، به محضر حضرت حسین علیه السلام عرض کرد :

إِنِّي قَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَلْحِقَ بِأَصْحَابِي وَكَرِهْتُ أَنْ أَتَخَلَّفَ وَ أُرَاكَ وَحِيداً مِنْ أَهْلِكَ قَتِيلاً ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : تَقَدَّمَ يَا أَبَا ثُمَامَةَ فَإِنَّا لَأَجِئُونَ بِكَ عَنْ سَاعَةٍ :

همانا من آماده شده ام که خود را به یارانم برسانم و به آنان ملحق شوم ، و دوست ندارم که از راهی که آن بزرگواران رفتند باز بمانم و مرا طاقست نیست که تو را این گونه غریب و بی مدد کار یا مقتول بینم ، حضرت فرمود : ای ابو ثمامه ! قدم پیش بگذار که ما هم به همین نزدیکی به شما ملحق خواهیم شد .

در این هنگام ابو ثمامه چون سیل سراسیب و شیر مهیب خود را به سپاه دشمن زد و از چپ و راست بر آن روبهان بی ریشه و اساس حمله برد و گروهی را به خاک هلاک انداخت ، تا بر اثر جراحت زیاد به لقاء الله پیوست .

در زیارت ناحیه مقدسه آمده :

السَّلَامُ عَلَيَّ أَبِي ثُمَامَةَ عَمْرُو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الصَّائِدِي .

آری ، او ثابت کرد که می توان نماز واجب را در میدان هر حادثه سنگین و خطرناکی گرچه پای از دست دادن جان باشد حتی با جماعت به جای آورد .

و ثابت کرد که در دل همه سختی ها می توان شیعه واقعی و پیرو امام زمان خود بود . و ثابت کرد که می توان در سخت ترین موقعیت ها از حق دفاع کرد ، و در برابر دشمن غدار ایستاد ، و با او تا فروش جان به حضرت جانان و رسیدن به

لقای حضرتش ، و قرار گرفتن در جنت ذات مقابله کرد .

خدا را به عزتش قسم بده

در روایتی آمده است که : امیر المؤمنین علیه السلام با تنی چند از یارانش از راهی عبور می کرد ، جوانی را دید که سر به دیوار گذارده و خدا را برای برآورده شدن حاجتش به عزتش سوگند می دهد ، حضرت فرمود : دعای این جوان با این گونه سوگند یقیناً مستجاب است .

خواجه نظام الملک و مرد باتقوا

در کتاب های تاریخی در شرح زندگی خواجه روایت شده : روزی با یکی از آراستگان به تقوا ملاقات کرد ، به او گفت : از من چیزی بخواه تا به تو عطا کنم ؛ زیرا تو نیازمندی و من غنی و صاحب مال . مرد باتقوا گفت : من از خدا چیزی جز خود او را نخواهم چه آن که از خدا غیر خدا خواستن از پست همتی است . خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

در حالی که من از خدا چیزی غیر خود او را طلب نمی کنم چگونه از تو طلب کنم؟! خواجه گفت : هرگاه تو از من چیزی نمی طلبی پس اجازه ده من حاجتی از تو بخواهم . مرد باتقوا گفت : حاجت چیست ؟ خواجه گفت : در آن ساعت که از خدا یاد می کنی یادی از من کن . مرد باتقوا گفت : در آن ساعت که من توفیق یابم خدا را یاد کنم خود را فراموش می کنم ، چگونه تو را یاد کنم؟! (۱) ای که دارای مجد و شرف و بزرگی و عظمت و بزرگواری و کرامتی ، و لازمه این همه صفات ، محبت و مهربانی به غیر است و لازمه آن محبت ، بخشش و عطاست ، پس با بزرگواریت به من نظر کن که اگر با بزرگواریت به من نظر کنی

ص: ۱۷۱

محبت و مهربانی ات را از من دریغ نخواهی کرد و نهایتاً این گدای تهی دست را از بخشش و عطایت بی نیاز خواهی نمود: «
وَ اَعْطِفْ عَلَيَّ بِمَجْدِكَ» .

حرف دال

دارنده حسنات اخلاقی عاشقانه آن را هزینه می کند

حسنات اخلاقی هنگامی که در انسان جلوه می کند چون کریم گشاده دستی هر لحظه می خواهد خیرش را به دیگران برساند ، صاحب حسنات اخلاقی در هزینه کردن این مایه های ملکوتی نسبت به دیگران حتی حیوانات سر از پا نمی شناسد و زمان و مکان برایش مطرح نیست .

□
زینب کبری علیها السلام قهرمان کربلا- و مثل اعلای ایمان و عمل ، داستان عجیبی را از همسرش عبد الله بن جعفر به این مضمون نقل می کند که عبد الله گفت : من از سفری باز می گشتم در حال خستگی به نزدیک قریه ای رسیدم ، باغی سرسبز و خرّم در بیرون آن قریه بود ، پیش خود گفتم بروم از صاحب باغ اجازه بگیرم تا اندک زمانی از خستگی راه بیاسایم .

کنار در ایستادم و سلام کردم ، غلام سیاه نزدیک من آمد و با محبت مرا به درون باغ دعوت کرد ، من بدون این که خود را معرفی کنم وارد باغ شدم . او گفت : من مالک باغ نیستم ، مالک باغ در قریه است ولی این اجازه را دارم که عزیزی چون شما را بپذیرم . میان باغ رفتم و نقطه ای را برای استراحت در نظر گرفتم ، نزدیک ظهر بود ، غلام سفره نانش را باز کرد ، تا خواست بسم الله بگوید و لقمه اول را از سفره بردارد ، سگی وارد باغ شد ، از خوردن باز ایستاد ، در چهره سگ دقت کرد ، او را گرسنه یافت ، یک قرص نان نزد سگ گذاشت و سگ هم با حرص هرچه تمام تر خورد ، قرص دوم و سوم را هم به سگ داد ، وقتی خیالش از سیر شدن سگ آسوده شد ، سفره خالی را جمع کرد و در گوشه ای گذاشت .

به او گفتم : خود غذا نمی خوری ؟ گفت : ندارم ، جیره ام در روز همین سه

قرص نان است . گفتم : چرا همه آن را به این سگ دادی ؟ گفت : قریه ما سگ ندارد ، این سگ از جای دیگر به این باغ آمد و معلوم بود خیلی گرسنه است و من تحمل گرسنگی این مهمان ناخوانده زبان بسته را نداشتم . گفتم : پس با گرسنگی خود چه می کنی ؟ گفت : با صبر و حوصله روز را به شب می آورم !

□
عبد الله گفت : من از کرامت و اخلاق و مهرورزی و برخوردش با سگی که از جای دیگر آمده بود شگفت زده شدم ، پس از استراحت به قریه رفتم و سراغ صاحب باغ را گرفتم . وقتی او را یافتم خود را معرفی کردم که من عبد الله بن جعفر داماد امیر المؤمنین علیه السلام هستم . گفت : فدای قدمت ، و به من اصرار ورزید که به خانه اش بروم . گفتم : مسافرم و برای رفتن عجله دارم ، آمده ام باغ تو را بخرم . گفت : شما که زندگی و کارت در مدینه است ، این باغ را برای چه می خواهی ؟ جریان را به او گفتم و پس از اصرار زیاد باغ را خریدم . گفتم : غلام را هم به من بفروش . غلام را هم فروخت . به باغ برگشتم و به غلام گفتم : تو را و باغ را از مالکت خریدم و تو را در راه خدا آزاد کردم و باغ را نیز به تو بخشیدم !

آری ، به قول قرآن اگر خوبی کنید به خود خوبی کرده اید .

« إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ » (۱).

اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید .

و به قول امیر المؤمنین علیه السلام حسنات اخلاقی پیوندی میان خدا و بندگان اوست .

داستان جنید بغدادی و مسکین

جنید می گوید : وارد مسجدی شدم ، فردی را دیدم که به مردم می گفت : اگر امکان حل مشکل من برای شما فراهم است مشکلم را حل کنید . در دلم گذشت که این بدبخت مفت خور و سربار مردم چهارچوب بدنش سالم است چرا از پی

ص: ۱۷۳

فردای آن روز کنار دجله آمدم ، دیدم آن مرد سائل خرده سبزی هایی که مردم بالاتر از آن محل به آب می دهند از آب می گیرد و می خورد . تا چشمش به من افتاد گفت : دیروز بدون دلیل و علت در باطنت از من غیبت کردی و مرا هدف سوء ظن قرار دادی ، به خاطر این که باطنت را آلوده نمودی و خود را از رحمت خدا محروم کردی توبه کن ، من گرچه چهارچوب بدنم سالم است ولی او خواسته که در چهارچوب تنگ مادی گرفتار باشم و این مطلب ربطی به تو ندارد که نسبت به آن قضاوت بی جا کنی من در عین تنگدستی و تهیدستی از پروردگارم راضی و خشنودم و کم ترین گله و شکایتی از او ندارم !

آری ، در میان تهیدستان کسانی هستند که آنچه بر دل انسان می گذرد می خوانند ، سپس آدمی را به حضرت حق و توبه از گناه راهنمایی می کنند .

داستان زنی که با شنیدن آیه عذاب بیهوش شد

عالم بزرگ ملا فتح الله کاشانی در تفسیر « منهج » روایت می کند : روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مشغول نماز شد ، پس از قرائت حمد به خواندن سوره حجر پرداخت ، چون به این آیه رسید :

« وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ » (۱)؛

« و قطعاً وعده گاه همه آنان دوزخ است . « دوزخی » که برای آن هفت در است ، و از هر دری بخش معین از آنان « وارد می شوند » ؛

زنی از اعرابیه که هماهنگ با پیامبر نماز می خواند با شنیدن این دو آیه نعره ای زد و بی هوش شد . چون پیامبر از نماز فراغت یافت و آن حال را مشاهده کرد ،

ص: ۱۷۴

فرمان داد آب آوردند و به چهره او پاشیدند تا به هوش آمد .

حضرت فرمود : ای زن تو را چه حالت است ؟ گفت : یا رسول الله ! چون تو را در نماز دیدم علاقه مند شدم پشت سر شما دو رکعت نماز بخوانم ، چون به این دو آیه رسیدی بی تاب شده بیهوش گشتم . سپس گفت : وای که هر عضوی از اعضای من به هر دری از درهای هفتگانه دوزخ تقسیم خواهد شد .

حضرت فرمود : نه چنان است ، مراد آیه این است که هر گروهی از بدکاران را بر دری از درهای دوزخ به اندازه گناهشان عذاب کنند . گفت : یا رسول الله ! من ثروتی جز هفت برده ندارم ، تو را گواه می گیرم که هر یک را برای خلاصی از دری از درهای دوزخ آزاد کردم .

فرشته وحی نازل شد و گفت : یا رسول الله ! اعرابیه را بشارت ده که حق تعالی همه درهای دوزخ را بر تو حرام کرد و درهای بهشت را برای تو باز نمود .

داستان شگفت انگیز حاتم اصم

حاتم اصم از زاهدان و عارفان وارسته عصر خود بود و با همه موقعیتی که در میان مردم داشت از نظر معیشت با عائله اش در کمال سختی و دشواری به سر می برد ، ولی اعتماد و توکل فوق العاده ای به حضرت حق داشت .

شبی با دوستانش ، سخن از حج و زیارت کعبه به میان آوردند ، شوق زیارت و عشق به کعبه و رفتن به محلی که پیامبران خدا در آنجا پیشانی عبادت به خاک ساییده بودند ، دلش را تسخیر و قلبش را دریایی از اشتیاق کرد .

چون به خانه برگشت ، زن و فرزندانش را مورد خطاب قرار داد که : اگر شما با من موافقت کنید من به زیارت خانه محبوب مشرف شوم و در آنجا شما را دعا کنم . همسرش گفت : تو با این فقر و پریشانی و تهی دستی و نابسامانی و عائله سنگین و معیشت تنگ ، چگونه بر خود و ما روا می داری که به زیارت کعبه

روی؟ این زیارت بر کسی واجب است که ثروتمند و توانا باشد. فرزندانش گفتار مادرشان را تصدیق کردند، مگر دختر کوچکش که با شیرین زبانی خاص خودش گفت: چه مانعی دارد اگر به پدرم اجازه دهید عازم این سفر شود؟ بگذارید هر جا می خواهید برود، روزی بخش ما خداست و پدر وسیله و واسطه این روزی است، خدای توانا می تواند روزی ما را از راه دیگر و به وسیله ای غیر پدر به ما برساند. همه از گفته دختر هوشیار، متوجه حقیقت شدند و اجازه دادند پدرشان به زیارت خانه حق رود و آنان را دعا کند.

حاتم، بسیار خوشحال شد و اسباب سفر آماده کرد و با کاروان حاجیان عازم زیارت شد. همسایگان وقتی از رفتن حاتم و علت رفتنش که گفتار دختر بود خبردار شدند به دیدن دختر آمدند و زبان به ملامتش گشودند که چرا با این فقر و تهی دستی اجازه دادی به سفر رود، این سفر چند ماه به طول می انجامد، بگو در این مدت طولانی مخارج خود را چگونه تأمین خواهید کرد؟

خانواده حاتم هم زبان به طعنه گشودند و دختر کوچک خانواده را در معرض تیر ملامت قرار دادند و گفتند: اگر تو لب از سخن بسته بودی و زبانت را حفظ می کردی ما اجازه سفر به او نمی دادیم.

دختر، بسیار محزون و غمگین شد و از شدت غم و اندوه اشکهای خالصش به صورت بی گنااهش ریخت و در آن حال ملکوتی و عرشی دست به دعا برداشت و گفت: پروردگارا! اینان به احسان و کرم تو عادت کرده اند و همیشه از خوان نعمت تو بهره مند بودند، آنان را ضایع مگردان و مرا هم نزد آنان شرمسار مکن.

در حالی که جمع خانواده متحیر و مبهوت بودند و فکر می کردند که از کجا قوتی برای گذران امور زندگی بدست آورند، ناگهان حاکم شهر که از شکار برمی گشت و تشنگی شدید او را در مزیقه و سختی انداخته بود، عده ای را به در

خانه آن فقیران نیازمند و محتاجان تهی دست فرستاد تا برای او آب بیاورند .

آنان حلقه به در زدند ، همسر حاتم پشت در آمد و گفت : کیستید و چه کار دارید ؟ گفتند : حاکم اینجا ایستاده و از شما شربتی آب می خواهد . زن با حالت بهت به آسمان نگریست و گفت : پروردگارا ! ما دیشب گرسنه به سر بردیم و امروز حاکم منطقه به ما محتاج شده و از ما آب می خواهد !!

سپس ظرفی را پر از آب کرد و نزد امیر آورد و از این که ظرف ظرفی سفالین است عذرخواهی نمود .

امیر از همراهان پرسید : اینجا منزل کیست ؟ گفتند : حاتم اصم که یکی از زاهدان و عارفان وارسته است ، شنیده ایم او به سفر رفته و خانواده اش در کمال سختی به سر می برند . حاکم گفت : ما به اینان زحمت دادیم و از آنان آب خواستیم ، از مرّوت دور است که امثال ما به این مستمندان زحمت دهند و بارشان را بر دوش ایشان بگذارند . این بگفت و کمر بند زرّین خود را باز کرد و به داخل منزل انداخت و به همراهانش گفت : هر کس مرا دوست دارد کمر بندش را به این منزل اندازد . همه همراهان کمر بندهای زرّین خود را باز کرده به درون منزل انداختند . هنگامی که می خواستند برگردند حاکم گفت : درود خدا بر شما باد ، هم اکنون وزیر من قیمت کمر بندها را می آورد و آنها را می برد .

چیزی فاصله نشد که وزیر پول کمر بندها را آورد و تحویل همسر حاتم داد و کمر بندها را گرفت و برد !!

چون دخترک این جریان را دید ، اشک از دیدگان ریخت . به او گفتند : باید شادمان باشی نه گریان ، زیرا خدای مهربان پرتوی از لطفش را به ما نشان داد و چنین گشایشی در زندگی ما ایجاد کرد . دخترک گفت : گریه ام برای این است که ما دیشب گرسنه سر به بالین نهادیم و امروز مخلوقی به ما نظر انداخت و ما را بی نیاز ساخت ، پس هرگاه خدای مهربان به ما نظر اندازد آن نظر چه خواهد

کرد؟ سپس برای پدرش این گونه دعا کرد: پروردگارا! چنان که به ما مرحمت کردی و کارمان را به سامان رساندی، به سوی پدرمان هم نظری انداز و کارش را به سامان برسان.

اما حاتم در حالی با کاروان به سوی حج می رفت که کسی در کاروان فقیرتر از او نبود، نه مرکبی داشت که بر آن سوار شود، نه توشه قابل توجهی که سفر را با آن به راحتی طی کند، ولی کسانی که در کاروان او را می شناختند کمک ناچیزی بدرقه راه او می کردند.

شبی امیرالحاج به درد شدیدی گرفتار شد؛ طیب قافله از معالجه اش عاجز شد، امیر گفت: آیا در میان قافله کسی هست که اهل حال باشد تا برای من دعا کند، شاید به دعای او از این بلا نجات یابم. گفتند: آری، حاتم اصم. امیر گفت:

هرچه زودتر او را به بالین من حاضر کنید. غلامان دویدند و او را نزد امیر آوردند. حاتم سلام کرد و کنار بستر امیر برای شفای امیر دست به دعا برداشت؛ از برکت دعایش امیر بهبود یافت، به این خاطر مورد توجه امیر قرار گرفت، پس دستور داد مرکبی به او بدهند و مخارجش را تا برگشت از سفر حج به عهده وی گذارند.

حاتم از امیر سپاسگزاری کرد و آن شب با حالی خاص با خدای مهربان به راز و نیاز پرداخت، چون به بستر خواب رفت و خوابش برد در عالم خواب شنید گوینده ای می گوید: ای حاتم! کسی که کارهایش را با ما اصلاح کند و بر ما اعتماد داشته باشد، ما هم لطف خود را شامل حال او می کنیم، اینک نگران همسر و فرزندان نباش، ما وسیله معاش آنان را فراهم آوردیم. چون از خواب برخاست حمد و ثنای الهی را بجا آورد و از این همه عنایت حق شگفت زده شد.

هنگامی که از سفر برگشت، فرزندانش به استقبالش آمدند و از دیدن او خوشحالی می کردند، ولی او از همه بیشتر به دختر خردسالش محبت ورزید

و او را در آغوش گرفت و بوسید و گفت: چه بسا کوچک های ظاهری که در باطن بزرگان اجتماع اند، خدا به بزرگ تر شما از نظر سن توجه نمی کند، بلکه به آن که معرفتش در حق او بیشتر است نظر دارد، پس بر شما باد به معرفت خدا و اعتماد بر او، زیرا کسی که بر او توکل کند وی را و انمی گذارد (۱).

داستان شگفت انگیز سعد بن معاذ

امام صادق علیه السلام می فرماید: گروهی نزد پیامبر خدا آمدند و او را به مرگ سعد بن معاذ خبر دادند، پیامبر با اصحاب برای تجهیز سعد حرکت کردند، و در حالی که بر چهارچوب در غسل خانه قرار داشتند به غسل دادن بدن سعد فرمان دادند. هنگامی که او را حنوط و کفن کردند و بر تخته ای برای حمل به سوی بقیع قرار دادند، حضرت با پای برهنه و بدون عبا دنبال جنازه حرکت کردند، سپس گاهی طرف راست جنازه را بر دوش می گرفتند و گاهی طرف چپ را تا به قبر رسیدند. پیامبر وارد قبر شد و با دست مبارکش لحد چید و از اصحاب می خواست که سنگ و خاک به حضرت دهند تا روزنه های بین لحد را بگیرد؛ چون فارغ شدند و خاک روی لحد ریخته شد و قبر به طور کامل بسته شد، فرمود: من می دانم به زودی جنازه می پوسد ولی خدا بنده ای را دوست دارد که هرگاه کاری می کند محکم و استوار انجام می دهد، به این خاطر در چنین لحد و بستن روزنه های آن با سنگ و خاک دقت کردم.

در آن لحظه مادر داغ دیده سعد از گوشه ای فریاد برداشت: ای سعد! بهشت بر تو گوارا باد، ولی پیامبر فرمودند: ای مادر سعدا! مطلبی را بر پروردگارت در مورد فرزندت این گونه قاطع و یقینی نسبت مده؛ زیرا فشار سختی به سعد وارد شد!!

ص: ۱۷۹

چون پیامبر و مردم از دفن سعد برگشتند ، گفتند : ای پیامبر خدا ! کاری را از شما در مورد سعد دیدیم که بر کسی ندیدیم ، با پای برهنه و بدون عبا تشییع جنازه آمدید . فرمودند : در این حالت به فرشتگانی که به تشییع آمده بودند اقتدا کردم . گفتند : گاهی جانب راست و گاهی جانب چپ جنازه را بر دوش گرفتید .

فرمود : در تشییع جنازه دستم در دست جبرئیل بود ، آنچه او انجام داد من انجام دادم . گفتند : شما برای غسلش اجازه دادی و بر او نماز گزاردی و لحدش را چیدی آن گاه گفتی : فشاری سخت بر او وارد شد ! فرمود : آری ، زیرا با خانواده اش بد اخلاق بود !! (۱) ولی اگر انسان از ایمانی متوسط یا حد اقل ، و عملی اندک برخوردار باشد ولی با سرمایه ای سرشار از مکارم اخلاقی زندگی کند ، و با خانواده و اقوام و مردم در همه زمینه های اخلاقی خوش رفتار باشد در دنیا کمتر دچار مشکل می شود و در آخرت مکارم اخلاقش رحمت و فیوضات بی نهایت حق را جذب می کند .

داستان شگفت انگیز مرگ هارون

زمانی که بیماری هارون الرشید در خراسان شدید شد ، فرمان داد طیبی از طوس حاضر کنند ، آنگاه سفارش کرد ادرار او را با ادرار گروهی از بیماران و از افراد سالم بر طیب عرضه کنند ، طیب شیشه ها را یکی پس از دیگری بررسی می کرد و بی آنکه بدانند از کیست ، گفت : به صاحب این شیشه بگوئید وصیتش را آماده کند ، زیرا نیرویش مضمحل شده و بنیه اش فرو ریخته است . هارون از شنیدن این خبر از زندگیش مأیوس شد و این رباعی را خواند : ان الطیب بطبه و دوائه لا یستطیع دفاع
نحب قد أتی

ص: ۱۸۰

طیب با طبابت و دارویش قدرت دفاع در برابر مرگی که فرا رسیده ندارد، اگر قدرت دارد پس چرا خودش با همان بیماری که در گذشته آن را درمان می کرد می میرد!؟

در آن حال به او خبر دادند که مردم شایعه مرگش را پخش کرده اند، برای این که این شایعه برچیده شود فرمان داد چهارپایی آوردند تا بر آن سوار شود و میان مردم ظاهر گردد، وقتی سوار شد ناگهان زانوی حیوان سست شد، گفت:

مرا پیاده کنید که شایعه پراکنان راست می گویند، سپس سفارش کرد کفن هایی برایش بیاورند، از میان آنها یکی را انتخاب کرد و گفت: در کنار همین بسترم قبری برای من آماده کنید سپس نگاهی در قبر کرد و این آیات را خواند:

« مَا أَعْنِي عَنِّي مَالِيَهٗ * هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ » (۱).

مجرمی هستم که کارم از کار گذشته و زیان به این حقیقت می گشایم که: مال و ثروتم چیزی از عذاب خدا را از من برطرف نکرد و امروز که روز بیچارگی من است به دادم نرسید، نه تنها مال و ثروتم مشکلی را از من حل نکرد و گرهی را برایم نگشود، بلکه قدرت و سلطنتم نیز نابود شد و از دستم رفت (۲).

داستانی آموزنده درباره آبروداری

□
محدث قمی معروف به حاج شیخ عباس رضوان الله تعالی علیه در حاشیه کتاب شریف « مفاتیح الجنان » از شیخ کفعمی و فیض کاشانی روایت می کند که هر کس سوره شمس و لیل و قدر و کافرون و توحید و فلق و ناس و اخلاص را صد مرتبه همراه با صلوات بخواند هر کس را که اراده کند در خواب می بیند.

ص: ۱۸۱

۱-۱ - حاقه : ۲۸ - ۲۹ .

۲-۲ - تفسیر نمونه : ۲۴ / ۴۶۴ .

یکی از دوستانم که پدر شهید و انسان وارسته ای است از قول مردی مؤمن و نیک سیرت و پای بند به اصول الهی نقل کرد که من چندین بار به دستورالعملی که حاج شیخ عباس نوشته است ، عمل کردم ولی آنان را که می خواستم در خواب ندیدم ، از جناب شیخ دلگیر شدم و پیش خود گفتم چرا پاره ای از امور که اثر و نتیجه ندارد در مفاتیح آمده است؟!

شبی محدث قمی را در عالم رؤیا دیدم ، پس از آن که خود را معرفی کرد ، فرمود : از من دلگیر نباش من آن مسأله را بر اساس روایات نوشته ام . ولی شاید برخی از مردگان در عالم برزخ گرفتار رنج و محنت باشند و اگر به آن صورت به خواب اشخاص بیایند برای آبروی آنان زیان داشته باشد به این خاطر حضرت حق نسبت به آنان آبروداری می کند و اجازه نمی دهد در خواب دیده شوند و شاید سبب خواب ندیدن ، حجابی در باطن آرزومند خواب دیدن اشخاص باشد و آن حجاب مانع خواب دیدن اشخاصی که انسان مایل است آنان را در خواب ببیند گردد!

داستانی از تواضع امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت امام عسکری علیه السلام می فرماید : آگاه ترین مردم به حقوق برادران دینی و سخت کوش ترینشان در برآوردن حاجات آنان ، برترینشان از نظر شأن و مقام نزد خدا هستند و هرکس در دنیا به برادران دینی اش تواضع و فروتنی کند نزد خدا از صدیقین به شمار می آید و شیعه به حق علی بن ابی طالب علیه السلام است .

سپس حضرت عسکری علیه السلام می فرماید : دو برادر دینی علی علیه السلام - پدر و فرزندی - مهمان آن حضرت شدند . امام برای خدمت به آنان برخاست و مقدمشان را گرامی داشت و هر دو را بالای مجلس نشاند و روبروی آنان نشست ، سپس فرمان داد برای هر دو غذا آوردند و آنان از آن غذا خوردند .

آن گاه قنبر طشت و آفتابه و حوله ای آورد و خواست دست پدر را بشوید ، حضرت از جا جست و آفتابه را از دست قنبر گرفت تا آب روی دست آن مرد بریزد . مرد دستش را به خاک مالید و گفت : یا امیر المؤمنین ! خدا مرا ببیند که تو بر دست من با این مقام و عظمت آب می ریزی؟! حضرت فرمود : بنشین و دستت را بشوی ؛ زیرا خدا تو را و برادر دینی ات را می بیند که در این زمینه ها امتیازی به تو ندارد و در خدمت به تو فضیلتی برای او نیست ، برادر دینی ات می خواهد با شستن دست تو در بهشت زمینه خدمت به نفع خودش فراهم سازد ، آن هم خدمتی ده ها برابر عدد اهل دنیا و بر شمار خدمتکارانی که در دنیا هستند !

پس مرد نشست و علی علیه السلام به او گفت : تو را به حقی که از من می شناسی و آن را عظیم و بزرگ می شماری و تواضعی که برای خدا داری تا به آن پاداشت دهند سوگند می دهم که مرا به آنچه که از خدمتم به تو افتخارت داده اند واگذاری و آن چنان با آرامش دستت را به وسیله من بشویی که گویا قنبر آب روی دستت می ریزد !

آن مرد تسلیم تواضع علی علیه السلام شد و دستش را با آب ریختن امیر المؤمنین علیه السلام شست . وقتی کار تمام شد آفتابه را به فرزندش محمد بن حنفیه داد و فرمود :

پسرم اگر فقط فرزند این مرد مهمان من بود من خود آب به روی دستش می ریختم ولی خدای عزّ و جلّ نمی پسندد که بین پدر و پسر را چون با هم هستند فرق نگذارم ، پدر به روی دست پدر آب ریخت و باید در این موقعیت پسر روی دست پسر آب بریزد . پس محمد حنفیه به روی دست پسر آب ریخت و پسر دستش را شست . آن گاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود : کسی که علی علیه السلام را در

تواضع و فروتنی پیروی کند شیعه واقعی او است (۱).

داستانی از توکل یک انسان باایمان

□
عبد الله هبیری که از شخصیت های ایمانی و انسانی خدمتگذار و دلسوز بود سالیانی چند فقط به خاطر خدمت به مردم و پیش گیری از ظلم در ادارات بنی امیه کار گزار بود . پس از سقوط بنی امیه بیکار شد و از خدمت رسانی به مردم باز ماند و پس از هزینه کردن آخرین حقوق مالی اش در مضیقه و تنگدستی افتاد .

روزی از شدت تنگدستی و بیکاری به در خانه احمد بن خالد وزیر مأمون که مردی بد اخلاق و تندخو بود آمد . احمد که او را می شناخت از دیدن او بسیار ناراحت شد و به او اعتنایی نکرد ، عبد الله به طور مکرر به خانه وزیر مراجعه کرد ولی پاسخی نشنید و محبتی ندید . احمد که از پی در پی آمدن عبد الله به ستوه آمده بود به غلامش گفت او را به هر صورتی که می دانی از در خانه من بران و به او اعلام کن که من هیچ گونه کمکی به تو نخواهم کرد !

□
غلام که عبد الله را آدم باشخصیت و انسان باوقار و بزرگواری می دید از دادن آن پیام تلخ خودداری کرد و خود از نزد خود سه هزار دینار طلا به خانه عبد الله برد و گفت : وزیر سلام رساندند و گفتند این مقدار پول را مصرف کنید که برای آینده هم فکری خواهیم کرد .

□
عبد الله گفت : من به گدایی در آن خانه نیامدم ، نیازی به پول وزیر ندارم ، من اعتماد و توکلم به خداست ، خدا کلید حل مشکلات مشکل داران را به دست اهل قدرت و مکننت و ثروت و مال و منال قرار داده است ، امروز که احمد بن خالد

ص: ۱۸۴

۱- ۱) - تفسیر امام عسکری : ۳۲۵ ، التواضع و فضل خدمه الضعیف ، حدیث ۱۷۳ ؛ بحار الانوار : ۷۲ / ۱۱۷ ، باب ۵۱ ، حدیث ۱ .

وزیر مملکت است ، کلید حل مشکل من از جانب خدا در دست اوست . من اگر در خانه او می آیم به شخص خودش کار ندارم ، مرتب می آیم که اگر کلید حل مشکل من در دست اوست از آن دست بیرون آورم و اگر نیست پس از ثابت شدنش رفت و آمدم را قطع می کنم ، پول را به صاحبش برگردان که من فردا هم به محل نخست وزیری خواهم آمد .

□
احمد بن خالد روز دیگر چون چشمش به عبد الله افتاد ، بسیار ناراحت شد و به ندیمش گفت : مگر پیام مرا به او نرساندی ؟ غلام داستان برخوردش را با عبد الله گفت . وزیر به خشم آمد و گفت : با قدرتی که در اختیار دارم به حسابش خواهم رسید !

احمد بن خالد هنگامی که پس از گفتگوش با غلام وارد بر مأمون شد ، مأمون گفت : یکی دو روز است تصمیم دارم برای استان مصر که استانی ثروتمند است استانداری بفرستم . به نظر تو چه شخصی برای آن منطقه لیاقت دارد ؟

نخست وزیر که تصمیم داشت یکی از دوستان نزدیکش را معرفی کند و به قول معروف رابطه را بر ضابطه ترجیح دهد خواست بگوید عبد الله زبیری ، زبانش بی اختیار پیچانده شد و گفت : عبد الله هبیری . مأمون گفت : مگر عبد الله هبیری زنده است ؟ او مردی است عاقل و کاردان و برای این پست بسیار مناسب است . وزیر گفت : او دشمن خاندان بنی عباس است . مأمون گفت : آن قدر به او محبت می کنیم تا دوست ما شود . وزیر گفت : او به سن کهولت رسیده و برای این پست شایسته نیست . مأمون گفت : او عقل فعال و دنیایی از تجربه است ، فعلاً سیصد هزار درهم جهت خرج سفر در اختیارش بگذار تا به مصر رود و به کارگردانی آن منطقه حاصل خیز مشغول شود .

لقمان حکیم در پایان موعظه اش به فرزندش فرمود : باید عقل ملاح کشتی زندگی و قطب نمایش دانش و علم و سگانش صبر باشد (۱) ، بی تردید این گونه زندگی که کشتی اش تقوا و بارش ایمان و بادبانش توکل و ملاحش عقل

ص: ۱۸۵

۱-۱) - کافی : ۱ / ۱۶ ، کتاب العقل و الجهل ، حدیث ۱۲ ؛ تحف العقول : ۳۸۳ ؛ وسائل الشیعه : ۱۵ / ۲۰۶ ، باب ۸ ، حدیث ۲۰۲۹۱ .

و قطب نمایش دانش و سگانش صبر باشد زندگی معقول و پربار و مفیدی است و ساحل نجاتش بهشت الهی است .

داستانی از زبان شکستن سکوت

دو لک لک و یک لاک پشت در صحرایی سبز و خرم و در کنار درختانی پربار و چشمه ای از آب خوشگوار و رودی سرشار از مایه حیات ، روزگار به خوشی می گذرانند .

دو لک لک با فرا رسیدن فصل خزان و هجوم باد پاییزی به محلی دیگر که دارای هوای مطبوعی بود و در آنجا آذوقه و غذا به وفور وجود داشت ، سفر می کردند و در اواسط بهار و سرسبزی صحرا به جایگاه اصلی باز می گشتند .

لاک پشت از غیبت چند ماهه دو یار دیرین خود غم و غصه داشت و علاقه مند بود همراه آن دو دوست مهربانش بیلاق و قشلاق کند .

نزدیک فصل خزان از دو لک لک درخواست کرد که او را همراه خود به منطقه ای که از خزان و سرمای زمستان در امان است ببرند .

به او گفتند : با این کیفیتی که تو حرکت می کنی همراهی با ما برایت میسر نیست ؛ زیرا ما این سفر را در مدتی کوتاه و طی چند روز به پایان می بریم و برای تو این قدرت نیست که مسیر سفر را حتی در طول چند ماه طی کنی ، اگر علاقه داری با ما در این سفر همراه شوی باید در برابر نقشه ای که ما برای بردن تو داریم تسلیم محض باشی و هرگز در طول سفر دهان برای سخن گفتن باز نکنی و سکوت حکیمانه و عاقلانه را نشکنی ؛ زیرا شکستن سکوت با هلاکت مساوی خواهد بود .

لاک پشت به دو یار مهربانش قول داد در طول سفر از سکوت دست برندارد و زبان به سخن گفتن باز نکند و از فضولی در برابر نقشه آنان پرهیزد .

دو لک لک چوبی کوتاه و مناسب آوردند و به لاک پشت گفتند تو وسط این چوب را با دهانت محکم بگیر و ما هم دو سر چوب را با پای خود محکم می گیریم و سپس به پرواز می آییم و تو را به این صورت بدون کندی و معطلی به قشلاق می بریم .

دو لک لک ، لاک پشت را با خود برداشتند و با پروازی تیز به سوی محل مورد نظر به حرکت در آمدند . در راه از بالای قریه ای در حال عبور بودند که اهل قریه با دیدن این منظره شگفت زده شدند و گفتند این چه داستانی است ؟ دو لک لک لاک پشتی را اسیر خود کرده و با مقید کردنش به چوبی خشک او را با خود به سفر می برند ! لاک پشت از سخن اهل قریه دلگیر شد ، خواست پاسخ آنان را بدهد ، مجبور به باز کردن دهان شد ، باز کردن دهان همان و از اوج هوا به زمین افتادن همان و به هلاکت رسیدن همان !!

آری ، سزای زبان درازان و قانون پردازان در برابر قرآن که می خواهد انسان را به اوج معنویت و رشد و کمال پرواز دهد و دنیا و آخرتی آباد برای او بسازد جز سرنگونی و نگونسازی و هلاکت چیزی نیست ، به همین خاطر قرآن مجید می گوید : در برابر من فقط گوش باشید ، برای به هوش بودن و عمل کردن ، و سکوت باشید برای نجات یافتن ، تا مورد رحمت خدا قرار گیرید و به سعادت دنیا و آخرت برسید .

داستانی بسیار عجیب از نافع بن هلال

خبری است از شیخ مفید ، آن فقیه بزرگ و متکلم برجسته و شخصیت کم نظیر :

وقتی که حضرت حسین علیه السلام در کربلا- نزول اجلال کرد ، در میان یارانش نافع بن هلال بیشتر از همه به ملازمت حضرت اختصاص داشت ، به ویژه در مواقعی

که بیم غافل گیری می رفت ؛ زیرا آن سرو بینا ، احتیاط کار و آگاه به سیاست می بود.

حضرت حسین علیه السلام شبی از خیمه گاه بیرون آمده به سوی هامون قدم می زد تا دور شد . نافع ، شمشیر خود را به خود آویخته و پیاده شتاب کرد تا خود را از پشت سر به حضرت رسانید ، دید که امام پیچاپیچ صحرا و گردنه ها و تپه و ماهوری که بر اطراف خیمه گاه مشرف است رسیدگی می کند .

نافع می گوید : آن حضرت به پشت سر نگاهی کرد مرا دید فرمود : کیست این مرد ، هلالی ؟

گفتم : آری ، خدایم به قربانت کند بیرون آمدن تو این نابهنگام ، رو به سمت لشکرگاه این یاغی سرکش ، مرا بیقرار ساخت .

فرمود : نافع ! من بیرون آمدم که به این تل ها رسیدگی کنم ، مباد آن روزی که شما به آن ها و آن ها به شما حمله می کنند ، از این برآمدگی ها کمین گاهی برای خیمه گاه ما و هجوم دشمن شود .

سپس مراجعت کرد با وضعی که دست چپ مرا میان دست خود گرفته بود و همی فرمود : همانست ، همانست به ذات خدا سوگند ، وعده ای است که خُلف در آن نیست .

سپس فرمود : ای نافع ! آیا این راه را نمی گیری و بروی ؟ ما بین این دو کوه را بگیر و جان خود را نجات ده ، از همین وقت شروع کن .

نافع خود را در قدم های امام انداخت و گفت : در این صورت باید مادر برای نافع شیون کند . یعنی مگر نافع مرده باشد و زنده نباشد ، آقای من این شمشیر و این اسب که با من است از این کار سرپیچ است ، من به حقّ آن خدایی که به وجودت بر سرم منت گذاشته از تو مفارقت نمی کنم و جدا نخواهم شد تا شمشیر و اسب من از سرد و گرم من هر دو خسته و وامانده شوند .

سپس امام از من جدا شده و در سراپرده خواهرش داخل شد. من پهلوی چادر ایستادم به امید این که زود از آنجا بیرون آید. خواهرش از او استقبال کرده برایش متکایی گذاشت. آن حضرت نشست و به گفت و گوی آهسته و سخن سزی با او شروع کرد، اما قدری نگذشت که گریه گلوگیر خواهرش شد، و به او گفت: ای وای برادرم! من قربانگاه تو را مشاهده کنم و به پاسبانی این زنان ضعیف مبتلا باشم؟! این مردم را می شناسی و آگاهی که چه کینه دیرینه با ما دارند؟ این پیش آمد امر بس بزرگی است، به من سنگین است قربانگاه این جوانان و ماه های بنی هاشم.

بعد گفت: ای برادر! آیا از اصحاب خود نیت آنان را استعلام کرده ای؟ من از آن می ترسم که در هنگام از جا جستن و اصطکاک سر نیزه، تو را وا گذارند.

امام به گریه افتاد و فرمود: آگاه باش! هان به خدایم قسم! آن که می باید در آن ها هست، رسیدگی کرده ام، در آنان جز مردان مرد، سرفراز، سربلند، پُر غیرت، بی اعتنا به مظاهر دنیوی، مملو از غضب به دشمن، خورده بین، دوراندیش، پُر عمق، گردن فراز، سینه سپر کن نیست! به آن اندازه پیش پای من به مرگ مأنوسند که طفل به پستان مادر.

وقتی که نافع این را شنید از سوز به گریه افتاد و برگشت. راه خود را به سمت خیمه حبیب بن مظاهر قرار داد، حبیب را دید نشسته، به دستش شمشیری است که از غلاف کشیده.

به حبیب سلام داد و بر در خیمه او نشست.

حبیب گفت: نافع! چه تو را از منزل بیرون آورده؟ می گوید: آنچه شده بود برای حبیب بازگو کردم.

حبیب گفت: آری، به خدایم سوگند اگر انتظار فرمان خودش در بین نبود، این لشگر را هر آینه مهلت نمی دادم و همین امشب با این شمشیر به چاره آن ها می پرداختم.

نافع گفت: ای حبیب! من از حسین جدا شدم با وضعی که وی نزد خواهرش می بود و خواهرش در رنج و اضطراب بود، گمان می کنم زن ها متوجه شده باشند، و در فغان و ناله با او در همراهی اند، آیا تو راهی داری که همین امشب یارانت را جمع آوری کنی و روبروی زنان حرم سخنانی به دلداری آنان بگویی که دل آنان آرام گیرد؟ زیرا من چنان از دختر علی بی قراری دیدم که من نیز بی قرارم.

حبیب گفت: مطیعم هر چه خواهی.

پس حبیب از میان چادر بیرون آمده و به یک ناحیه ایستاد که هویدا باشد.

نافع پهلویش ایستاد. همراهان را صدا زد. آنان نیز از منزل هایشان سر بیرون آوردند. وقتی که جمع شدند به بنی هاشم گفت: چشم شما بیدار مباد.

پس یاران را مخاطب کرده و گفت:

ای اصحابِ حمیت، شیران روز سختی! این نافع است که همین ساعت مرا با خیر از چنین و چنان کرده، خواهر و اهل حرم و باقی عیالات آقای شما را به این وضع دیده که اشک می ریخته و گریه می کرده اند، و گذاشته آمده، خبرم کنید شما به چه خیالید؟

آنان شمشیرها را برهنه کرده، عمامه ها را بر زمین زدند و گفتند: ای حبیب! آگاه باش هان به حق آن خدایی که به واسطه این مهبط، ما را اسیر منت خود کرده، اگر این مردم بخواهند خود را پیش بکشند سرهاشان را درو می کنیم، و آنان را با خواری به مرده های گذشته شان ملحق می نمایم، و وصیت پیامبر را درباره پسران و دخترانش حفظ می کنیم.

حبیب گفت: بنابراین از پی من بیایید.

خود روان شده و زمین را ندیده و دیده در نوردید، همی زیر پای گذاشت و آنان به دنبالش می دویدند، تا ما بین طناب های خیمه های حرم ایستاده صدا برداشت:

ای اهل حرم پیامبر! ای بانوان ما! ای معاشر آزادگان پیامبر خدا! این است شمشیرهای بَرّان، جوانمردان شما عهد و پیمان بسته اند که غلاف نکنند مگر در گردن هر کس که خیال اذیت شما را داشته باشد، و این است سر نیزه های غلامان شما، قسم خورده اند جای ندهند مگر در سینه آن که بخواهد انس شما را بهم زند.

حضرت حسین علیه السلام فرمود: یا آل الله! شما هم برای تشکر از آنان در برابر ایشان قرار بگیرید.

اهل حرم بیرون آمدند. ندبه می کردند و همی می گفتند: ای پاکان و پاک مردان! اگر دست از حمایت دختران فاطمه بکشید چه عذر دارید؟ آن وقتی که ما به دیدار جدّمان پیامبر برسیم و به او از این پیش آمدی که بر ما نازل شده شکایت کنیم، و او پرسد که: آیا حیب و یاران حیب حاضر نبودند، نشیندند، ندیدند؟

گفت: قسم به خدا که جز او خدایی نیست اصحاب آماده شدند که اگر موقع سواری است سوار شدند و اگر جنگ، جنگ کنند! (۱)

اصحاب گویا با زبان حال به اهل بیت علیهم السلام عرضه می داشتند: از منای کعبه گر امروز رخ برتافتیم

ص: ۱۹۱

از پی درمان درد جهل ابنای بشر

ظلم را معدوم می سازیم و پس مظلوم را

داستانی شگفت از صدقه

مردی بنام عابد، از نیکان قوم موسی، سی سال از حضرت حق درخواست فرزند داشت ولی دعایش به اجابت نرسید. به صومعه یکی از انبیای بنی اسرائیل رفت و گفت: ای پیامبر خدا! برای من دعا کن تا خدا فرزندی به من عطا کند، من سی سال است از خدا درخواست فرزند دارم ولی دعایم به اجابت نمی رسد.

آن پیامبر دعا کرد و گفت: ای عابد! دعایم برای تو به اجابت رسید، به زودی فرزندی به تو عطا می شود، ولی قضای الهی بر این قرار گرفته که شب عروسی آن فرزند شب مرگ اوست!!

عابد به خانه آمد و داستان را برای همسرش گفت؛ همسرش در جواب عابد گفت: ما به سبب دعای پیامبر از خدا فرزند خواستیم تا در کنار او در دنیا راحت بینیم، چون به حد بلوغ رسد به جای آن راحت، ما را محنت رسد، در هر صورت باید به قضای حق راضی بود. شوهر گفت: ما هر دو پیر و ناتوان شده ایم

ص: ۱۹۲

چه بسا که وقت بلوغ او عمر ما به پایان رسد و ما از محنت فراق او راحت باشیم .

پس از نُه ماه پسری نیکو منظر و زیبا طلعت به آنان عطا شد ؛ برای رشد و تربیت او رنج فراوان بردند تا به حد رشد و کمال رسید ؛ از پدر و مادر درخواست همسری لایق و شایسته کرد ؛ پدر و مادر نسبت به ازدواج او سستی روا می داشتند ، تا از دیدار او بهره بیشتری برند ؛ بناچار کار به جایی رسید که لازم آمد برای او شب زفاف برپا کنند ؛ شب عروسی به انتظار بودند که چه وقت سپاه قضا درآید و فرزندشان را از کنار آنان بریاید ؛ عروس و داماد شب را به سلامت به صبح رساندند و هم چنان به سلامت بودند تا یک هفته بر آنان گذشت ، پدر و مادر شادی کنان به نزد پیامبر زمان آمدند و گفتند : با دعایت از خدا برای ما فرزندی خواستی و گفתי که شب زفاف او با شب مرگ او یکی است ، اکنون یک هفته گذشته و فرزند ما در کمال سلامت است !

پیامبر گفت : شگفتا ! آنچه من گفتم از نزد خود نگفتم ، بلکه به الهام حق بود ، باید دید فرزند شما چه کاری انجام داد که خدای بزرگ ، قضایش را از او دفع کرد . در آن لحظه جبرئیل امین آمد و گفت : خدایت سلام می رساند و می گوید : به پدر و مادر آن جوان بگو : قضا همان بود که بر زبان تو راندم ، ولی از آن جوان خیری صادر شد که من حکم مرگ را از پرونده اش محو کردم و حکم دیگر به ثبت رساندم ، و آن خیر این بود که : آن جوان در شب عروسی مشغول غذا خوردن شد ، پیری محتاج و نیازمند در خانه آمد و غذا خواست ، آن جوان غذای مخصوص خود را نزد او نهاد ، آن پیر محتاج غذا را که در ذائقه اش خوش آمده بود ، خورد و دست به جانب من برداشت و گفت : پروردگارا ! بر عمرش بیفزا .

من که آفریننده جهانم به برکت دعای آن نیازمند هشتاد سال بر عمر آن جوان افزودم تا جهانیان بدانند که هیچ کس در معامله با من از درگاه من زیانکار

برنگردد و اجر کسی به دربار من ضایع و تباه نشود (۱).

داستانی شگفت و حیرت آور از پرده پوشی

درباره ابو عبد الرحمن ، حاتم بن یوسف اصم که از بزرگان خراسان بود و در علم و ورع و تقوی کمتر نظیر داشت ، نوشته اند : شهرتش به اصم (۲) ، برای این بود که : زنی نزد او آمد تا مسئله ای را معلوم کند ، از آن زن در هنگام کلام باد معده خارج شد و آن زن به شدت شرمسار و خجل گشت ، حاتم به گوش خود اشاره کرد ، کنایه از این که کلام تو را نمی شنوم ، سخن بلندتر گو تا بشنوم ، آن زن بسیار خوشحال شد و خدا را بر این معنا شکر کرد که آبرویش نزد آن عالم نرفت ، پس از این واقعه که کسی هم از آن آگاه نشد معروف به حاتم اصم گردید ، چون تا آن زن زنده بود او به همان حالت با مردم زیست ، هنگامی که از دنیا رفت یکی از بزرگان او را خواب دید و پرسید :

مَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَ ؟

« خدا با تو چگونه رفتار کرد ؟ »

گفت : به سبب آن که یک شنیده را نشنیده گرفتم ، بر تمام اعمال و شنیده هایم قلم عفو کشید .

در آن دفتر ، نام شیعیان نوشته شده

شیخ جلیل محمد بن حسن صفار قمی در کتاب معتبر و با ارزش « بصائر الدرجات » به سند خود از حدیفه بن اسید که از اصحاب رسول خدا بود ، و از

ص: ۱۹۴

۱-۱) - الستین الجامع : ۴۴ .

۲-۲) - اصم : کری سنگین

بیعت کنندگان زیر درخت که خدا از آنان اعلام رضایت کرد، و در قیامت از حواری حضرت حسن علیه السلام است روایت می کند: چون حضرت مجتبی پس از صلح با معاویه که مایه بقای درخت دین و حافظ اسلام تا قیامت بود به سوی مدینه حرکت کرد، من با حضرت همراه شدم.

در طور مسیر ملاحظه می کردم شتری با بارش پیش روی حضرت در حرکت است و آن بزرگوار از آن شتر جدا نمی شود! من از بار آن شتر خبر نداشتم، ولی می دیدم شتر به هر طرف می رود حضرت مجتبی متوجه اوست! به حضرت گفتم: پدر و مادرم فدایت، مگر بار این شتر چیست که شما چشم از آن بر نمی دارید، و از آن جدا نمی شوید؟

فرمود: نمی دانی بارش چیست؟ گفتم: نه. فرمود: بارش دیوان و دفتر است.

گفتم چه دیوان و دفتری؟ فرمود: دیوان و دفتری که نام شیعیان و پیروان ما در آن ثبت است.

حذیفه می گوید: به حضرت گفتم: ای فرزند رسول خدا! من دوست دارم نام خود را در این دیوان ببینم، حضرت فرمود: فردا بیا تا به تو نشان دهم.

حذیفه می گوید: چون صبح دمید با فرزند برادرم به محضر حضرت رسیدیم، فرمود: حاجت چیست؟

عرض کردم وفا به وعده ای که دیروز به من دادید فرمود: این جوان کیست؟ گفتم: فرزند برادر من است. او با سواد است و من بی سواد. وی را همراه خود آورده ام تا اسامی را در آن دیوان بخواند. حضرت فرمان داد دیوان و دفتر اوسط را بیاوردند. چون آوردند پسر برادر حذیفه شروع به مطالعه کرد، ناگهان در حال قرائت گفت: ای عمو! این نام من است که در این دیوان ثبت است و نور می دهد و از آن روشنائی تَلَأُو دارد!

حذیفه گفت: بنگر به بین نام من در کجای دفتر است؟ فرزند برادرش نام او را در آن دیوان ملکوتی پیدا کرد، هر دو مسرور و خوشحال شدند که نامشان به

عنوان شیعه در دفتر اهل بیت ثبت است (۱).

پسر برادرش که نور ایمان و اخلاق و عمل صالحش از افق نامش در دیوان نام شیعیان می درخشید و از نوریان و ملکوتیان بود در حادثه بی نظیر کربلا کنار حضرت سیدالشهدا علیه السلام ثابت قدم ماند تا به درجه رفیع شهادت رسید و ثابت کرد که نوریان مر نوریان را جاذبند . و ثابت کرد که :

« الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ » .

و ثابت کرد که انسان خاکی با تحقق دادن مقام خلافت اللّهی می تواند انسان نوری شود و از پهن دشت ناسوت به عرضه گاه ملکوت برسد و آوازه اش را در همه هستی پایدار و جاودان سازد .

در نماز شب چهل گنه کار را دعا می کرد

شخصی از دوستانم می گفت : با اهل تهجدی که کمتر نماز شبش و مناجات سحرش ترک می شد مأنوس بودم ، شبی در خلوت سحر شاهد نماز شب باحال و باارزشش بودم ، در حال و در عبادت او دقت می کردم ، چون در نماز وتر دست به قنوت برداشت به جای آمرزش خواستن برای چهل مؤمن برای چهل گنهکار درخواست آمرزش کرد ، پس از نماز به او گفتم : مگر نگفته اند در قنوت نماز وتر به چهل مؤمن دعا کنید ؟ پاسخ داد : همه مؤمنان را مؤمنان دیگر در نماز شب دعا می کنند ولی گنهکاران از این خلوت پرقیمت و مناجات باارزش چرا نصیب و سهمی نبرند ، آنان هم بنده خدایند و مستحق و گدای آمرزش ، شاید خود برای آمرزش خود کاری نکرده باشند ، و اکنون در برزخ گرفتار گناهان خویشند ، باید برای آنان هم بنا به فرموده پیامبر که آمرزش خواهی برای آنان را بر عهده ما واجب دانسته اند از خدا طلب آمرزش کرد تا از رنج برزخ با دعای ما در آیند

ص: ۱۹۶

و متقابلاً به ما دعا کنند ، که خدا دعای دل سوختگان اهل برزخ را بی تردید نسبت به ما مستجاب خواهد کرد .

دروغ می گویی ، محب اهل بیت نیستی

در روایتی بسیار عجیب می خوانیم که : مردی خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد ، در حالی که آن حضرت کنار یارانش قرار داشت ، به حضرت سلام کرد ، سپس گفت : به خدا سوگند من تو را دوست دارم و عاشق تو هستم . حضرت فرمود :

دروغ گفتی . آن مرد گفت : به خدا سوگند دوستت دارم و این سخن را تا سه بار تکرار کرد . حضرت فرمود : دروغ گفتی ، آن گونه که می گویی نیستی ؛ زیرا خدا ارواح را دو هزار سال پیش از بدن ها آفرید ، سپس دوستان ما را به ما عرضه کرد ، به خدا سوگند روح تو را در آنان که به ما عرضه شده اند نمی بینم . آن مرد ساکت شد و دیگر به گفتارش باز نگشت ! (۱)

دعای حضرت حسین علیه السلام

« مناقب » ابن شهر آشوب از کتاب پرقیمت « تهذیب » شیخ طوسی روایت می کند : زنی مشغول طواف خانه خدا بود ، مردی هم در ردیف او طواف می کرد .

مرد با قصد بد به طرف آن زن دست دراز کرد ؛ دستش به بدن زن چسبید ، طواف هر دو قطع شد ، مأموران هر دو را نزد امیر مکه آوردند . فقها را جهت فتوا در این پیش آمد عجیب خواستند . همه فتوا دادند که این مرد خیانت بزرگی کنار کعبه مرتکب شده ، باید دستش قطع شود . یک نفر گفت : پیش از قطع دست این گناهکار بگذارید به حضرت حسین علیه السلام خبر دهیم تا او چه نظر دهد ؟ وقتی به حضرت خبر دادند به سوی کعبه آمد . دو دست به دعا برداشت ، به درگاه حق

ص: ۱۹۷

۱- ۱) - کافی : ۱ / ۴۳۸ ، باب معرفتهم اولیاءهم ، حدیث ۱ ؛ بحار الانوار : ۲۶ / ۱۱۹ ، باب ۷ ، حدیث ۵ .

نالید تا دست آن مرد رها شد ، عرضه داشتند او را جریمه کنیم ؟ فرمود : جایی که خدا او را بخشید شما چه کنید ؟ (۱)

دعای راه گم کرده را پاسخ می دهند

عطار در « منطق الطیر » روایت می کند : شبی حضرت روح الامین در سدره المنتهی قرار داشت ، شنید از جانب خدای مهربان ندای لیبیک می آید ، ولی ندانست این لیبیک در جواب کیست . خواست شایسته شنیدن لیبیک را بشناسد ، در تمام آسمان و زمین کسی را نیافت . ملاحظه کرد از پیشگاه حضرت حق پیایی جواب لیبیک می رسد .

دوباره نظر کرد اثری از چنان بنده ای که سزاوار مقام جواب باشد نیافت ، عرضه داشت : الهی ! مرا به سوی بنده ای که پاسخ ناله اش را می دهی راهنمایی کن . خطاب رسید : به خاک روم نظر انداز . نظر کرد دید بت پرستی در بتخانه روم در حالی که چون ابر بهار می گرید بتش را صدا می زند .

جبرئیل از مشاهده این واقعه در جوش و خروش آمد ، عرضه داشت :

حجاب از برابرم برگیر ، که چگونه است که بت پرستی بت خود را ستایش می کند و او را به زاری می خواند و تو از روی لطف و رحمت جوابش را می گویی ! خطاب رسید : بنده ام دلش سیاه شده به این خاطر راه را گم کرده ، ولی چون مرا از کیفیت راز و نیازش خوش آمد جواب می گویم و به پاسخش لیبیک می سرایم تا به این وسیله راه را پیدا کند . در آن هنگام زبان او به خواندن خدای مهربان گشوده شد !! (۲)

ص: ۱۹۸

۱-۱ - مناقب ابن شهر آشوب : ۴ / ۵۱ .

۲-۲ - انیس اللیل : ۴۶ .

دعای رحم

ابو بصیر می گوید : از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود :

رحم آویخته به عرش است ، می گوید : خدایا ! پاداش ده کسی که با من صله داشته ؛ و از رحمت قطع کن کسی که با من قطع رحم کرده . و آن رحم آل محمد است (۱).

دعای سه گرفتار

جابر جعفی که از راویان معتبر و مورد اعتماد حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند : سه مسافر در سفرشان به کوهی رسیدند که غاری در بلندای آن کوه بود ، وارد غار شدند و در آنجا به عبادت مشغول گشتند ، سنگی بزرگ از بالای کوه غلطید و چون قالبی که برای در غار ساخته باشند بر در غار افتاد و روزنه نجات را به روی آنان بست !

به یکدیگر گفتند : به خدا سوگند راه نجاتی وجود ندارد ، مگر در توجه به حق و راستگویی به محضر مبارک پروردگار در ضمن دعا یا عمل خالصی ارائه کنید یا سلامت رستن از گناهی .

اولی گفت : خدایا ! تو آگاهی دنبال زنی صاحب جمال رفتم ، مال زیادی به او دادم تا خود را برای من حاضر کرد ، وقتی کنارش نشستم یاد آتش دوزخ کردم ، در نتیجه از او جدا شدم ؛ به این خاطر این بلا را از ما دور کن و راه نجاتی به روی

ص: ۱۹۹

۱- ۱) - عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: إن الرحم معلقه بالعرش يقول اللهم صل من وصلني و
اقطع من قطعني و هي رحم آل محمد و هو قول الله عز و جل «الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» و رحم كل ذي رحم .
كافي: ۲ / ۱۵۱ ، باب صله الرحم ، حديث ۷ ؛ وسائل الشيعه: ۲۱ / ۵۳۴ ، باب ۱۷ ، حديث ۲۷۷۹۰ : ۲ / ۴۹۳ .

ما بگشا . یک بخش از سنگ کنار رفت .

دومی گفت : خدایا ! تعدادی کارگر برای زراعت آوردم ، هر کدام را به نصف درهم جهت مزد قرار گذاشتم ، غروب یکی از آنان گفت : من به اندازه دو کارگر کار کردم ، مزدم را یک درهم عطا کن ، از پرداخت یک درهم امتناع کردم ، او از من روی گرداند و رفت ، من به اندازه نصف درهم در گوشه ای از زمین بذر پاشیدم ؛ آن زراعت برکت کرد . روزی آن کارگر نزد من آمد و طلبش را از من خواست ، من هجده هزار درهم که ثمره زراعت نصف درهم بود و سالیانی چند ذخیره شده بود به او دادم و این کار را فقط به خاطر رضای تو انجام دادم ، به این خاطر ما را نجات ده . بخشی دیگر از سنگ کنار رفت .

سومی گفت : خدایا ! شبی پدر و مادرم در خواب بودند ، ظرف شیری برای آنان بردم ، ترسیدم ظرف را زمین بگذارم بیدار شوند ، علاوه ترسیدم خودم بیدارشان کنم ، ظرف را نگاه داشتم تا هر دو به اختیار خود بیدار شدند . تو می دانی که من آن رنج را به خاطر تو تحمل کردم ، به این سبب ما را نجات ده .

بخش دیگر سنگ کنار رفت و هر سه به سلامت از آن غار رستند (۱) .

دعای غلام حضرت سجاد علیه السلام

سعید بن مسیب از فقهای بزرگ مدینه و مورد مدح حضرت سجاد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است .

عبد الملک مروان نماینده ای به مدینه فرستاد تا از دختر سعید که دارای جمال صورت و سیرت بود برایش خواستگاری کنند . سعید به فرماندار مدینه گفت :

هرگز حاضر نیستم دخترم را به ازدواج سلطان مملکت و پادشاه کشور درآورم !

روزی به یکی از شاگردانش گفت : چرا چند روز است به کلاس درس

ص: ۲۰۰

نمی آیی؟ گفت: همسر از دنیا رفت، مشغله تجهیز او مانع از آمدنم به کلاس درس شد. سعید گفت: برای خود همسری اختیار کن. گفت: استاد از مال دنیا بیش از دو درهم ندارم. گفت: دختر مرا می خواهی؟ پاسخ داد: استاد خود می دانی. استاد دختر را برای طلبه خود عقد بست.

سعید چهل سال بود به خانه کسی نرفته بود، شاگردش می گوید: غروب در خانه ام را زدند، وقتی باز کردم دیدم سعید بن مسیب است، دخترش را به من تحویل داد و رفت. گفتم: دختر چه داری؟ گفت: حافظ قرآنم. گفتم: مهریه؟ گفت: یک حدیث مرا کافی است! گفتم:

جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ (۱).

«جهاد زن، نیکو شوهر داری است».

این سعید با این همه زهد و تقوا و درستی و کرامت و پاکی و خلوص می گوید: در مدینه قحطی و کم بارانی شد، مردم به نماز و دعا رفتند؛ من هم با آنان همراه شدم ولی آن جمع را لایق استجابت ندیدم، غلام سیاهی را مشاهده کردم که در کنار تپه ای سر به خاک نهاده دعا می کند، دعایش مستجاب شد و باران فراوانی بارید. دنبالش رفتم دیدم وارد خانه حضرت زین العابدین شد، او را از حضرت خواستم. فرمود: همه غلامان من بیایند، چون آمدند منظور نظرم را در میان آنان ندیدم. گفتم: آن که من می خواهم میان اینان نیست. گفتند:

تنها غلامی که باقی مانده غلام اصطلیل است. امام فرمود: او را هم بیاورید. چون آوردند همان بود که من می خواستم. حضرت فرمود: ای غلام! تو را به سعید بخشیدم. غلام سخت گریست و گفت: سعید مرا از زین العابدین جدا مکن.

چون دیدم سخت گریه می کند او را رها کردم و از خانه امام بیرون رفتم. پس از رفتن من به خاطر فاش شدن سرش و برملا گشتن رازش سر به سجده می گذارد

ص: ۲۰۱

و لقای حق را درخواست می کند و همان لحظه به خواسته اش می رسد . امام دنیال من فرستاد که به تشییع جنازه غلام حاضر شو ! ای که هم دردی و هم درمان من

دعای غلام سیاه گمنام

روایت شده : بنی اسرائیل هفت سال دچار قحطی شدند ، با هفتاد هزار نفر برای طلب باران به بیابان رفتند تا شاید از برکت دعا ، باران بر آنان ببارد . خطاب رسید : ای موسی ! به آنان بگو : چگونه دعایتان را مستجاب کنم در حالی که گناهانتان بر سر شما سایه انداخته و باطنتان خبیث شده است . مرا می خوانید در حالی که یقین ندارید و دچار امن از انتقام من هستید . به بنده ای از بندگان من که او را بُرخ می گویند رجوع کنید تا او دعا کند و من مستجاب نمایم .

موسی سراغ برخ را گرفت ولی او را نیافت ، تا روزی در راهی عبور می کرد ، غلام سیاهی را دید که در پیشانی اش اثر سجود بود و چیزی در گردنش انداخته ، موسی به نظر آورد که او بُرخ است به او سلام کرد و از نامش پرسید . گفت : نام

ص: ۲۰۲

من بُرخ است . حضرت فرمود : مدتی است در جستجوی توام ، به خاطر آمدن باران برای ما دعا کن . بُرخ به بیابان شد و در مقام مناجات عرضه داشت : بستن باران به روی بندگانت از شئون تو نیست ، بخلی در پیشگاه تو وجود ندارد ، مگر دیده لطف ناقص شده ، یا بادها از اطاعتت سرپیچی کرده اند ، یا خزائنت پایان یافته ، یا خشم بر گنهکاران شدید شده ، آیا تو پیش از آفرینش خطاکاران غفّار و آمرزنده نبودی؟! از جایش حرکت نکرد تا به اندازه ای باران آمد که بنی اسرائیل سیراب شدند (۱) .

دعای مستجاب

سالی بر اثر خشکسالی و قطع باران ، باغات اصفهان و زراعتش در معرض نابودی قرار گرفت . مردم در مضیقه و سختی افتادند ، به حاکم اصفهان روی آوردند و از او درخواست یاری کردند . حاکم که قدرت بر کاری نداشت و می دانست اگر هم دستی به دعا بردارد ، به خاطر آلوده بودن به فسق دعایش مستجاب نمی شود ، چاره کار را در این دید که خاضعانه به محضر عالم ربّانی ، و حکیم صمدانی و فقیه کامل و عارف واصل آیت حق حاج میرزا ابراهیم کلباسی مشرّف شود و علاج این مشکل را از او بخواهد .

او می دانست که کلید حل بعضی از امور مشکل به دست عالم ربّانی است .

و آگاه بود که عالم ربّانی برکت و رحمت خدا در میان مردم است .

عالم ربّانی انسان والایی است که بنا بر روایات نظر کردن به چهره او عبادت و بلکه نگاه کردن به در خانه او نیز عبادت است .

عالم ربّانی از چنان ارزشی برخوردار است که اگر از قبرستانی که تعدادی از ارواح مردگانش در عذابند عبور کند ، خدا به احترام قدم های او عذاب را از

ص: ۲۰۳

ارواح برمی دارد!

﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ (۱).

خدا درجات مؤمنانی از شما و دانشمندان را بالا می برد .

معمد الدوله حاکم متکبر و قلدر اصفهان ، که از جانب فتحعلی شاه قاجار بر آن حومه حکومت می کرد با همه تکبر و فرعونیتش به محضر آن عالم ربّانی و چهره نورانی شتافت و عرضه داشت : اصفهان و نواحی اطرافش در معرض نابودی است ، شما چاره ای کنید . فرمود : من چه کاری انجام دهم ؟ گفت : در قوانین دینی و فقه اسلامی آمده برای رفع خشکسالی و کمبود باران نماز باران بخوانید .

فرمود : من ضعیف و ناتوانم ، از کار افتاده و رنجورم ، توان راه رفتن و به کار گرفتن شرایط نماز باران را ندارم ، من باید برای نماز باران ، پیاده از اصفهان تا تخت فولاد بروم ، و شرایطی را رعایت کنم ولی از همه این امور معذورم ، جسم رنجورم حتی طاقت سوار شدن بر مرکب هم ندارد ، مرا از این داستان معاف کن .

حاکم گفت : تخت روانی که در اختیار حکومت است و مرا به هر جایی که لازم است می برد ، فرمان می دهم برای شما حاضر کنند تا به مصلای منطقه حاضر شوید و نماز بگذارید و مردم را از این پریشانی نجات دهید .

آن عالم ربّانی و مطیع حضرت مولا ، و تسلیم خواسته های خدا بدون ترس و وحشت پاسخ داد : از من می خواهی بر تخت غضبی سوار شوم ، و روی فرش حرام بنشینم ، و بر متکا و بالشی که از راه نامشروع به دست آمده تکیه زنم ، آن گاه به پیشگاه حق روم و از او در حالی که پیچیده به حرامم درخواست باران کنم !!

آری ، کسی که شایستگی مقامی را ندارد تخت و صندلی آن مقام و درآمدی که از آن راه به دست می آورد بر او حرام است ، و آنان که کارگزار او هستند نیز غرق در حرامند !

ص: ۲۰۴

چگونه کسی که تسلیم خداست، و جز با خدا بیعت نکرده و نمی کند، و از همه قیود مادی و مقامی آزاد است با حاکم ستمکار همکاری کند، و از خواسته او پیروی نماید. آن چهره ملکوتی با کمال شجاعت در برابر حاکم ستمکار ایستاد، و حاضر به پذیرفتن خواسته او نشد!

حاکمی مورد پذیرش اسلام است که مؤمن، آگاه، مدیر، مدبّر، عادل، دلسوز، مهرورز، و مخالف با هوا و هوس باشد.

کلباسی حاکم متکبر را از خود راند، و دلش به این که حاکم به خانه اش آمده خوش نشد، او به دست آوردن خشنودی خدا را در طرد ستم و ستمکاران می دانست و بر این اساس حاکم اصفهان را از خود راند و وی را از خانه اش بیرون کرد، و زبان حالش این بود که اگر با این روح آلوده و بدن نجس شده به غذاهای حرام نزد من نمی آمدی برای من بهتر بود!

به قول امیر المؤمنین علیه السلام:

عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ (۱).

فقط آفریننده در باطنشان بزرگ است، پس غیر او در دیدگانشان کوچک است. موحّد چو در پای ریزی زرش

همه وجود مؤمن با زبان حال مترنّم به این حقایق است: « لا إله إلاّ الله »، « لا حول و لا قوه إلاّ بالله »، « لا مؤثر فی الوجود إلاّ الله »

هنگامی که حاکم رفت فرزند آن عالم آگاه گفت: پدر جان آیا اجازه می دهید چند تخته کهنه را که خودمان مالک آن هستیم به هم ببندیم تا به صورت تختی روان درآید آن گاه شما را با آن به سوی مصلّا حرکت دهیم شاید از برکت نماز

ص: ۲۰۵

(۱-۱) - امالی صدوق: ۵۷۰، المجلس الرابع و الثمانون، حدیث ۲؛ نهج البلاغه: ۴۲۵، خطبه ۱۸۴ (خطبه همام).

شما باران بر این قوم ببارد؟ پاسخ داد: آری. تخته‌ها را به هم بستند و او را بر آن قرار دادند و به سوی مصلاً حرکت کردند.

آری، روی تختی حلال و در لباسی پاک، و با جسمی پاکیزه و روحی آراسته و دلی پر از امید و اخلاص به سوی محبوب حرکت کرد.

او می‌دانست که: هر نمازی نماز نیست، هر تکبیری تکبیر نیست، هر آهی آه نیست، هر اشکی اشک نیست.

او می‌دانست که: فاطمه زهرا علیها السلام پس از وفات پیامبر هر روز و هر شب از بام مسجد صدای اذان می‌شنید ولی در برابر آن هیچ عکس‌العملی نداشت، تا زمانی که به درخواست خودش بلال شروع به اذان کرد، وقتی بلال گفت: الله اکبر.

پاسخ داد: خدا از هر چیزی بزرگ‌تر است. چون بلال گفت: اشهد ان لا إله إلا الله. جواب داد: گوشت و پوست و رگ و همه وجودم به وحدانیت حق شهادت می‌دهد.

او می‌دانست که: حضرت زهرا علیها السلام از همه آن اذان‌ها که مَهر تأییدی بر حکومتی است که حاکمش از سوی پیامبر نصب نشده خشمگین بود، ولی نسبت به اذان بلال که از گلویی پاک و زبانی پاکیزه و قلبی مخلص برمی‌خاست شاد و خوشحال می‌گشت.

آن عالم ربّانی می‌دانست که: دعوت هر کسی را نباید پاسخ گفت، به هر مجلسی نباید قدم گذاشت، از هر غذایی نباید خورد، هر چهره‌ای را نباید دید، به هر دستی نباید دست داد، در هر نمازی نباید شرکت کرد، به هر اذانی نباید گوش سپرد.

آن عالم ربّانی به سوی تخت فولاد حرکت کرد. هنگام عبور از منطقه جلفا - محل زندگی ارمنی‌ها و یهودی‌ها که آنان نیز مانند دیگران دچار قحطی و خشکسالی بودند - دید که مسیحیان، تورات و یهودیان، انجیل روی دست

دارند و در دو طرف جاده صف کشیده اند ، پرسید : اینان برای چه با در دست داشتن تورات و انجیل صف بسته اند ؟ گفتند : این دو گروه هم در این شهر زندگی می کنند و دارای شغل کشاورزی و باغداری هستند و دچار زیان خشکسالی شده اند .

آن مؤمن پاک دل و عالم خاضع و خاشع با دیدن این منظره اشکش بر چهره نورانی اش جاری شد ، عمامه از سر برداشت و روی تخت در حالی که به مصلاً نرسیده بود و نمازی اقامه نکرده بود توجهی به حضرت محبوب نمود ، عرض کرد :

مولای من ! محاسنم را درب خانه تو سپید کرده ام ، آبروی مرا نزد این یهودیان و مسیحیان مبر .

هنوز کلامش تمام نشده بود که آسمان شهر و حومه را ابر گرفت و باران رحمت الهی به سبب همان چند کلمه به مردم رسید و آنان را از بلای قحطی و خشکسالی نجات داد !!

دعای نیمه شب زندانی

در روزگار حکومت عبد الله بن طاهر برخی از جاّده ها که محل رفت و آمد مردم و کاروان ها بود ناامن شد . امیر عبد الله عده معینی را به پاسداری از جاّده ها گماشت . در یکی از جاّده ها ده دزد را گرفتند و به جانب مرکز حکومت گسیل دادند ، ولی یکی از آنان نیمه شب فرار کرد . فرمانده پاسداران به نظرش آمد که شاید عبد الله بن طاهر بگوید از او رشوه گرفتی و وی را فراری دادی ، پس خود باید به جای او جریمه شود . حلاج بی گناهی را که برای گذران معیشت از شهری به شهری به مزدوری می رفت ، از وسط جاده گرفتند و او را دست بسته در جمع دزدان قرار دادند تا عدد نفرات تکمیل شود . ده نفر را نزد عبد الله بن طاهر

آوردند . فرمان داد همه را به زندان اندازید .

شبی مأموران به زندان آمدند و دو نفر را برای اعدام به چهارسوق شهر بردند .

حلاج در این میان گفت : فرزندانم گمان می کنند در شهری نزد استادی مشغول کارم ، چه خبر دارند که ستمگری مرا بدون گناه همراه دزدان جاده ها به زندان انداخته . در آن لحظه شب دو رکعت نماز خواند ؛ سپس سر به سجده گذاشت و مشغول دعا و راز و نیاز با حضرت بی نیاز شد .

عبد الله بن طاهر در آن وقت شب خواب دید چهار بار از تختش به زمین افتاد . از خواب پرید ، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و خوابید . خواب دید چهار مار سیاه پر قدرت حمله کردند و تختش را سرنگون ساختند ؛ بیدار شد .

چراغ طلبید و گماشتگان قصر را خواست و گفت : مظلومی در این وقت شب به درگاه حق نالان است . پس از جستجوی زیاد وارد زندان شدند ، حلاج را در حالی عجیب دیدند ، او را نزد امیر آوردند ، پس از روشن شدن جریان فرمان داد : ده هزار دینار نزد حلاج آوردند . سپس به حلاج گفت : مرا به تو سه حاجت است : ۱ - حلالم کن . ۲ - این هدیه را بپذیر . ۳ - هر زمان حاجتی داشتی نزد من آی تا حاجتت را روا کنم .

حلاج گفت : من دو حاجت از سه حاجت را می پذیرم و آن حلال کردن تو و قبول این هدیه است ، ولی سومی را هرگز نمی پذیرم ؛ زیرا کمال ناجوانمردی است که درگاهی که به خاطر ناله و زاری من تخت تو را سرنگون کرد رها کنم و به درگاه مخلوق ضعیف هیچ کاره روم !

پروردگارا ! آرزویم این است که از گناهانم درگذری و نسبت به آینده توفیق ترک گناهانم دهی و زمینه بندگی و عبادت خالصانه را برایم فراهم آوری و اعضا و جوارحم را در راه خدمت به خود و خدمت به بندگان بکار گیری و قلبم را به سرمایه عشق و شیفگی به خود بیارایی و بیماری های فکری و روحی مرا درمان

کنی و در آخرت شفاعت اولیا و همنشینی با آنان را نصییم نمایی. این است آرزوی من ای محبوب من و همه امیدم؛ این است که مرا به آرزویم برسانی و از فضل و احسانت امیدم را به ناامیدی تغییر ندهی.

روایت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله به شخصی که در آستانه مرگ بود فرمود: خود را چگونه می یابی؟ گفت: از گناهانم می ترسم و به رحمت حق امیدوارم. حضرت فرمود: این معنا در دل کسی جمع نمی شود مگر آن که خدای مهربان او را از آنچه می ترسد ایمن گرداند و آنچه را امیدوار باشد به او عنایت نماید.

پروردگارا! آرزویم نسبت به تو آرزوی بی جایی نیست و امیدم به حضرتت امید بی دلیلی نمی باشد. تو خود را در قرآن مجید غفار و عفو و شکور و کریم و ارحم الراحمین و دارای فضل معرفی کرده ای. من گرچه نسبت به گناهانم خائف و ترسانم ولی با همه وجود به تو امیدوارم. اگر با توسل به دعای کمیل به پیشگاهت آمده ام، کرم و لطف و رحمت و بزرگواری تو سبب آمدن من شد. من یقین دارم که سائلی از این درگاه دست خالی برنمی گردد و امید کسی را در این پیشگاه ناامید نمی کنند و احدی را از این آستانه نمی رانند. پروردگارا! تو حرّ بن یزید را با آن گناه سنگین و کم نظیرش، و آسیه همسر فرعون را پس از ایمان آوردنش، و فضیل عیاض را بعد از توبه اش، و هزاران هزار گناهکار دیگر را که همه به تو و به کرم و لطف چشم امید داشتند پذیرفتی و بخشیدی و پاداش دادی؛ چگونه من به خود ناامیدی راه دهم در حالی که ناامیدی از رحمتت را در قرآن مجید مساوی با کفر دانسته ای! (۱)

دعای عجیب کنار خانه حق

امیر المؤمنین علیه السلام در حال طواف بیت، مردی را دید که پرده خانه کعبه را گرفته

ص: ۲۰۹

و از خدای مهربان چهار هزار درهم درخواست می کند . حضرت نزد او رفت و فرمود : این چهار هزار درهم را برای چه می خواهی ؟ گفت : کیستی ؟ فرمود :

علی بن ابی طالبم . گفت : یا علی ! دعایم مستجاب شد . اگر مستجاب نشده بود مرا به تو راهنمایی نمی کردند ، اکنون چهار هزار درهم را به من عطا کن ؛ زیرا هزار درهمش را می خواهم به قرضی که به مردم دارم بپردازم ، و هزار درهمش را می خواهم مغازه ای جهت کسب و کار تهیه کنم ، و هزار درهمش را می خواهم سرمایه داد و ستد قرار دهم ، و با هزار درهمش ازدواج کنم .

حضرت فرمود : سفری به مدینه بیا تا آن را به تو بپردازم ؛ زیرا در اینجا به اندازه ای که به تو بپردازم درهم و دینار ندارم .

آن مرد پس از مدتی به مدینه آمد . در میان کوچه کودکانی را دید که با یکدیگر بازی می کردند ، به یکی از آنان گفت : خانه علی کجاست ؟ آن کودک به او گفت :

خانه علی را برای چه می خواهی ؟ گفت : علی بر عهده گرفته که چهار هزار درهم به من بپردازد . کودک گفت : دنبال من بیا تا تو را به خانه علی برم .

در راه به کودک گفت : نامت چیست ؟ گفت : حسین . گفت : با علی چه نسبتی داری ؟ گفت : فرزند اویم . چون به خانه رسیدند حضرت حسین وارد خانه شد و به پدر گفت : مردی عرب جهت گرفتن چهار هزار درهم خدمت شما آمده .

حضرت که در آن زمان جز باغی در اختیار نداشتند ، آن را به دوازده هزار درهم فروختند ، چهار هزار درهمش را به آن مرد نیازمند دادند و باقی مانده آن را کنار مسجد به تهیدستان واگذار نمودند (۱) . دمی با تو بودن که جان جهانی بود خوشتر از یک جهان زندگانی

هنگامی که قوم یونس آگاه شدند یونس آنان را ترک کرده و به دیار دیگر

ص: ۲۱۰

۱-۱) - امالی صدوق : ۴۶۷ ، المجلس الحادی و السبعون ، حدیث ۱۰ ؛ بحار الانوار : ۴۱ / ۴۴ ، باب ۱۰۳ ، حدیث ۱ .

شناخته و با دیدن مقدمات و آثار عذاب ، یقین به آمدن عذاب و نابودی و هلاکت خود پیدا کردند با هدایت عالمی دلسوز ، دانستند که تنها راه علاج ، بردن عجز و انکسار و اعتذار و عذرخواهی و تضرع و زاری و اقرار و اعتراف به گناه به پیشگاه خدای مهربان و آمرزنده گنهکاران است . با چنان حالی ، بزرگ و کوچک ، خرد و کلان ، پیر و جوان ، مرد و زن با پوشیدن جامه کهنه و با پای برهنه روی به بیابان گذاشتند .

مردان یک طرف و زنان طرفی دیگر و کودکان شیرخوار جدای از آغوش مادران در گوشه ای از بیابان ، همه با هم به ناله و زاری و توبه و انابه پرداختند ، حتی حیوانات هم بانگ ناله سر دادند ، شهادت به وحدانیت به زبان جاری ساختند ، راز و نیاز دلسوزانه و عاشقانه به میان آوردند ، توبه و پشیمانی نشان دادند ، از شرک و عصیان بازگشتند و گروهی عرضه داشتند ، پروردگارا ! یونس گفته بود که بندگان و بردگان را آزاد کنید تا مستحق پاداش شوید و گفته بود هر جا درمانده و بیچاره ای دیدید به فریاد او برسید ، هم اکنون ما بندگان درمانده و بیچاره توایم ، جز تو فریادرسی نداریم ، به فریاد ما برس .

چون راز و نیاز و مناجات و سوز گدازشان به پیشگاه کریم مهربان پذیرفته شد ، برات نجاتشان در رسید و ابر عذاب و سحاب صاعقه بار از بالای سرشان برفت و ابر رحمت و لطف پدید آمد و همه با توبه قبول شده خوش و خرم به شهر بازگشتند و به کار و کوشش طبیعی خود مشغول شدند .

در هر صورت روی آوردن به جانب حضرت حق و اعلام تقصیر و ورشکستگی و عذرخواهی و ندامت و طلب گذشت و مغفرت و اقرار و اعتراف به گناه ، از عناصر حقیقی توبه و از عوامل آمرزش و مغفرت و جلب رحمت و لطف حضرت محبوب است .

دو کرامت از جابر جعفی

گروهی نزد جابر جعفی که حضرت صادق علیه السلام او را از مقربین و همنشین پدر بزرگوارش حضرت باقر علیه السلام در دنیا و آخرت می دانستند، آمدند و از او برای بنای مسجدی درخواست کمک کردند. جابر گفت: من به بنایی که مردی مؤمن در آن به زمین افتد و بمیرد کمک نمی کنم! از نزد او رفتند در حالی که دو تهمت به او زدند؛ گفتند: هم بخیل است و هم دروغگو! روز بعد پولی روی هم

گذاشتند و بنا را شروع کردند ، هنگام عصر به خاطر بی دقتی در چوب بست بنا از داربست به زمین افتاد و از دنیا رفت ، و آنان دانستند که آن مرد الهی نه بخیل بود و نه دروغگو (۱).

علاء بن شریک می گوید : هشام بن عبد الملک ، جابر جعفی را نزد خود طلبید و من در آن سفر با او همراه شدم . در طول مسیر در میان بیابانی نزدیک چوپانی نشستیم ، میشی به صدا درآمد . جابر خندید . به او گفتم : سبب خنده ات چیست ؟ گفت : این میش به بچه اش می گوید این ناحیه را ترک کن زیرا گرگی سال گذشته که سال اول وضع حملم بود ، حملم را از اینجا ربود ! من گفتم : شگفت آور است ، راست و دروغ این مطلب را الآن معلوم می کنم . نزد چوپان رفتم ، گفتم :

این بزه را به من بفروش . گفت : نمی فروشم . گفتم : برای چه ؟ گفت : این میش در میان این گله از همه پر زاد و ولد تر و پر شیر تر است ، سال اول وضع حملش گرگ بره اش را ربود و شیر او به طور کامل خشک شد تا امسال که زاییده و سینه اش پر شیر شده . گفتم : درست است .

با هم حرکت کردیم تا به پل کوفه رسیدیم . در دست مردی انگشتی از یاقوت بود ، جابر به او گفت : این یاقوت براق را ببینم . او هم از دستش درآورد و به او داد . جابر انگشت را وسط آب خروشان فرات انداخت . آن مرد در حالی که بسیار ناراحت شده بود گفت : چه کردی ؟ جابر گفت : ناراحت نباش دوست داری به انگشتت بررسی ؟ گفت : آری . دستش را به سوی آب گرفت ، آب روی هم سوار شد تا نزدیک دستش رسید یاقوت را گرفت و به صاحبش داد ! (۲)

ص: ۲۱۳

۱-۱ - رجال کشی : ۱۷۱ .

۲-۲ - رجال کشی : ۱۷۲ .

ابو عمر زجاجی انسانی وارسته و نیکوکار بود ، می گوید : مادرم از دنیا رفت ، خانه ای را از او به ارث بردم ، خانه را به پنجاه دینار فروختم و عازم حج شدم .

چون به سرزمین نینوا رسیدم ، دزدی بیابانی در برابرم سبز شد ، به من گفت : چه داری ؟ در درونم گذشت راستی و صدق امری پسندیده و مورد دستور خداوند است ، خوب است به این دزد حقیقت مطلب را بگویم . گفتم : مرا کیسه ای است که بیش از پنجاه دینار در درون آن نیست . گفت : کیسه را به من بده . کیسه را به او دادم ، شمرد و سپس باز گرداند ، گفتم : چه شد ؟ گفت : آمدم پول تو را ببرم ، راستی تو مرا برد . از چهره اش نور ندامت پدیدار شد ، معلوم بود در درونش از وضع گذشته خود توبه کرده ، از مرکب پیاده شد ، به من گفت : سوار شو ، گفتم :

نیاز به سواری ندارم . اصرار کرد سوار شدم ، او هم به دنبال من پیاده به حرکت آمد . به میقات رسیدیم ، به حال احرام درآمد ، آنگاه به جانب حرم شتافت ، تمام اعمال حج را در کنار من به جای آورد ، بعد از آن از دنیا رفت (۱)!

راه کسب مقام و بی نیازی و راحتی نعمت

بیداری فرموده : چهار چیز را در چهار چیز طلب کردیم ولی راهش را اشتباه کردیم ، دیدیم در چهار چیز دیگر است : بی نیازی را در ثروت و مال طلبیدیم ، در قناعت یافتیم ؛ مقام را در حسب طالب شدیم ، در تقوا پیدا کردیم ؛ راحتی را در زیادی مال خواستیم ، در کمی مال دیدیم ؛ نعمت را در لباس و خوراک و رسیدن به لذتها طلب کردیم ، ولی در سلامت بدن یافتیم (۲) .

ص: ۲۱۴

۱-۱) - روح البیان : ۲ / ۲۳۵ .

۲-۲) - مواظب العددیه : ۲۳۶ .

شیخ صدوق روایت می کند: داود علیه السلام مجلسی داشت که جوانی در آن شرکت می کرد، آن جوان بسیار ضعیف و لاغر بود و سکوتی زیاد و طولانی داشت.

روزی ملک الموت به محضر داود آمد در حالی که نگاه ویژه ای به آن جوان داشت، داود گفت: به او نظر داری؟ گفت: آری، مأمورم هفت روز دیگر او را قبض روح کنم. داود دلش سوخت و به او رحمت آورد، به وی گفت: ای جوان همسر داری؟ گفت: نه، تاکنون ازدواج نکرده ام.

داود گفت: نزد فلان کس که دارای منزلتی بزرگ است برو و به او بگو: داود گفت: دخترت را به همسری من در آور و با مهیا کردن مقدمات کار در این شب عروسی کن. سپس پول فراوانی در اختیار جوان گذاشت و گفت: این هم پول، هرچه لازم است با خود ببر و پس از هفت روز به نزد من بیا.

جوان رفت و پس از هفت روز که از عروسی او گذشته بود به محضر داود آمد. داود به او گفت: در چه حالی؟ گفت: حالم از تو بهتر است. ولی داود هرچه انتظار کشید که جوان قبض روح شود خبری نشد؛ به جوان فرمود: برو هفت روز دیگر بیا.

جوان رفت و هفت روز دیگر بازگشت، باز از قبض روحش خبری نشد؛ فرمود: برو هفت روز دیگر بیا. رفت و هفت روز بعد برگشت. آن روز ملک الموت به محضر داود آمد، به او گفت: تو نگفتی باید او را قبض روح کنم؟ گفت: چرا. فرمود: پس چرا سه هفت روز گذشت و او را قبض روح نکردی؟! گفت: داود! خدا به خاطر رحم تو بر او به او رحم کرد و تا سی سال به او مهلت حیات داد (۱).

ص: ۲۱۵

خدای مهربان با کم ترین دست آویزی دریای رحمتش را به سوی بنده اش سرازیر می کند و او را از همه طرف مورد لطف و محبت قرار می دهد .

روزی هفتاد بار گذشت کن

مردی به پیامبر اسلام عرضه داشت : خدمتکاری دارم که گاهی اشتباه می کند و زمانی که کاری را به او واگذار می کنم با نقص انجام می دهد و چه بسا کاری را از او می خواهم ولی انجام نمی دهد ، حدّ و مرز گذشت به چنین خدمتکاری چه اندازه است ؟ رسول اسلام فرمود : از طلوع آفتاب تا هنگام غروب ، حدّ و مرز گذشت از خدمتکاری که اشتباه کرده یا سستی ورزیده ، هفتاد بار است !!

حرف زاء

زکریا و نماز

قرآن مجید در باب نماز زکریا می فرماید :

« هَذَا كَلِمَاتُكَ يَا رَبُّ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ * فَادَّاتُهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ » (۱).

در آن هنگام که زکریا عنیات حق را نسبت به مریم مشاهده کرد ، عرضه داشت : پروردگارا ! مرا از لطف خویش فرزندی پاک سرشت عطا فرما ، همانا تو اجابت کننده خواسته بندگانی .

زکریا در حالی که در محراب عبادت به نماز ایستاده بود فرشتگان به او بشارت دادند که همانا خداوند تو را به ولادت یحیی مژده می دهد ، فرزندی که به پیامبری عیسی گواهی خواهد داد و خود نیز در راه هدایت مردم پیشوا و پارساست و نزد ما

ص: ۲۱۶

پیامبری از شایستگان است .

زن بدکاره و عنایت رسول خدا صلی الله علیه و آله

مولای من ! چگونه در آتش آرام گیرم در حالی که همه امید من عفو و گذشت توست ، عفو و گذشتی که به طور مکرر در قرآن مجید به گناهکاران پشیمان وعده داده ای ؟

پروردگارا ! چه بسیار تهی دستان و بیچارگانی که به مردمان دل بستند و به عطا و عفو و گذشت آنان امیدوار شدند و دست خالی و محروم نماندند ، چه رسد به کسی که دل به تو بندد و به گذشت و عفو و عطای تو امیدوار شود .

عطار در کتاب « الهی نامه » روایت می کند : زنی آوازه خوان و اهل فسق و فجور در مکه اقامت داشت که در مجالس لهو و لعب شرکت می کرد و با آواز و رقص و پایکوبی مجالس لهو و لعب را گرم نگاه می داشت .

پس از سالیانی از هجرت پیامبر ، بازارش به خاطر این که از جمال افتاده بود و از آوازه خوانی و مطربی وامانده بود کساد شد و به فقر و فاقه و تهی دستی افتاد ، از شدت پریشانی و اضطراب به مدینه آمد و به محضر پیامبر رحمت مشرف شد .

حضرت فرمود : برای چه هدفی به مدینه آمده ای ، به هدف تجارت آخرتی یا تجارت دنیایی ؟ عرضه داشت : نه برای آن آمده ام نه برای این ، بلکه چون وصف جود و سخاوت و عطا و کرم را شنیده بودم با امید به تو به این شهر آمدم ؟ پیامبر از بیان او شاد شد و ردای مبارکش را به او بخشید و به اصحاب فرمود :

هر یک به اندازه تمکن و توانایی چیزی به او ببخشند .

آری ، زنی بدکار به امید عطا و کرم و جود بنده ات پیامبر ، که مظهري از مظاهر کرم بی پایان توست ، به مدینه می آید و با عطایی سرشار و فراوان برمی گردد ، مگر ممکن است من امید به عفو و گذشت و لطف و احسان تو داشته باشم و از درگاهت مأیوس و دست خالی برگردم !؟

من تاب فراق تو ندارم نقش تو به سینه می نگارم

باشد روزی رخت ببینم

زن نمونه

آسیه همسر فرعون بود ، فرعون روحی استکباری ، نفسی شریر ، اعتقادی باطل و عملی فاسد داشت .

قرآن مجید فرعون را آلوده به علوّ ، ظلم ، جنایت و خونریزی معرفی می کند ، و از او به عنوان طاغوت یاد می نماید .

آسیه در کنار فرعون بسر می برد و ملکه مملکت بود ، همه چیز برای او و در دسترس وی قرار داشت .

او نیز مانند همسرش فرمانروایی داشت و به هر شکلی که می خواست از خزانه کشور و مواهب مملکت بهره می گرفت .

زندگی او در کنار چنان همسری ، و در جنب چنان حکومتی ، و در میان چنان درباری ، با آن همه مکننت و ثروت و غلامان و کنیزان گوش به فرمان ، زندگی

ص: ۲۱۷

بسیار خوشی بود .

زن جوان و قدرتمند ، در چنان حال و هوایی از طریق پیامبر الهی موسی بن عمران صدای حق و ندای حقیقت را شنید ، باطل بودن فرهنگ و عمل شوهرش برای او روشن گشت و نور حق و حقیقت بر قلبش تابید .

با اینکه می دانست پذیرفتن حق ممکن است به قیمت از دست دادن تمام خوشی ها ، قدرت و مقام ، منصب ملکه بودن و حتی نابودی جانش تمام شود ، ولی حق را پذیرفت ، به آیین پاک الهی ایمان آورد و تسلیم خداوند مهربان شد ، و در مقام توبه و عمل صالح برای آبادی آخرتش برآمد .

توبه او توبه آسانی نبود ، به خاطر توبه می بایست تمام شئون خود را واگذارد و تن به قبول سرزنش ها و شکنجه های فرعون و مأمورانش بدهد ، با این همه در عرصه گاه توبه و ایمان و عمل صالح و هدایت درآمد .

توبه او برای فرعون و دربارش گران آمد ، زیرا در شهر شهرت پیدا کرد که همسر فرعون ، ملکه مملکت ، دست از آیین فرعون برداشته و به مذهب کلیم الهی درآمده . باز گرداندن او با تبلیغ و تشویق و تهدید فرعون و درباریانش میسر نشد ، او حق را با قلب روشن خود و عقل فعالش یافته بود و پوکی و پوچی باطل را درک کرده بود و نمی توانست حق و حقیقت یافته را از دست بدهد و به باطل پوچ و پوک باز گردد .

آری ، چگونه می توانست خدا را با فرعون ، حق را با باطل ، نور را با ظلمت ، درستی را با نادرستی ، دنیا را با آخرت ، بهشت را با دوزخ ، سعادت را با شقاوت معامله کند !؟

آسیه بر ایمان و توبه و انابه اش اصرار داشت ، و فرعون با باز گرداندنش به باطل پافشاری می کرد .

فرعون در مبارزه با آسیه طرفی نسبت ، خشمگین شد ، آتش غضبش شعله ور

گشت ، در برابر ثابت قدمی او شکست خورد ، فرمان شکنجه آسیه را صادر کرد ، آن انسان والا را به چهار میخ کشیدند ، پس از شکنجه های سخت محکوم به اعدام شد ، سربازان سنگدل مأموریت یافتند سنگ گران و سنگینی را با قدرت و قوت از بالا بر بدن او بیندازند ، ولی آسیه به خاطر خدا و به دست آوردن سعادت دنیا و آخرت مقاومت کرد و زیر آن همه شکنجه ، به حضرت محبوب متوسل شد .

به خاطر توبه واقعی ، ایمان و جهاد ، صبر و مقاومت ، و یقین و عزم محکمش در قرآن مجید ، برای تمام اهل ایمان از مرد و زن تا روز قیامت به عنوان نمونه معرفی شد تا باب هر عذری به روی هر گنهکاری در هر عصر و زمانی و در هر موقعیت و شرایطی بسته باشد و معصیت کاری نگوید : راهی به سوی توبه و انابه و ایمان و عمل صالح نداشتم .

« وَ صَبَّحَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » (۱).

و خداوند برای آنان که اهل ایمانند ، همسر فرعون را به عنوان نمونه معرفی کرد ، هنگامی که گفت : پروردگارا ! برای من در جوار رحمت خانه ای در بهشت بنا کن ، و مرا از فرعون و عمل او نجات بده ، و از طایفه ستمگران رهایی بخش .

عظمت این زن در سایه توبه و ایمان و صبر و مقاومت به جایی رسید که در روایتی از رسول خدا نقل شده :

إِشْتَاقَتِ الْجَنَّةِ إِلَىٰ أَرْبَعِ مِنَ النِّسَاءِ : مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ ، وَ آسِيَةَ بِنْتِ مُزَاحِمٍ زَوْجِهِ فِرْعَوْنَ ، وَ خَدِيدَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ زَوْجِهِ النَّبِيِّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ، وَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ (۲) .

ص: ۲۲۰

۱-۱ - تحریم : ۱۱ .

۲-۲ - کشف الغمه : ۱ / ۴۶۶ ؛ بحار الأنوار : ۴۳ / ۵۳ ، باب ۳ ، حدیث ۴۸ ، با کمی فرق در عبارت .

بهشت مشتاق چهار زن است : مریم دختر عمران ، آسیه دختر مزاحم همسر فرعون ، خدیجه دختر خویلد همسر پیامبر در دنیا و آخرت ، و فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله .

حرف سین

سخنی از عبد الرزاق کاشانی

حکیم بزرگ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی در « شرح منازل السائرین » در معرفی آنان که همه عمر دنبال آراسته شدن به ارزش ها بودند و از این طریق به مقصد اعلی رسیدند می فرماید :

زحمت کشیدگان در این راه که خود را به وسیله ایمان و عمل در اختیار حضرت حق قرار دادند ، کسانی هستند که خدای مهربان هنگامی که شایستگی و لیاقت در آنان دید ، آنان را بر ترک لذت های حرام و خوشی های ناباب و شهوات حیوانی و امیال بی محاسبه و خواسته های نامشروع برانگیخت و به ملازمت داشتن با معرفت دینی و شریعت حق همراه با هماهنگ نمودن عمل بر اساس سنت و حقایق الهیه توفیق داد و آنان را بر تمایل داشتن به رسیدن به درجات نهایی معنوی یاری داد تا امید و آرزویشان این شد که خود را به نقطه ای برسانند که در آنجا افکارشان از تعلق به غیر خدا که ریشه تفرقه و پریشانی باطن است تصفیه شود و اندیشه ای جز طلب حق در سایه توحید فکر نداشته باشند و چیزی جز تعلق به حق در باطن آنان نماند و همه خواسته هایشان جز یک خواسته و آن هم بندگی حق نباشد و از همه امور پست و بی ارزش دور بمانند و با خست و دنائت و برنامه های پوک و پوچ شرکت نوزند و چنان که در حدیث آمده :

□
إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَأَشْرَافَهَا وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا .

خدا امور باارزش و شریف را دوست دارد و نسبت به امور پست و بی ارزش دشمن است .

کوشیدند تا به امور باارزش آراسته شوند و از امور پست پاک بمانند تا مورد محبت خدا قرار گیرند و از خشم و غضبش در امان بمانند .

اینان چون با آراسته شدن به کرامت ها و پیراسته ماندن از دنائت ها به عزیزترین و شریف ترین حقیقت که حضرت حق است اتصال پیدا کردند و قلبشان به حضرت ربّ العزه تعلق گرفت از توجه و التفات به امور خسیسه و پست خودداری نمودند (۱).

و مثل اعلای بندگی و عبادت و انسانیت و آدمیت شدند و برای هم نوعان خود اسوه و سرمشق حسنه گشتند .

سرانجام شاهد بی گناهی یوسف

در برخی از تفاسیر قرآن نقل شده است : چون یوسف بر مسند حکومت مصر نشست ، به نظرش رسید که در امور مملکتی ، وزیری لازم دارد که بتواند به اصلاح معیشت و تربیت مردم برخیزد و درهای عدل و محبت را به روی آنان بگشاید . امین وحی از سوی حق به نزد او آمد و گفت : خدا می فرماید : تو را وزیری لازم است . یوسف فرمود : من نیز در این خیالم ولی کسی که سزاوار این مسند باشد نمی دانم کیست ؟ جبرئیل گفت : فردا صبح که از مقرّ حکومت حرکت می کنی ، اول کسی که بنظرت آمد ، این منصب را به او ارزانی دار . یوسف اول صبح نظرش به کسی افتاد که به شدت ضعیف و لاغر و رخساره زرد بود و بسته ای از هیمه بر پشت داشت ، با خود گفت : این شخص تحمل مسئولیت وزارت را نخواهد داشت . خواست از وی بگذرد ، امین وحی به او گفت : از او مگذر و او را برای پست وزارت انتخاب کن ، زیرا که او را بر تو حقی است ، او همان کسی است که در دربار عزیز مصر به پاکی و عصمت تو شهادت داد ، او را

ص: ۲۲۲

این لیاقت هست که امروز پست وزارت را به او وا گذاری .

جایی که حضرت حق به خاطر شهادتی صحیح ، پست وزارت به شاهد پاکی و عصمت یوسف عطا می کند ، به کسی که عمری به وحدانیت او شهادت می دهد چه خواهد داد !؟

آری ، لطف و رحمت حضرت دوست چیزی نیست که قابل درک باشد و در این مقام پای عقل عاقلان و خرد خردمندان و هوش هوشمندان لنگ است و کسی را قدرت فهم این حقایق آن چنان که هست نیست .

سرگذشت مادر و فرزند

حکیمی عارف روایت می کند : مادری ، جوان نورسیده خود را به خاطر مخالفت و نافرمانی و آزاری که به سبب بی نظمی و توجه نکردن به نصایح به او روا داشته بود ، از خانه بیرون کرد و به او گفت : برو که تو فرزند من نیستی ، او ساعاتی را با دیگر بچه ها به سر برد تا نزدیک غروب هر یک از بچه ها به خانه های خود رفتند . چون خود را تنها دید و از یاران وفایی مشاهده نکرد ، به خانه خود بازگشت ، در را بسته دید ، سر به چوبه در گذاشت و از روی تضرع و زاری و حال انقطاع ، مادر را می خواند که در به روی من بگشا ، ولی مادر از گشودن در امتناع می کرد . در آن حال عالمی وارسته که از آنجا عبور می کرد ، دلش نسبت به آن جوان نورسیده سوخت ، حلقه به در زد و نزد مادر زبان به شفاعت گشود تا مادر فرزندش را بپذیرد . مادر گفت : ای مرد بزرگ ! شفاعتت را می پذیرم به این شرط که نوشته ای به من بسپاری که هرگاه فرزندم بعد از این به مخالفت و نافرمانی برخاست از خانه بیرون رود و مرا هم به مادری نخواند . عالم وارسته نامه ای به آن مضمون نوشت و به دست مادر داد و به این طریق میان مادر و فرزند صلح افتاد .

چند گاهی از این ماجرا گذشت ، دوباره عبور عالم به آنجا افتاد ، دید آن پسر در کمال تضرع و زاری است و به مادر می گوید : آنچه خواهی کن ولی در به روی من میند و مرا از خود مران . ولی مادر از گشودن در امتناع می کند و می گوید : در را به رویت نمی گشایم و به خانه راهت نمی دهم و با تو به صلح و آشتی برنمی خیزم . آن مرد آگاه می گوید : کناری نشستم تا بینم عاقبت کار چه می شود ، دیدم آن نوجوان گریه بسیاری کرد و سر به آستانه در گذارد و از هوش رفت و صدایش خاموش شد ، ناگاه مادر که از لابلای در شاهد حال فرزندش بود ، محبت مادری اش به جوش آمد ، در خانه را گشود و سر فرزند را از روی خاک برداشت و به دامن رافت و عطوفت گذاشت و در حالی که او را نوازش می کرد می گفت : ای نور دو دیده ام ! برخیز تا درون خانه رویم ، من اگر تو را راه نمی دادم نه این که قصدم در این زمینه جدی بود ، بلکه می خواستم با این کارم تو را به ترک مخالفت و گناه و قرار گرفتن در مدار طاعت و متانت تحریک کنم .

گنهکار ، اگر در حال زاری و انابه حس کرد که او را نپذیرفته اند ، نباید ناامید شود ، بلکه باید مانند آن نوجوان به دفعات مختلف به پیشگاه حضرت محبوب رود تا منبع رحمت و بخشایش به جوش و خروش آید و او را با محبت و نوازش به عرصه رحمت و مغفرت راه دهند . ای خدا این وصل را هجران مکن

سلمان و جوان خائف

شیخ مفید از ابن ابی عمیر از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند : سلمان در کوفه گذرش به بازار آهنگرها افتاد . جوانی را دید روی زمین افتاده و مردم گرد او حلقه زده اند . به سلمان گفتند : این بنده خدا غش کرده ، چیزی در گوشش بخوان شاید به هوش آید . سلمان بالای سر جوان قرار گرفت ، تا جوان به هوش آمد ؛ گفت : ای سلمان ! اگر درباره من چیزی گفتند صحیح نیست ؛ من هنگامی که گذرم به این بازار افتاد و پتک زدن آهنگرها را دیدم از این آیه یاد کردم :

« وَ لَهُمْ مَقَامٌ مِّنْ حَدِيدٍ » (۱).

« برای بدکاران گرزهایی از آهن است » .

از ترس عذاب و عقاب حق عقلم پرید . سلمان گفت : تو را این ارزش هست

ص: ۲۲۵

که برادر من در راه خدا باشی . و به خاطر حلاوت محبتی که از او در قلب سلمان جلوه کرد رفیق و یار یکدیگر شدند ، تا جوان بیمار شد ؛ سلمان بالای سرش نشست در حالی که جوان در حال جان دادن بود ، سلمان گفت : ای ملک الموت ! با برادرم مدارا کن . پاسخ شنید : من نسبت به هر مؤمنی اهل مدارایم (۱) .

سلیمان و دهقان

برگزیده حضرت سبحان ، جناب سلیمان با بساط شاهی و سلطنت و عظمت و مکننت بر دهقانی گذر کرد . دهقان چون شأن سلیمان را دید گفت : خدای مهربان به پسر داود پادشاهی عظیم و سلطنتی کبیر کرامت فرموده . باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید . حضرت از بساط عظمت به زیر آمد و نزد او رفت و فرمود : چیزی را که توانایی آن را نداری و تحمل مسئولیتش را برایت قرار نداده اند آرزو مکن ؛ اگر یک تسبیح تو را خدا بپذیرد ، برای تو از آنچه حشمت دنیا به سلیمان عنایت شده بهتر است ، زیرا ثواب تسبیح باقی و ملک سلیمان فانی است ! (۲)

سلیمان و نماز

کتاب ارزشمند ارشاد دیلمی روایت می کند :

لباس سلیمان لباسی بس عادی بود ، در حالی که سلطنت و حکومت و مالی که در اختیارش بود برای احدی از گذشتگان و آیندگان مقرر نشد .

او شبهای خود را به نماز تمام می کرد ، در حالی که همچون چشمه جوشان بهاری از دیده اشک می ریخت . آن حضرت اداره امور معاشش از طریق زحمت بازوی

ص: ۲۲۶

۱-۱) - امالی مفید : ۱۳۶ ، المجلس الثالث عشر ، حدیث ۴ ؛ بحار الانوار : ۳۸۵/۲۲ ، باب ۱۱ ، حدیث ۲۷ .

۲-۲) - ربیع الآثار .

خودش بود (۱).

علمای اهل سنت در تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره ص متمایل به این معنا شده اند که سلیمان در بازدید از اسبهای آماده برای جنگ از نماز عصرش غافل شد و به وقت غروب آفتاب متوجه از دست رفتن نماز گشت و به این خاطر به غم و غصه شدیدی دچار آمد .

آنگاه خداوند قادر آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصرش را در ظرف معین وقتش بجای آورد !

امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت باقر علیه السلام نظر کعب الاحبار و علمای اهل سنت را مردود دانسته اند و دامن حیات با عظمت علمای سلیمان را در تمام عمر از قضا شدن یک نماز پاک می دانند .

در روایات شیعه آمده است که نماز سلیمان از اول وقت به تأخیر افتاد ، و به این جهت سخت ملول شد . حضرت حق آفتاب را به وقت عصر برگرداند تا آن مرد بزرگ الهی و آن پیامبر معصوم نمازش را به وقت فضیلتش ادا نماید (۲) .

آری ، بر اساس معارف اسلامی - البته معارف ملکوتی و با ارزشی که شیعه نقل کرده است - حیات انبیای حق از هر عیب و نقصی حتی قبل از مبعوث شدن مبرا بوده است و پیامبری نبوده که در عین آن همه زحمت و رنج روزانه ، نمازی از نمازهایش قضا شده باشد .

سه توصیه حضرت حق به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

کتاب خدا که در مدت بیست و سه سال به تدریج به پیامبر اسلام نازل شد از ابتدای نزول تا پایان نزول ، همه مردم و بویژه پیامبر بزرگوار را به اجرای حسنات

ص: ۲۲۷

۱- ۱) - بحار الانوار : ۸۳/۱۴ .

۲- ۲) - بحار الانوار : ۹۸/۱۴ - ۱۰۳ .

قرآن مجید امنیت و اعتبار و قیمت و ارزش انسان را پس از ایمان در گرو حسنات اخلاقی سپس کارهای پسندیده دانست .

قرآن در ضمن توصیه هایش به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله او را به سه حقیقت اخلاقی فرمان داد :

« خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ » (۱).

عفو و گذشت را فرا گیر و به همه کارهای نیک و پسندیده فرمان ده و از نادانان رخ برتاب .

در توضیح آیه شریفه باید گفت : خدای مهربان به پیامبر توصیه می کند بی ادبی دیگران و بدی ها و آزارشان را نسبت به خود ندیده بگیر و در رفتار با آنان سخت گیری مکن و با آنان در حال مدارا باش و عذرشان را قبول کن و از آنان چیزی بیش از آنچه قدرت دارند نخواه .

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این توصیه را در تمام طول زندگیش به کار گرفت ، از بی ادبی مردمان گذشت کرد و بدی های آنان را به شخص خودش عفو فرمود و در هیچ شرایطی مدارا را از دست نداد و از احدی نسبت به خود انتقام نگرفت .

تفسیر « منهج الصادقین » از حضرت صادق علیه السلام در ذیل این آیه روایت می کند :

خدای متعال پیامبرش را به این آیه به مکارم اخلاق امر فرمود و در قرآن آیه ای نیست که جامع تر از این آیه بر مکارم اخلاق باشد (۲) .

در روایتی آمده است : روزی که این آیه نازل شد پیامبر به امین وحی گفت :

این آیه چه می گوید ؟ گفت : نمی دانم مگر این که بپرسم . به مقام قرب توجه کرد ، سپس گفت : ای پیامبر !

ص: ۲۲۸

(۱-۱) - اعراف : ۱۹۹ .

(۲-۲) - منهج الصادقین : ۴ / ۱۵۴ .

إِنَّ رَبَّكَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَعْطِيَ مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ (۱)؛

پروردگارت به تو فرمان می دهد که صله رحم کنی با کسی که با تو قطع رحم کرده و عطا کنی به کسی که تو را از عطایش محروم نموده و گذشت کنی از کسی که بر تو ستم ورزیده است .

خذ العفو

عفو و گذشت اخلاق نیک و پسندیده خداست و بر بندگان است که برای راحت خود و راحت دیگران این خُلق پسندیده را از مولای خود پروردگار مهربان فرا گیرند و در هر موقعیتی به کار بندند .

در بعضی از احادیث قدسیه آمده که خدای متعال می فرماید :

نَادَيْتُمُونِي فَلَبَّيْتُكُمْ ، سَأَلْتُمُونِي فَأَعْطَيْتُكُمْ ، يَا أَرْزُتُمُونِي فَأَمَهَلْتُكُمْ ، تَرَكَتُمُونِي فَرَعَيْتُكُمْ ، عَصَيْتُمُونِي فَسَتَرْتُكُمْ ، فَإِنْ رَجَعْتُمْ إِلَيَّ قَبَلْتُكُمْ وَ إِنْ أَدْبَرْتُمْ عَنِّي أَنْتَظَرْتُكُمْ (۲) .

مرا خواندید شما را اجابت کردم ، از من خواستید به شما عطا نمودم ، با من به جنگ و مخالفت برخاستید شما را مهلت دادم ، مرا وا گذاشتید شما را رعایت کردم ، مرا معصیت کردید بر شما پوشاندم ، اگر به من باز گردید شما را می پذیرم و اگر از من روی بگردانید به انتظار شما خواهم بود .

در حدیثی آمده است :

إِذَا تَابَ الشَّيْخُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ : الْآنَ ! إِذَا ذَهَبَتْ قُوَّتُكَ وَ تُقَطَّعَتْ شَهْوَتُكَ ؟ بَلَى أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ، بَلَى أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۳) .

ص: ۲۲۹

۱-۱ - عوالی اللآلی : ۲ / ۱۳۷ ، المسلك الرابع ، حدیث ۳۷۸ ، ذیل آیه شریفه «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» .

۲-۲ - كشف الاسرار : ۳ / ۸۲۹ .

۳-۳ - كشف الاسرار : ۳ / ۸۳۰ .

هنگامی که پیرمرد توبه کند خدای عزّ و جلّ می فرماید : اکنون که قدرتت از دست رفته و میل و شهوتت قطع شده توبه می کنی ؟ توبه کن که من مهربان ترین مهربانانم ، آری من مهربان ترین مهربانانم .

راستی برای مردم چه زندگی خوشی و چه امنیت و راحتی و چه اعتبار و اعتمادی ظهور می کند اگر همه متخلق به اخلاق حق شوند !!

از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت شده است :

□
المؤمنُ يأخذ من الله خُلُقاً حَسَنًا (۱).

مؤمن از خدا اخلاق نیکو فرا می گیرد .

و أُمِرُ بالعرف

سپس آیه شریفه به پیامبر توصیه می کند : مردم را به همه کارهای نیک و پسندیده و آنچه را عقل سالم و خرد ناب ، شایسته می داند فرمان ده .

و أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ

در مرحله بعد می گوید : از نادانان روی بگردان و با آنان وارد ستیز و مجادله مشو .

نادانان به خاطر سفاهت و پوکی و پستی و کم ظرفیتی ، هنگامی که با بزرگان و اهل شخصیت و دعوت کنندگان به حق روبرو می شوند ، سخن زشت می گویند ، تهمت می زنند ، سنگ اندازی در راه خدا می کنند ، دهن کجی می نمایند ، حق را به مسخره می گیرند ؛ قرآن به پیامبر می فرماید در برخورد با اینان هم چون خود آنان وارد مبارزه با آنان مشو ، بلکه بردباری و حوصله به

ص: ۲۳۰

خرج ده و شکیبایی پیشه کن و سخن و کارشان را نادیده بگیر و با متانت و وقار از آنان اعراض کن که این گونه رفتار و منش هم در حفظ شخصیت تو مؤثر است و هم زمینه ای برای فرو نشاندن آتش خشم و حسد و تعصب نادانان و بیدار ساختن آنان است .

سه حقیقت بسیار مهم اخلاقی

امام صادق علیه السلام مردم را به سه خصلت بسیار مهم اخلاقی توجه می دهند که اگر این سه خصلت به وسیله همه مردم به کار گرفته شود مشکل تهیدستان حل می شود ، و همه تلخی های روحی و باطنی و نزاع های خانمان سوز و برخوردهای نامناسب خاتمه می یابد ، و هرکسی به هر حقی که دارد می رسد ، و خیمه حیات از شیرینی و آرامش و امنیت و کرامت پر می شود . آن سه خصلت به اندازه ای با ارزش و سودمند است که امام صادق علیه السلام می فرمایند : هرکسی یکی از این سه خصلت را به محضر حضرت حق بیاورد حضرت حق بهشت را بر او واجب می کند . آن سه خصلت عبارت است از :

الْإِنْفَاقُ مِنْ إِقْتَارٍ ، وَ الْبِشْرُ لِجَمِيعِ الْعَالَمِ ، وَ الْإِنْصَافُ مِنْ نَفْسِهِ (۱) .

هزینه کردن مال در عین تنگدستی ، برخورد با گشاده رویی با همه مردم و انصاف دادن به همگان از سوی خود .

سه مسلمان تأئب

زمانی که مسأله جنگ تبوک پیش آمد ، سه نفر از اصحاب پیامبر به نام کعب بن مالک و مراره بن ربیع و هلال بن امیه ، از همراه شدن با پیامبر و شرکت در جبهه حق علیه باطل امتناع کردند .

شرکت نکردن آنان علتی جز سستی و عافیت خواهی و تنبلی نبود ، ولی پس

ص: ۲۳۱

(۱-۱) - کافی : ۲ / ۱۰۳ ، باب حسن البشر ، حدیث ۲ ؛ بحار الانوار : ۱۶۹ / ۷۱ ، باب ۱۰ ، حدیث ۳۷ .

از حرکت جبهه حق از مدینه ، از اینکه همراه رسول الهی و مسلمانان به جنگ با دشمنان خدا نرفتند پشیمان شدند .

وقتی رسول خدا از عرصه تبوک به مدینه باز گشتند ، هر سه نفر خدمت آن حضرت رسیدند و زبان به عذرخواهی و اظهار ندامت گشودند ، ولی پیامبر یک کلمه جواب آنان را نداد و به تمام مسلمانان هم فرمان داد تا کسی با آنان حرف نزند .

کار به جایی رسید که همسران و فرزندان آنان به پیشگاه رسول خدا شتافتند ، و از حضرت اجازه خواستند که از آنها فاصله گرفته و جدا شوند !

حضرت اجازه جدایی و مفارقت ندادند ، ولی فرمودند به آنان نزدیک نشوید و از سخن گفتن با آنها خودداری کنید .

شهر مدینه بر آنان تنگ شد ، در محاصره سختی افتادند ، تا جایی که مجبور شدند از این بلای بزرگ ، و مسأله کمرشکن از مدینه فاصله بگیرند و به کوههای اطراف مدینه پناهنده شوند .

علاوه بر آن همه مشکلات ، پیشامد دیگری که ضربه سنگینی به آنان زد این بود که کعب می گوید : در بازار مدینه با غم و اندوه نشسته بودم ، شنیدم فردی مسیحی مرا می خواهد ، وقتی مرا شناخت ، نامه ای از سلطان غسان به من داد ، سلطان نوشته بود : اگر پیامبر تو را از خود رانده به جانب ما حرکت کن ، آن چنان ناراحت شدم که گفتم : خدایا ، کار به جایی رسیده که دشمنان اسلام در من به طمع افتاده اند !

در هر صورت اقوام آنان برای آنها غذا می بردند ولی از سخن گفتن با آنها اکیداً خودداری می نمودند .

انتظار آنان از قبول توبه طولانی شد ، از حریم رحمت حق آیه ای یا پیامی که نشان دهنده قبولی توبه آنان باشد نرسید ، مطلبی به نظر یکی از آنان آمد که به دو

نفر دیگر گفت: برادران، اکنون که تمام مردم حتی زنان و فرزندانمان با ما رابطه خود را بریده اند، بیایید ما سه نفر هم با یکدیگر قطع رابطه کنیم شاید از جانب حق فرجی و گشایشی به کار ما برسد.

از یکدیگر جدا شدند و هر یک به گوشه ای از کوه رفتند، به درگاه محبوب ناله زدند، به پیشگاهش اشک ندامت ریختند، سر به خاک تواضع گذاشتند، با قلبی شکسته طلب مغفرت نمودند تا پس از پنجاه روز توبه و انابه و سوز و گداز و راز و نیاز این آیه شریفه که سند قبولی توبه آنان بود نازل شد (۱):

« وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ » (۲).

و نیز آن سه نفر که از جنگ باز ماندند تا جایی که زمین با همه وسعتش بر آنان تنگ شد و جایی در وجود خویش برای خود نمی یافتند، و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی خدا نیست، در آن وقت خداوند مهربان آنان را مشمول رحمت خود ساخت و توبه آنان را قبول کرد که خداوند توبه پذیر و مهربان است.

حرف شین

شدت ترس و حیای زنی با ایمان

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: مردی با خانواده اش از طریق دریا مسافرت کرد.

کشتی آنان در میان دریا شکست و از همه مسافرانی که در کشتی بودند جز همسر آن مرد نجات نیافت. او بر تخته پاره ای از الواح کشتی نشست تا به یکی از جزیره های آن دریا پناهنده شد.

در آن جزیره مردی راهزن بود که همه پرده های حرمت خدا را دریده بود.

ص: ۲۳۳

۱-۱) - تفسیر صافی: ۲ / ۳۸۶ (ذیل آیه ۱۱۸ سوره توبه).

۲-۲) - توبه: ۱۱۸.

ناگاه دید آن زن بالای سرش ایستاده ، سر به سوی او برداشت و گفت : تو انسانی یا جن ؟ گفت : انسانم . بی آنکه با او سخنی گوید با او چنان نشست که مرد با همسرش می نشیند . چون آماده نزدیکی با او شد زن لرزان و پریشان گشت .

راهزن به او گفت : چرا پریشان شدی ؟ زن گفت : از این می ترسم و با دست اشاره به عالم بالا کرد . مرد گفت : مگر چنین کاری کرده ای ؟ زن گفت : نه به عزت خدا سوگند . مرد گفت : تو از خدا چنین می ترسی در صورتی که چنین کاری نکرده ای و من تو را مجبور به این کار می کنم ، به خدا سوگند من به پریشانی و ترس از خدا از تو سزاوارترم . سپس کاری نکرده برخاست و به سوی خانواده اش رفت و همواره در اندیشه توبه و بازگشت بود .

روزی در مسیر راه به راهبی برخورد در حالی که آفتاب داغ بر سر آنها می تابید . راهب به جوان گفت : دعا کن تا خدا ابری بر سر ما آرد که آفتاب ما را می سوزاند . جوان گفت : من برای خود نزد خدا کار نیکی نمی بینم تا جرأت کنم چیزی از او بخواهم . راهب گفت : پس من دعا می کنم و تو آمین بگو . گفت : آری خوبست . راهب دعا می کرد و جوان آمین می گفت ، به زودی ابری بر سر آنها سایه انداخت ، هر دو پاره ای از روز را زیر ابر راه رفتند تا سر دو راهی رسیدند ، جوان از یک راه و راهب از راه دیگر رفت و ابر همراه جوان شد !

راهب گفت : تو بهتر از منی ، دعا به خاطر تو مستجاب شد نه به خاطر من ، گزارش وضع خود را به من بگو . جوان داستان آن زن را بیان کرد . راهب گفت :

چون ترس از خدا تو را گرفت گذشته ات آمرزیده شد ، اکنون مواظب باش که در آینده چگونه باشی (۱) .

ص: ۲۳۴

شروط تجارت

پیامبر اسلام به حکیم بن حزام اجازه تجارت نداد مگر این که با او عهد کرد سه برنامه را در تجارت رعایت کند: پس گرفتن جنس از خریداری که از خریدش پشیمان شده است؛ مهلت دادن به کسی که در پرداخت پول دچار مشکل شده است؛ و گرفتن حق از دیگران چه این که کامل باشد یا نباشد (۱).

شعوانه و توبه

مرحوم ملا احمد نراقی در کتاب شریف اخلاقی «معراج السعاده»، در رابطه با توبه واقعی داستان شگفت آور زیر را نقل می کند:

او زنی بود جوان، خوش صدا، رقاظه، بی توجه به حلال و حرام الهی. در شهر بصره مجلس فسق و فجوری از ثروتمندان و جوانان نبود مگر این که شعوانه برای خوشگذرانی آنان در مجلس حاضر می شد، او در آن مجالس آوازه خوانی می کرد، می رقصید و بزم آلودگان را گرم می کرد، شعوانه را در این امور عده ای از دختران و زنان همراهی می کردند.

روزی برای رفتن به مجلس بدکاران، با تعدادی از همکارانش از کوچه ای می گذشت، شنید از خانه ای ناله و افغان بلند است، با تعجب گفت: چه خبر است؟ یکی از همکارانش را برای جستجوی موضوع فرستاد، ولی از برگشتن او خبری نشد، نفر دوم را فرستاد تا از آن مجلس خبری بیاورد برنگشت، سومی را به دنبال خبر گرفتن فرستاد و از او به اصرار خواست برگردد و مانند آن دو نفر او را به انتظار نگذارد، او رفت و بعد از اندک مدتی بازگشت و گفت: ای خاتون، این ناله و ماتم بدکاران و فریاد و نعره گنهکاران است!

ص: ۲۳۵

شعوانه گفت: بهتر این است که خود بروم و از آن مجلس خبر بگیرم.

نزدیک مجلس آمد، مشاهده کرد واعظی برای مردم سخن می گوید: سخنش به این آیه رسیده بود:

« إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا * وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا » (۱).

زمانی که آتش دوزخ، تکذیب کنندگان قیامت را از مکانی دور ببیند، خروش و فریاد جهنم را از دور به گوش خود می شنوند، چون آن تبهکاران را در زنجیر بسته به محل تنگی از جهنم دراندازند، در آن حال فریاد و اوایلا از دل برکشند!

شعوانه چون این آیه را شنید و با قلب و جان به مفهوم آن توجه کرد، عربده ای کشید و گفت: ای گوینده! من یکی از گنهکارانم، من نامه سیاهم، من شرمنده و خجالت زده ام، آیا اگر توبه کنم توبه ام در پیشگاه حق مورد پذیرش است؟ واعظ گفت: آری، گناهت قابل بخشش است، گرچه به اندازه شعوانه باشد! گفت: وای بر من که خود من شعوانه هستم، مرا چه اندازه آلودگی است که گنهکار را به من مثل می زنند، ای واعظ! از این پس گناه نکنم و دامن آلوده نسازم و به مجلس اهل گناه قدم نگذارم. واعظ گفت: خداوند هم نسبت به تو ارحم الراحمین است.

شعوانه به حقیقت توبه کرد، اهل عبادت و بندگی شد، گوشت روئیده از گناه در بدنش آب شد، دلش گداخت، سینه اش سوخت، ناله و فریادش به نهایت رسید، در خود نگریست و گفت: آه! این دنیای من، آخرتم چه خواهد شد، در درونش صدایی احساس کرد: ملازم درگاه باش تا ببینی در آخرت چه می بینی.

ص: ۲۳۶

مردم مدین مردمی فاسد و طاغی و یاغی و متجاوز به حقوق حق و خلق بودند. خداوند بزرگ حضرت شعیب را در میان آنان مبعوث به رسالت فرمود، تا آنان را از گمراهی و ضلالت نجات دهد. تعالیم ملکوتی و آسمانی شعیب را حضرت حق بدین صورت بیان می فرماید:

« وَ إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْفُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ * وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُمْسِدِينَ * بَقِيَتْ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ » (۱).

برای هدایت و راهنمایی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. او به مردم مدین از جانب حضرت حق چنین گفت: ای جامعه! خدای جهان آفرین را بپرستید، زیرا جز او خدایی نیست، و آنچه را به وسیله پیمانہ و ترازو به مردم می فروشید از آن کم مگذارید. من خیر شما را به شما نشان می دهم. چرا می خواهید از راه تقلب و خیانت به ثروت خود بیفزایید؟ من شما را از عذاب روز فراگیر می ترسانم. هان ای ملت! پیمانہ را پر بدهید، جنس ترازویی را بدون کم گذاشتن به مشتری ارائه کنید، و از گناه و تجاوز به حق مردم دست بردارید.

مردم مدین! بی تردید آنچه خداوند در سایه مقرراتش بر شما حلال دانسته به نفع شماست اگر اهل ایمان هستید. من قدرت بازداشتن شما را از تجاوز ندارم، وظیفه من تبلیغ برنامه های خداست و بس.

تعالیم شعیب ضامن خیر دنیا و آخرت مردم بود، ولی جامعه مدین در برابر

ص: ۲۳۷

شعیب و دلسوزیهای او موضع سختی گرفتند و نخواستند هدایت حق را بپذیرند و دست از هوا و هوس و شهوت و دنیاپرستی بردارند. و عجیب اینجاست که تمام برنامه ها و تعالیم آن بزرگ مرد الهی را نتیجه نماز شعیب می دانستند و به این معنا علم دانشمند که نماز، بازدارنده نماز گزار از هر فحشا و منکری است. آنان به شعیب گفتند:

« يَا شُعَيْبُ أ صَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ » (۱).

(ای شعیب! ما در پرستش معبودهای پدران خود ثابت قدمیم و در برنامه های مالی خود آزاد، و از هر راهی که بخواهیم ثروت به چنگ می آوریم و به هر صورت که اراده کنیم می فروشیم).

ای شعیب! به نظر ما آنچه تو را تحریک کرده که ما را از آیین نیاکانمان برگردانی و مسیر خرید و فروش ما را عوض کنی نمازد توست. به راستی تعجب آور است که با ما سر ستیز داری در حالی که ما تو را مرد بردبار و درستی می دانیم.

آری، نماز رشد دهنده و هدایتگر و بازدارنده از فحشا و منکرات و فساد بود، اما مردم شهوت پرست مدین نمی خواستند در چنین حصن حصینی داخل شوند و دایره حیات را با این دژ محکم و حصار مستحکم از شرّ شیاطین و خطرات مصون و محفوظ بدارند.

شکر او را از فقر نجات داد

سمع بن عبد الملک می گوید: در سرزمین منی در محضر حضرت صادق علیه السلام به خوردن انگور مشغول بودیم. ناگاه فقیری وارد شد و از حضرت درخواست کمک کرد. حضرت فرمود: مقداری انگور به او بدهید. هنگامی که انگور به او

ص: ۲۳۸

دادند از گرفتن خودداری کرد و آن را برگرداند و گفت: اگر پول بدهید می گیرم! حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدایت عطا کند. فقیر رفت و برگشت و گفت: انگور را بدهید. آن حضرت فرمود: خدایت عطا کند!

آنگاه نیازمندی دیگر آمد و درخواست کمک کرد، حضرت سه دانه از یک خوشه برداشتند و به او دادند، فقیر سه دانه انگور را گرفت و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي رَزَقَنِي .

« همه سپاس و ستایش ویژه خداست که پروردگار جهانیان است، آن پروردگاری که این سه دانه انگور را روزی من قرار داد . »

حضرت به او فرمودند: صبر کن، پس هر دو دست خود را پراز انگور کردند و به او دادند. دوباره گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. باز حضرت به او فرمودند: صبر کن، سپس به خادم خود فرمود: چه اندازه درهم و دینار نزد توست؟ خادم بیست درهم آورد و گفت: به همین اندازه درهم نزد ما مانده است. حضرت بیست درهم را به فقیر داد، چون بیست درهم را گرفت گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ هَذَا مِنْكَ وَحَدَاكَ لَا شَرِيكَ لَكَ .

« همه سپاس و ستایش ویژه خداست، خدا این عطا و بخشش از حضرت توست، تویی یگانه ای که شریک و همتا نداری . »

حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: صبر کن، پس پیراهن مبارک را از بدن درآورده به او عطا کردند و فرمودند: این پیراهن را بپوش. چون پیراهن را پوشید، گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي وَ سَتَرَنِي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَوْ قَالَ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا .

« همه سپاس و ستایش ویژه خداست که مرا لباس پوشانید، و عرضه داشت یا ابا عبد الله، یا آن که گفت: خدا تو را جزای خیر دهد . »

با همین دو کلمه کوتاه از آن حضرت سپاسگزاری کرد و بیرون رفت (۱).

شهادتش چهره حضرت حسین علیه السلام را شکسته کرد

شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام به شمار آورده است .

طریحی در «منتخب» می گوید: پیامبر اسلام با گروهی از یاران و اصحاب از راهی عبور می کردند . جمعی از اطفال مشغول بازی بودند . پیامبر در آن میان کودکی را گرفت و نزد خود نشانید و میان دیدگانش را پیوسته بوسه داد ، و نسبت به او کمال ملاحظت و مهربانی را روا داشت . یاران سبب این همه لطف و محبت پیامبر را به آن کودک جو یا شدند .

حضرت فرمود: دیدم این کودک همراه حسین قدم برمی داشت ، هرگاه حسین بر خاک راه عبور می کرد او خاک زیر قدم حسین را برمی داشت و به صورت خود می مالید ، به این خاطر او را دوست دارم و مورد محبت قرار می دهم ، امین وحی به من خبر داد که این کودک در حادثه کربلا خواهد بود و به یاری حسین من خواهد شتافت !!

و آن کودک به روایت «تحفه الحسینیه» حیب بن مظاهر اسدی بود ، که نشان می دهد انسان از نظر معنویت و ارزش های باطنی می تواند به جایی برسد که امین وحی گزارش گر وضع مثبت او گردد .

«رجال کشی» به سند خود از فضیل بن زبیر روایت می کند که: روزی میثم تمّار در حالی که سوار بر مرکب بود مورد استقبال حیب قرار . گرفت هر دو با هم مشغول صحبت شدند .

ص: ۲۴۰

حیب گفت: من مردی را می‌نگرم که جلوی پیشانی اش مو ندارد، خریزه و خرما می‌فروشد، او را در خانه الزرق بر دار می‌کشند و به پهلویش نیزه می‌زنند. کنایه از این که: میثم! در آینده در راه عشق علی با تو این گونه رفتار خواهد شد.

میثم هم گفت: من مردی را می‌نگرم که دارای صورت سرخی است و از برای او دو گیسو است، برای یاری پسر دختر پیامبر از کوفه خارج می‌شود و به شهادت می‌رسد و سر بریده اش را در کوفه می‌گردانند!

آنگاه از هم جدا شدند، گروهی که سخنان آن دو را شنیدند گفتند: مردمی دروغگوتر از این دو ندیدیم. در این حال رشید هجری به طلب آنان از راه رسید و سراغشان را گرفت. گفتند: اینجا بودند و چنین و چنان گفتند. رشید گفت: خدا برادرم میثم را رحمت کند که دنباله حدیث را نگفت که آورنده سر بریده حیب عطایش از دیگران صد درهم بیشتر است.

آن جماعت گفتند: این از آن دو نفر دروغگوتر است.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند روزگاری نگذشت که میثم را بر دار زدند، و سر حیب را به کوفه آوردند و آنچه هر دو خبر دادند واقع شد!!

کشی در «رجال» خود می‌گوید: حیب از هفتاد نفری است که حسین را یاری می‌دادند و با کوه های آهن ملاقات کردند، یعنی با سوارانی که غرق آهن و فولاد بودند و به قصد کشتن حسین علیه السلام آمده بودند و پرو شدند. آنان با سینه ها و صورت های خود از تیرها و شمشیرها با کمال شجاعت استقبال کردند، در حالی که دشمن امانشان می داد و با مال و ثروت به تطمیع آنان دست می یازید؛ ولی نه امان دشمن را پذیرفتند، و نه به قبول مال و ثروت تن دادند، و نه به وعده های دشمن رغبت نمودند. و می گفتند: ما را در پیشگاه خدا در تنها گذاردن حسین علیه السلام عذری نخواهد بود، و اگر حسین علیه السلام را واگذاریم تا کشته شود و ما زنده بمانیم به رسول خدا در قیامت چه جواب دهیم، به خدا سوگند تا مژگان

چشم ما حرکت می کند دست از یاری حسین علیه السلام بر نداریم . سپس جهاد کردند تا همگی شهید شدند .

کشی می گوید : چون حیب از خیمه بیرون شد شادان و خندان بود . بریر که سید قاریان قرآن بود گفت : ای حیب ! این زمان ساعت خنده زدن نیست .

حیب گفت : کدام وقت سزاوارتر از این زمان به خوشحالی و خنده است ؟ به خدا سوگند میان ما و معانقه حور همین است که این کافران بر ما حمله کنند .

آیت الله سید محسن جبل عاملی در « اعیان الشیعه » در جلد بیستم در ترجمه حیب می گوید : او حافظ همه قرآن بود ، و هر شب پس از نماز عشا تا طلوع فجر یک ختم قرآن داشت !!

حیب در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام حاضر بود .

و او را از خواص اصحاب آن حضرت و از حاملان علوم و اسرار شاه ولایت و اصفیای آن حضرت شمرده اند .

حضرت حسین علیه السلام هنگامی که وارد کربلا شد ، نامه ای به اهل کوفه به طور عام و نامه ای ویژه به این مضمون برای حیب بن مظاهر نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الرَّجُلِ الْفَقِيهِ حَيْبِ بْنِ مَظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ ، أَمَا بَعِيدَ فَصَدِّ نَزَلْنَا كَرْبَلَاً وَ أَنْتَ تَعْلَمُ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنْ أَرَدْتَ نُصْرَتَنَا فَأَقْدِمِ الْيَوْمَ عَاجِلاً .

بنام خدای بخشاینده مهر گستر . از حسین بن علی به آن مرد فقیه فهیم حیب بن مظاهر اسدی ، ما در کربلا اقامت گرفته ایم ، تو نزدیکی مرا به رسول خدا می دانی ، اگر قصد یاری ما را داری به سرعت به سوی ما بشتاب .

حیب پس از خواندن نامه با عبور از مقدماتی که بیشتر جنبه حفظ اسرار و تقوای سیاسی داشت به همسرش گفت : مطمئن باش که این محاسن سپیدم را در یاری و نصرت حسین به خون گلویم رنگین خواهم کرد . سپس از خانه

بیرون شد که راه فرار از کوفه را به دور از چشم دشمن ارزیابی کند. در مسیر راه با مسلم بن عوسجه مصادف شد که می خواهد از مغازه عطاری جهت خضاب محاسن خود حنا بخرد.

حیب گفت: ای مسلم! مگر خبر نداری که مولایمان حسین علیه السلام به سرزمین کربلا وارد شده بیا به یاری او بشتابیم. مسلم بن عوسجه بی درنگ مهیای خارج شدن از کوفه شد!

حیب غلام خود را طلبید و اسبش را به او سپرد و گفت: این اسلحه را زیر لباس خود پنهان دار و از فلان راه عبور کن و در فلان منطقه منتظر من باش، و اگر کسی از تو احوال پرسید بگو: بر سر فلان مزرعه می روم.

غلام به فرمان حیب عمل کرد. سپس حیب خود را از راه و بی راه به طور ناشناس به غلام رسانید. شنید غلام با آن اسب به این گونه سخن می گوید: ای اسب! اگر آقا حیب نیامد من خود بر تو سوار می شوم و برای یاری حسین علیه السلام به کربلا می روم.

این سخن دل حیب را لرزانید و سیلاب اشک از دیدگانش جاری کرد و گفت: یا ابا عبد الله! پدر و مادرم فدایت کنیززادگان برای تو غیرت به خرج می دهند وای بر آزادگان که دست از یاری تو باز دارند!

سپس سوار بر اسب شد و به غلام گفت: تو در راه خدا آزادی به هر کجا که می خواهی برو. غلام روی دست و پای حیب افتاد و گفت: ای سید من! مرا از این فیض محروم مکن، مرا هم همراه خود ببر که دوست دارم جانم را فدای حسین کنم! حیب درخواست او را پذیرفت و با غلام روانه کربلا شد.

یاران حسین به استقبال حیب شتافتند. زینب کبری پرسید: چه خبر است که یاران به هم برآمده اند؟ گفتند: حیب بن مظاهر به یاری شما آمده است.

حضرت فرمود: سلام مرا به حیب برسانید.

چون سلام زینب کبری را به حیب رسانیدند، حیب کفی از خاک برگرفت و بر فرق خود پاشید و گفت: من کیستم که دختر کبرای امیر عرب به من سلام رساند!!

از برنامه های بسیار مهم حیب، درخواست وصیت در آخرین لحظات عمر مسلم بن عوسجه از مسلم بود:

هنگامی که حیب با حضرت حسین علیه السلام بر سر مسلم بن عوسجه آمدند، او را رمقی در بدن بود، حیب خطاب به مسلم گفت: ای مسلم! بر من سخت است که تو را این گونه آغشته در خون بینم، تو را به بهشت بشارت باد.

مسلم با صدایی ضعیف گفت:

بَشْرَكَ اللهُ بِخَيْرٍ.

خدا تو را به خیر مژده دهد.

حیب گفت: اگر نبود که ساعت دیگر به تو ملحق می شوم یقیناً دوست داشتم که اگر وصیتی داری با من در میان بگذاری! که من با جان و دل در انجام آن کوشش لازم نمایم.

مسلم به سوی امام اشاره کرد و گفت: وصیت من با تو این است که از یاری این غریب دست باز نداری!

حیب گفت: به پروردگار کعبه جز این عمل نکنم و دیده ات را به اجرای این وصیت روشن سازم.

و در کتاب «مهیج الاحزان» گوید: هنگامی که حیب آماده شهادت شد، حضرت حسین علیه السلام به او فرمود: تو از جد و پدرم یادگاری، پیری تو را دریافته، چگونه راضی شوم به میدان بروی؟

حیب گریست و گفت: می خواهم نزد جدت روسپید باشم و پدر و برادرت

مرا از یاری کنندگان شما به حساب آورند .

در « مقتل » ابو مخنف آمده :

لَمَّا قُتِلَ حَبِيبُ بَانَ الْإِنْكَسَارِ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ وَقَالَ: لِلَّهِ دَرَكٌ يَا حَبِيبَ لَقَدْ كُنْتَ فَاضِلًا تَخْتِمُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلِهِ وَاحِدَهُ !!

هنگامی که حبیب شهید شد ، در چهره حضرت حسین علیه السلام شکستگی نمایان گشت ، و گفت : حبیب خدا تو را پاداش نیک دهد ، تو مرد دانشمند و بافضلی بودی و در یک شب یک ختم قرآن می نمودی !

شیطان شریک انسان می شود

امام صادق علیه السلام فرمود : از نشانه های شرکت شیطان در کار انسان این است که :

انسان فحاش باشد ، باک نکند که چه می گوید و درباره او چه می گویند (۱).

حرف صاد

صدق و راستی موجب توبه می شود

گروهی راهزن در بیابان دنبال مسافر می گشتند تا او را غارت کنند ، ناگهان مسافری دیدند ، به جانب او تاختند و گفتند : هرچه داری به ما بده ، گفت : تمام دارایی من هشتاد دینار است که چهل دینار آن را بدهکارم ، با بقیه آن هم باید تأمین معیشت کنم تا به وطن برسم .

رییس راهزنان گفت : رهایش کنید ، پیداست آدم بدبختی است و پول جز آنچه که می گوید ندارد .

راهزنان در کمین مردم نشستند ، مسافر به محل مورد نظر رفت و بدهی خود را پرداخت و برگشت ، دوباره در میان راه دچار راهزنان شد ، گفتند : هرچه داری بده و گرنه تو را می کشیم ، گفت : مرا هشتاد دینار بود ، چهل دینار بابت بدهی

ص: ۲۴۵

پرداختم ، بقیه اش برای مخارج زندگی مانده ، به دستور رییس راهزنان او را گشتند ، در جستجوی لباس و بار او جز چهل دینار ندیدند !

رییس راهزنان گفت : حقیقتش را برای من بگو ، چگونه در برخورد با این همه خطر جز سخن به حقیقت نگفتی و از راستگویی امتناع نمودی ؟

گفت : در کودکی به مادرم وعده دادم در تمام عمرم سخن جز به راستی نگویم و دامن به دروغ آلوده نسازم !

راهزنان قاه قاه خندیدند ولی رییس دزدان آه سردی کشید و گفت : عجبا ! تو به مادرت قول دادی دروغ نگویی و این گونه پای بند قولت هستی ، ولی من پای بند قول خدا نباشم که از ما قول گرفته گناه نکنیم ، آنگاه فریاد زد : خدایا ! از این به بعد به قولم عمل می کنم ؛ توبه ، توبه !

حرف طاء

طی اللسان عارف وارسته شیخ نخودکی

نخودک نام قریه ای است نزدیک مشهد مقدس . عالم بزرگ و عارف وارسته حاج شیخ حسن علی نخودکی در این قریه اقامت داشت ، وی هر شب به حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام مشرف می شده و دوباره به روستای نخودک برمی گشته است . او در این رفت و برگشت که نزدیک به هشت فرسنگ می شده ، یک ختم قرآن می خوانده است ! یعنی پانزده جزء آن را هنگام رفتن و پانزده جزء دیگر را هنگام بازگشت قرائت می کرده است . اما چگونه و به چه کیفیت ؟ مگر ممکن است انسان در چنین مسیری با پای پیاده آن هم هر شب یک ختم قرآن بخواند ؟ آری ، او این قدرت را داشته است چون به مقام طی اللسانی رسیده بود و این همان مقامی است که برای حبیب بن مظاهر هم حاصل شده بود ، آن انسان کم نظیر و عارف مخلص که حضرت حسین علیه السلام کنار بدن قطعه قطعه اش خطاب به دشمن گفت : کسی را به شهادت رساندید که هر شب یک ختم قرآن می نمود !

عاقبت گنهکار تائب

عبد الواحد بن زید که از زمره فُتَّاق و فُجَّار و بدکاران بود، روزی به مجلس موعظه یوسف بن حسین که از جمله عبّاد و زهّاد بود گذر کرد، در حالی که یوسف بن حسین این کلام را برای مستمعان می گفت:

دَعَاهُمْ بِلُطْفِهِ كَأَنَّهُ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِمْ .

« خدای مهربان گنهکاران را با لطفش به سوی خود دعوت کرده است که گویا به آنان نیازمند است » .

عبد الواحد چون این کلام را شنید، جبّه از تن بینداخت و نعره زنان به گورستان رفت . شب اول یوسف بن حسین در عالم رؤیا شنید منادی از سوی خدا ندا داد:

أَدْرِكُ الشَّابَّ التَّائِبَ .

« جوان گنهکار را دریاب » .

یعنی: او را به آمرزش و مغفرت ما بشارت ده . یوسف در مقام تجسّس و تفحص برآمد تا بعد از سه روز او را در قبرستان پیدا کرد، دید صورت بر خاک نهاده و در حال مناجات و گریه و زاری است . چون یوسف را نزدیک خود دید گفت: سه شبانه روز است تو را فرستاده اند، امروز می آیی؟! این بگفت و جان به حق تسلیم کرد!

عبادت روی زمین

در قطعه ای پرقیمت آمده، جبریل گفت: ای محمد! اگر عبادت ما در روی زمین بود، سه برنامه انجام می دادیم:

عبرت ها در اشعار حافظ

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد می دارد که بربندید محملها

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب

گنج قارون کایام داد بر باد

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

عبرت ها در رباعیات بابا طاهر

به گورستان گذر کردم کم و بیش بدیدم حال دولتمند و درویش

ص: ۲۴۸

نه درویشی به گوری بی کفن ماند نه دولتمند برد از یک کفن بیش

به قبرستان گذر کردم صباحی

اگر شیری اگر ببری اگر گور

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ

مواز « قالوا بلی » تشویش دیرم

ص: ۲۴۹

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند من شرمنده سر در پیش دیرم

صدای چاوشان مردن آیو

درخت غم به جانم کرده ریشه

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل مطیع نفس و شیطانی چه حاصل

بود قدر تو افزون از ملایک تو قدر خود نمی دانی چه حاصل

دلا اصلاً نترسی از ره دور

عبرتهایی در سعی صفا و مروه

در مسأله سعی صفا و مروه که از شعائر الهی است و از ارکان حج و بسی

ص: ۲۵۰

عبرت آموز، لازم است به مسائلی مهم اشاره شود :

۱ - امام صادق علیه السلام می فرماید : از آنجا که حضرت آدم که از جانب حق به مقام « اصطفی » رسید ، به این قطعه از کوه هبوط کرد . نام این کوه به مناسبت مقام آدم ، « صفا » نامیده شد و چون حوا که مقام زینت و « مرآه » بودن داشت ، به آن کوه دیگر هبوط کرد ، نام آن کوه « مروه » گذاشته شد (۱).

چون ابراهیم هاجر و اسماعیل را در آن وادی لم یزرع در حول و حوش حرم و جایگاه خانه قرار داد و خود به شام بازگشت ، کودک شیرخواره به تشنگی سختی مبتلا شد ، هاجر که در میان زنان زمان نمونه ایمان و اخلاص و فداکاری و تسلیم به حق بود ، برای نجات طفل ، نه تنها به خاطر مهر مادری بلکه برای خدا ، بر کوه صفا ایستاد و فریاد زد : آیا در اینجا انیس و مونس هست ؟ چون جوابی نشنید به کوه مروه رفت و به همان صورت داد خواهی نمود و بی جواب ماند . این برنامه را هفت بار تکرار کرد ، در این وقت امین وحی در برابر او ظاهر شد و گفت :

کیستی ؟

جواب داد : مادرِ فرزند ابراهیم .

امین الهی به او گفت :

شما را به که سپرده اند ؟

گفت : این مطلب تو را به وقت مراجعت ابراهیم از ابراهیم پرسیدم آن پیامبر بزرگوار فرمود : من شما را به خدا سپردم .

جبرئیل گفت : به حق شما را به کسی سپرده که در تمام امور کفایتان می کند .

در آن وقت کودک با پاشته پا از شدت تشنگی زمین را کاوش می کرد که ناگهان چشمه پر آبی از زیر پای او جاری شد .

ص: ۲۵۱

این هفت بار رفت و آمد هاجر که منشأ و ریشه ای جز ایمان و اخلاص و حفظ کودک برای خدا و جلب رضایت حق نداشت ، از جانب خدا به عنوان رکنی از ارکان حج و شعاری از شعائر خدا قرار داده شد (۱) تا زائران خانه محبوب ، خالص و مخلص آن وادی پر نور را هفت بار رفت و آمد کنند و روح خود را همانند روح هاجر از زنگ کدورتها بشویند .

آری سعی صفا و مروه از طرفی ارج نهادن به مقام ایمان و اخلاص آن زن با کرامت است . از جهت دیگر اطاعت از فرمان حضرت حق است در تعظیم شعائر او و از باب دیگر ، سعی در تصفیه نفس و تحقق توبه ، و توسل به مقام حضرت رب و یادآور محشر کبری و قیامت عظمی و تردد مردم در آن صحنه هول انگیز برای به دست آوردن راه نجات ، و جلب شفاعت شفیعان روز جزاست .

عذاب آزار دهنده مؤمن

امام صادق علیه السلام فرمود :

هنگامی که قیامت شود ، یک منادی ندا کند : روگردانان از دوستان من کجایند ؟ پس گروهی که صورتشان گوشت ندارد برخیزند . در آن وقت گفته شود : اینان کسانی هستند که اهل ایمان را آزرده و با آنان به دشمنی برخاستند و نسبت به آنها عناد ورزیدند و آنان را با درشتی و سرسختی در دینشان سرزنش کردند . سپس فرمان رسد که آنها را به دوزخ برند .

عزت نفس زنی تهیدست

دوستی داشتم که در صبر و متانت ، جود و کرم و انجام کار خیر و به خصوص

ص: ۲۵۲

رسیدگی به تهیدستان ، انسان کم نمونه ای بود .

او نسبت به فقرا و نیازمندان و سائلان و مشکل داران محبت فوق العاده ای داشت و جانب احترام و ادب را درباره آنان رعایت می کرد .

می گفت : به واسطه یکی از دوستانم در یکی از محلات فقیرنشین قم به چند خانواده آبرومند در حدّ برطرف شدن نیازشان کمک می کردم و هر شب جمعه که به قم مشرف می شدم احوال آنان را به توسط دوستم خبر می گرفتم .

عصر پنج شنبه ای در گوشه مسجد معروف به مسجد طباطبایی که وصل به حرم مطهر است و مخارج کاشی کاری آن را قبول کرده بودم به تماشای کار اساتید هنرمند کاشی کار ایستاده بودم ، زنی باوقار و متین سراغ مرا از یکی از خادمان حرم گرفت ، خود را به او معرفی کردم ، پولی بسیار اندک که شاید قیمت دو گرده نان بود به من داد ، گفتم : چیست ؟ گفت : از شخصی که هر هفته به من کمک می کرد به زحمت نام شما را پرسیدم ، من تا این هفته مستحق بودم ، ولی تنها فرزند یتیم این هفته از خدمت سربازی آمد و مردی محترم او را برای کار به حجره اش برد و حقوقی که برایش قرار داده کفاف هزینه ما را می کند و از شبی که فرزندم حقوقش را به خانه آورد من از استحقاق درآمدم و این پول اندک که از کمک شما نزد من مانده بود هزینه کردنش برای من شرعی نبود ، به این خاطر به شما برگرداندم !!

آری ، در میان تهیدستان و فقرا که خدای مهربان به همگان سفارش فرموده است به آنان محبت ورزند و پیامبر بزرگ به ابو ذر وصیت می کند که به آنان عشق بورز و نزدیکشان رو ، چنین انسانهای باعزت و کرامتی هم یافت می شود .

عطا و بخشش به کسی که تو را محروم نموده

این برنامه بسیار زیبای اخلاقی از حقایق باارزشی است که خدای مهربان به

پیامبر بزرگوارش سفارش کرده است و ریشه در لطف و رحمت و کرامت حضرت حق دارد . چه بسا انسان به حوادثی تلخ مبتلا می شود و روزگار از او روی بر می تابد و بسیاری از درها به روی او بسته می شود و مشکلات وی را در تنگنا قرار می دهد و به نظر می آورد که اگر به فلان شخص که از اقوام یا دوستان است مراجعه کند و آبرو مایه بگذارد و از او درخواست کمک نماید او با روی باز از انسان استقبال می کند و با چهره ای گشاده انسان را می پذیرد و با بزرگواری و کرم ، مالی را در جهت حل مشکل در اختیار قرار می دهد . ولی وقتی به او مراجعه می شود در حالی که قدرت بر حلّ مشکل انسان دارد بر طبل مأیوس کردن انسان می کوبد و آدمی را از خود می راند و به عرصه محرومیت از عطایش می نشاند .

با چشیدن چنین زهر تلخی از دست او ، خدای مهربان فرمان می دهد که اگر چنین شخصی چون تو دچار مشکل شود و در تنگنا قرار گیرد و در حالی که تو در گشایش و وسعت مالی قرار گرفته ای برای حلّ مشکلش به تو مراجعه کند ، تو آن روزی را که در سختی و تنگدستی به او مراجعه کردی و او تو را از عطایش محروم ساخت مانع عطای خود به او قرار مده ، بلکه با بی توجهی کامل در رابطه با حالت بخیلانه او ، دست عطایت را به سویش بگشا و او را به عرصه محرومیت از لطف و احسانت منشان و با گشاده رویی و خوش خلقی از عطایت بهره مندش ساز .

چنین کاری که باید گفت تلافی کردن بدی به خوبی است از زیباترین حالات اخلاقی و از نقاط قوّت روحی و از بهترین کارهای انسان است . بیایید یاران به هم دوست باشیم همه مغز ایمان بی پوست باشیم

نداریم پنهان ز هم عیب هم را

علی و بازار پیراهن فروشان

امیر المؤمنین علیه السلام به بازار پیراهن فروشان آمد و دو پیراهن یکی را به ارزش سه درهم و دیگری را به ارزش دو درهم خرید و فرمود: قنبر این پیراهن سه درهمی

ص: ۲۵۵

را بگیر و بیوش . او گفت : شما که منبر می روید و برای مردم سخنرانی می کنید به این پیراهن باارزش تر سزاوارترید . فرمود : تو جوانی و دارای هیجان جوانی هستی ، من از پروردگرم حیا می کنم به تو برتری جویم ، از رسول خدا شنیدم که می فرمود : خدمتکاران را از آنچه خود می پوشید بیوشانید و از آنچه خود می خورید بخورانید (۱).

عیسی و گناهکار

در روایات آمده : روزی عیسی با جمعی از حواریون به راهی می گذشت ، ناگاه گنهکاری تباه روزگار که در آن زمان به فسق و فجور معروف و مشهور بود آنان را بدید ، آتش حسرت در سینه اش افروخته شد ، آب ندامت از دیده اش روان گشت ، تیرگی روزگار و تاریکی حال خود را معاینه دید ، آه جگر سوز از دل پر خون برکشید و با زبان حال گفت : یا رب که منم دست تهی چشم پر آب

پس با خود اندیشید که هر چند در همه عمر قدمی به خیر برنداشته ام و با این آلودگی و ناپاکی قابلیت همراهی با پاکان را ندارم ، اما چون این گروه دوستان خدایند ، اگر به مرافقت و موافقت ایشان دو سه گامی بروم ضایع نخواهد بود ؛ پس خود را سگ اصحاب ساخت و بدنبال آن جوانمردان فریادکنان می رفت .

یکی از حواریون باز نگریست و آن شخص را که به نابکاری و بدکاری شهره شهر و مشهور دهر بود دید که به دنبال ایشان می آید ، گفت : یا روح الله ! ای جان

ص: ۲۵۶

پاک! این مرده دل بی باک را کجا لیاقت همراهی با ماست و بودن این پلید ناپاک از پی ما در کدام مذهب رواست؟ او را از ما بران تا ما را دنبال نکند و از همراهی ما جدا شود که مبادا شومی گناهایش دامن زندگی ما را بگیرد!!

عیسی علیه السلام در اندیشه شد تا به آن شخص چه گوید و چگونه عذر او را بخواهد، که ناگاه وحی الهی در رسید: یا روح الله! دوست خود پسند و دچار پندار خود را بگوی تا کار از سر گیرد، که هر عمل خیری تا امروز از او صادر شده به خاطر نظر حقارتی که به آن مفلس انداخت از دیوان و دفتر عمل او محو کردیم و آن فاسق گناهکار را بشارت ده که به آن حسرت و ندامت که به پیشگاه ما پیش آورد، مسیر توفیق به روی او گشودیم و دلیل عنایت را در راه هدایت به حمایت او فرستادیم (۱).

عیسی و نماز

داستان عیسی و مادرش مریم که دارای مقام عصمت و طهارت بود، از عجایب مسائل روزگار است.

خداوند مهربان برای نشان دادن قدرت خود، و برای عبرت دیگران و در جهت هدایت امتها، به طور مکرر به واقعه عظیمه این پسر و مادرش در قرآن مجید اشاره فرموده است.

از عجایب حیات عیسی سخن گفتن او در گهواره پس از ساعتی چند از ولادت است که در آن گفتار، حقایق الهیه را برای مردم بازگو کرد و به خصوص به این معنا اشاره فرمود که من مأمور به نماز:

« قَالَ إِنِّي عَزِيدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا * وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبْرًا شَقِيًّا * »

ص: ۲۵۷

وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أُمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا « (۱).

عیسی در گهواره گفت : همانا من بنده خدایم ، به من کتاب آسمانی عنایت شده و به شرف نبوت آراسته ام و هر کجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمتم . من تا زنده ام دستور دارم نماز را به پای دارم و زکات مال پردازم . من مأمورم به مادر نیکی کنم و از شقاوت دورم . سلام حق بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت مبعوث می شوم .

حرف غین

غلام اهل توحید

امام صادق علیه السلام فرمان داد غلامی را به خاطر خلافتی که کرده بود تازیانه بزنند .

غلام گفت : ای پسر رسول خدا ! کسی را می زنی که شفیع غیر از تو ندارد ، پس کرم و احسانت کجاست ؟ حضرت فرمود : او را رها کنید . غلام گفت : تو مرا رها نکردی ، کسی رها کرد که این سخن را در دهان من گذاشت . حضرت فرمود :

سوگند به پروردگار کعبه این غلام اهل توحید است با خدا غیر خدا را ندید !

آری ، معامله او با اهل توحید جز با فضل و احسان نیست و نبوده و نخواهد بود . کسی که به یگانگی اش شهادت دهد و تا اندازه ای به خواسته های حضرتش جامه عمل بپوشاند مورد لطف بی کران و رحمت بی نهایت قرار خواهد گرفت .

غلام عبد الله مبارک

عطار نیشابوری می گوید : عبد الله مبارک غلامی داشت که با او قرارداد بسته بود اگر قیمت خود را با کار کردن به من بپردازد من تو را آزاد خواهم کرد .

روزی شخصی به عبد الله گفت : غلام تو شبانه نبش قبر می کند و کفن اموات را از بدن اموات بیرون می آورد و به فروش می رساند و از فروش کفن درهم و دینار به

ص: ۲۵۸

تو می پردازد! عبد الله از این خبر بسیار غمگین شد. شبی بدون خبر غلام، دنبال غلام رفت تا به گورستان رسید، دید غلام وارد قبری شد و با پوشیدن جامه ای بسیار کهنه و انداختن زنجیری به گردن صورت بر خاک گذاشت و با نیازمندی هرچه تمام تر به درگاه بی نیاز به مناجات و دعا و گریه و زاری مشغول شد.

عبد الله، با دیدن آن حال به گوشه ای خزید و آرام آرام مشغول گریه شد. غلام تا نزدیک سحر مناجات و دعایش را ادامه داد، سپس از قبر بیرون آمد و رو به جانب شهر گذاشت و با رسیدن به شهر به اولین مسجدی که رسید وارد مسجد شد و به نماز صبح ایستاد و پس از نماز گفت: ای مولای حقیقی من! شب به روز رسید، هم اکنون مولای مجازی من از من درهم و دینار می خواهد. خدایا! چاره ساز بیچارگان تویی و سرمایه بخش به مفلسان و گدایان تویی. در آن حال نوری پدید شد و از میان نور دیناری زر در دست غلام قرار گرفت.

عبد الله، با مشاهده این حال بی طاقت شد، به سوی غلام رفت و سر غلام را به سینه گرفت و گفت: هزار جان چون منی فدای چنین غلامی باد، ای کاش تو خواجه بودی و من غلام!!

غلام، چون این وضع را دید، گفت: خدایا! تا الآن کسی جز تو از راز من خبر نداشت، اکنون که رازم فاش شد این زندگی را نمی خواهم، مرا به نزد خود بر؛ در زمزمه و مناجات بود که در آغوش عبد الله جان به جان آفرین تسلیم کرد!

عبد الله، او را با همان جامه بسیار کهنه دفن کرد. همان شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با حضرت ابراهیم بر براقی سوارند و به سوی او می آیند، چون به عبد الله رسیدند فرمودند: چرا آن دوست و محبوب ما را با جامه کهنه به خاک سپردی؟!

آری، وجود مقدس حضرت حق در جمیع احوال و در جمیع امور به صورت های گوناگون به بندگانش رأفت و عطوفت دارد و آنان را به ویژه در وقت

مناجات و دعا و توبه و راز و نیاز مورد مهربانی و رحمت خود قرار می دهد . پادشاهها ! جرم ما را در گذار

بر در آمد بنده بگریخته

حرف فاء

فرار مادر از فرزند

کتاب های شیعه و اهل سنت از پیامبر روایت کرده اند که :

مادری با فرزندش که هر دو بار گناه سنگین دارند وارد عرصه قیامت می شوند . مادری که کانون مهر و محبت و عشق ورزی به فرزند است ؛

مادری که برای پرورش فرزندش حاضر است از شیر جانش به فرزند شیر دهد ؛

مادری که برای نجات فرزندش از آسیب و بلا حاضر است خود را به هر آب و آتشی بزند ؛

مادری که ضرب المثل مهر و محبت است ؛

این مادر در قیامت به فرزندش می گوید : به یاد داری نه ماه تو را در شکم خود حمل کردم و دو سال در آغوشم به تو شیر دادم و چگونه در هر موقعیتی از

ص: ۲۶۰

تو نگه داری و حفاظت کردم و برای به ثمر رسیدن چه رنج هایی را تحمل نمودم ، اکنون بیا مقداری از بار گناه من را به پرونده خود منتقل کن تا مرا به دوزخ نبرند .

ولی فرزند با شنیدن این پیشنهاد از مادر می گریزد و فرار را برقرار ترجیح می دهد تا دیگر بار این پیشنهاد را نشنود !!

آری ، قیامت برای بدکاران روزی است که :

« يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ » (۱).

روزی که [در قیامت] انسان از برادر و پدر و مادر و همسر و فرزندش می گریزد .

فرشتگان و گناهان نأب

در تفسیر آیات توبه آمده : فرشتگان ، گناهان گنهکار را برای عرضه به لوح محفوظ می برند ، آنجا به جای گناهان حسنات برای عبد می بینند ، به سجده می افتند و به پیشگاه حق عرضه می دارند : آنچه انجام داده بود نوشتیم ، ولی غیر آن را می بینیم ! پاسخ می شنوند : راست می گوئید ، ولی بنده گنهکار من پشیمان شد و با گریه و زاری و اشک و آه به در خانه من آمد ، من از گناهانش گذشتم و او را بخشیدم و کرمم را به او هدیه کردم ، من اکرم الاکرمینم (۲) .

فلسفه نماز

محمد بن سنان از علل و فلسفه مسائل الهی از حضرت رضا علیه السلام در ضمن یک نامه سؤال می کند ، امام هشتم در پاسخ به مسأله نماز می نویسد :

ص: ۲۶۱

۱-۱ - عبس : ۳۴ - ۳۶ .

۲-۲ - روح البیان : ۱۷۹ / ۲ .

نماز اقرار به ربوبیت حضرت حق عزّ و جلّ ، و نفی شریک از وجود مقدس او ، و ایستادن در پیشگاه عظمت بن جناب با ذلت و مسکنت و خضوع و اعتراف ، و طلب آموزش نسبت به گناهان گذشته ، و صورت به خاک نهادن در هر روز برای تعظیم در برابر عظمت آن وجود مبارک و اینکه عید به یاد حق و جدای از تجاوز به حقوق الهی و خاضع و خاکسار و راغب به رحمت واسعیه و خواهان زیاد شدن ایمان و وسعت رزق و مداومت بر ذکر خدا در شب و روز است ، و نیز عبد سید و مولا و مدبر و خالقش را فراموش نکند تا دچار شر و طغیان نگردد ، و نیز به وسیله نماز از انواع معاصی حفظ گردد و از افتادن در دریای فساد مصون بماند (۱).

حرف قاف

قرآن ده گفتار را می پسندد

از نعمت های بزرگی که حضرت حق به انسان عطا کرده زبان است ؛ آن هم زبانی که می تواند به وسیله آن سخن بگوید و آنچه را در ضمیر دارد آشکار کند و اهداف و مقاصدش را به دیگران اعلام نماید .

زبان ، به همان صورت که نیکی ها و حسناتش عظیم است زشتی ها و بدی هایش بزرگ و سنگین است ، تا جایی که حکما درباره این عضو گفته اند :

اللِّسَانُ جَرْمُهُ صَغِيرٌ وَ جَرْمُهُ عَظِيمٌ . « زبان وزنش اندک و گناهش بزرگ است » .

زبان ، چنان که محدث بزرگ ، فیلسوف خبیر ، عارف عاشق ، ملا محسن فیض کاشانی در « محجّه البیضاء » فرموده : قدرت ارتکاب نزدیک به بیست گناه بزرگ را چون غیبت ، تهمت ، سخن چینی ، استهزاء به دیگران ، شایعه پراکنی ،

ص: ۲۶۲

دروغ ، فحش ، تحقیر مردم و ... دارد (۱).

قرآن جز ده نوع گفتار را به زبان اجازه نداده است . انسان اگر زبانش گویای به آن ده نوع گفتار باشد ، خدا را با آن بندگی کرده ، و اگر گفتاری جز آن ده گفتار را داشته باشد آن را به گناه آلوده و در حقیقت شیطان را بندگی کرده است .

۱ - قول حسن . ۲ - قول احسن . ۳ - قول عدل . ۴ - قول صدق . ۵ - قول کریم . ۶ - قول لئین . ۷ - قول ایمان . ۸ - قول سدید . ۹ - قول معروف . ۱۰ - قول بلیغ .

قول حسن ، خوش زبانی با مردم است (۲).

قول احسن ، دعوت مردم به سوی خداست (۳).

قول عدل ، شهادت و گواهی در دادگاه است (۴).

قول صدق ، سخن راست و ذکر خیر گذشتگان مؤمن در جامعه موجود است (۵).

قول کریم ، سخن گفتن با پدر و مادر است (۶).

قول لئین ، سخن به وقت امر بمعروف و نهی از منکر است (۷).

قول ایمان ، اقرار به یگانگی خدا و رسالت پیامبر است (۸).

قول سدید ، سخن به صواب گفتن در هر جوّ و شرایطی است (۹).

ص: ۲۶۳

۱-۱) محجه البیضاء : ۶ / ۱۹۰ ، کتاب آفات اللسان .

۲-۲) بقره : ۸۳ .

۳-۳) فصّلت : ۳۳ .

۴-۴) - انعام : ۱۵۲ .

۵-۵) شعراء : ۸۴ .

۶-۶) اسراء : ۲۳ .

۷-۷) طه : ۴۳ .

۸-۸) بقره : ۱۳۶ .

۹-۹) نساء : ۹ .

قول معروف ، سخن گفتن با ایتام و خانواده است (۱).

قول بلیغ ، سخن رسا و مؤثر و آمیخته به موعظه و حکمت و برهان است (۲).

انسان می تواند با این ده نوع گفتار به تجارتی وارد شود که سودش را جز خدا کسی نمی داند .

قسمتی از مشکل با ارایه نوبه برطرف شد

جابر جُعی که از معتبرترین راویان مکتب اهل بیت است ، از رسول باکرامت اسلام روایت می کند :

سه مسافر به کوهی رسیدند که غاری در آن کوه قرار داشت ، به داخل غار رفتند و به عبادت حق نشستند ، سنگی بزرگ از بالای کوه سرازیر شد و در دهانه غار قرار گرفت به صورتی که راه بیرون آمدن آنان را بست !

□
گفتند : و الله راه نجات به روی ما بسته شد و ما را از ماندن در این غار چاره ای نیست جز ارایه راستی و صدق به پیشگاه حق یا عرضه عمل خالص یا به سلامت ماندن از گناه در گذشته عمر .

یکی از آنها گفت : خداوندا ! تو می دانی دنبال زنی صاحب جمال رفتم ، مال زیادی در اختیار او گذاشتم تا خود را در اختیار من گذاشت ، وقتی برای شهوترانی کنار او نشستم یاد عذاب جهنم کردم و بلافاصله از او جدا شدم . به خاطر بازگشت آن روزم به پیشگاه تو این بلا را دور کن . یک قسمت از سنگ کنار رفت . دیگری گفت : خداوندا ! تعدادی کارگر برای زراعت آوردم هر کدام به نصف درهم ، غروب یکی از آنان گفت : من به اندازه دو نفر کار کردم یک درهم بده ، ندادم ، او هم قهر کرد و رفت . من به اندازه نصف درهم او در

ص: ۲۶۴

۱-۱ - نساء : ۹ .

۲-۲ - نساء : ۵ .

گوشه ای بذر پاشیدم ، محصول فراوانی به بار آورد . روزی آن کارگر به نزد من آمد و طلب خود را از من خواست ، من هجده هزار درهم از بابت قیمت آن محصول به او دادم . آن عمل را محض تو انجام دادم به خاطر آن ، مشکل ما را برطرف کن . قسمتی دیگر از سنگ از دهانه غار کنار رفت . سومی گفت : الهی ! برای پدر و مادرم ظرف شیری بردم ، خواب بودند ، ترسیدم ظرف را زمین بگذارم از خواب بیدار شوند ، از طرفی دلم نیامد آنان را بیدار کنم ، ظرف را در دستم نگاه داشتم تا بیدار شدند . تو این عمل را از من خبر داری ، در آن حال تمام سنگ از دهانه غار به طرفی افتاد و هر سه نجات پیدا کردند . (۱)

فناعت

خارکش پیری با دلِق درشت

ص: ۲۶۵

۱-۱) - نور الثقلین : ۳ / ۲۴۹ .

فناعت عالم ربّانی

چهره والایی که پدرش در زمان مرجع بزرگ، مؤسس حوزه قم آیت حق حاج شیخ عبد الکریم حائری به شغل نجاری اشتغال داشت، برای من این حکایت کم نظیر را از پدرش نقل کرد که:

هر زمان مرحوم حائری نیاز به نجاری و اصلاح درب و پنجره و تخت چوبی داشت، پدرم را برای نجاری دعوت می کرد؛ زیرا پدرم از محترمین و مقدّسین و متدینین بود، و سحرهای هر شب به تهجد و عبادت برمی خاست، و آن مرجع بزرگ علاقه داشت کارهای نجاری خانه اش با آن دست پاک صورت بگیرد.

آری، هر دستی نباید برای انسان کار انجام دهد، هر دستی نباید برای مؤمن نان بپزد، خانه بسازد، خیاطی کند، زراعت نماید، دست موسوی و دم عیسوی لازم است که از هر دو برای زندگی انسان نور بیارد!

قصاب محل از امیر المؤمنین علیه السلام درخواست کرد برای خانه گوشت ببرد، حضرت پذیرفت. یعنی سراغ هر گوشتی، هر مرغی، هر نانی، هر عسلی، هر مقامی، هر شخصی، هر مردی، هر زنی، هر صندلی و تختی و هر دسته و گروهی نروید.

او گفت: مرحوم حائری دنبال پدرم فرستاد که چون شبهای بسیار گرم تابستان قم، در حیاط منزل روی تخت چوبی استراحت می کنم و اکنون تخت نیاز به اصلاح دارد، بیا و تخت را اصلاح کن. پدرم آمد و پس از بررسی تخت به

آن عالم ربانی گفت: من با شاگردم بارها این تخت را اصلاح کرده ایم و اکنون قابل اصلاح نیست. آن مرحوم گفت: در هر صورت تدبیری برای اصلاح آن به کار بگیر. پدرم گفت: تنها راه اصلاحش به این است که آن را به نانوای محل جهت سوختن در تنور ببخشید! سپس گفت: ای مرجع بزرگ! شما می دانید که من همه ساله خمس مالم را می پردازم، و آنچه دارم از هر جهت شرعی و حلال است؛ اگر خود نمی خواهید از مال خود تختی بسازید به من اجازه دهید با پول خودم دو تخت سالم و نو برای شما بیاورم.

آن عالم ربّانی، محاسنش را نشان داد و گفت: جناب نجار! موی صورتم نشان می دهد که مرگم نزدیک است، دو تختی که می خواهی برای من بیاوری و به من هدیه کنی عمر هر دو تخت از عمر من بیشتر است، ممکن است سالیان درازی در خانه من بماند، من توان و طاقت پاسخ گویی به حق را در قیامت در مورد آن دو تخت سالم و نو ندارم، برای اصلاح تخت کهنه خودم چه پیشنهادی داری؟ پدرم گفت: راهی ندارد مگر آن که چهار پایه اش را با آجر و گل به هم ببندم. آن بزرگ مرد قانع گفت: همین کار را انجام بده، تا به اندازه کمی که از عمرم باقی است از آن استفاده کنم و نیاز به نو کردن تخت نداشته باشم.

حرف کاف

کدام دردمند را درمان نکرده ام

ملافتح الله کاشانی در تفسیر « منهج الصادقین »، و آیت الله کلباسی در کتاب « انیس اللیل » نقل کرده اند: در زمان مالک دینار جوانی از زمره اهل معصیت و طغیان از دنیا رفت؛ مردم به خاطر آلودگی او جنازه اش را تجهیز نکردند، بلکه در مکان پستی و محلّ پر از زباله ای انداختند و رفتند.

شبانۀ در عالم رؤیا از جانب حق تعالی به مالک دینار گفتند: بدن بنده ما را بردار و پس از غسل و کفن در گورستان صالحان و پاکان دفن کن. عرضه داشت:

او از گروه فاسقان و بدکاران است ، چگونه و با چه وسیله مقرب درگاه احدیت شد ؟ جواب آمد : در وقت جان دادن با چشم گریان گفت :

يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ إِزْحَمَ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ .

« ای که دنیا و آخرت از اوست ، رحم کن به کسی که نه دنیا دارد نه آخرت » .

مالک ! کدام دردمند به درگاه ما آمد که دردش را درمان نکردیم ؟ و کدام حاجتمند به پیشگاه ما نالید که حاجتش را برنیاوریم ؟ (۱)

کرامتی از حاج سید علی قاضی

استاد بزرگوارم مرحوم آیت الله حاج شیخ ابو الفضل نجفی خوانساری ، که سالیانی فقه و اصول استدلالی را از محضر پرفیضش استفاده کردم ، در عیادتی که چند ماه پیش از رحلتشان از ایشان داشتم و در آن عیادت از حضرتش درخواست کردم اگر کرامتی از استادش عارف بالله مرحوم حاج سید علی قاضی به یاد دارند برایم بازگو کنند فرمودند :

شبی همراه با چند تن از تربیت شدگان استاد ، در معیت استاد ، به مسجد کوفه برای عبادت و مناجات و راز و نیاز رفتیم . در کنار استاد به عبادت مشغول شدیم و با حضرت بی نیاز به راز و نیاز پرداختیم . پس از پایان کار چون آماده بیرون رفتن از مسجد شدیم ، ناگهان ماری بسیار خطرناک و وحشت زا نزدیک جمع ما حاضر شد . جمع دوستان به جز استاد که در آرامشی عجیب قرار داشت به وحشت افتادند و در ترسی سخت فرو رفتند ؛ استاد ، با همان آرامش و طمأنینه مخصوص به خود رو به مار کردند و گفتند : ای مار بمیر . مار چون چوبی خشک ، بی جان و بی حرکت برجای ماند و ما هم با آرامشی که به دست آوردیم به طرف بیرون مسجد حرکت کردیم .

ص: ۲۶۸

چون چند قدم دور شدیم یکی از دوستان برای اطمینان یافتن از این واقعه که آیا مار در حقیقت با خطاب استاد مرده یا نه به عقب برگشت و با پای خود به مار زد و مار را در حقیقت مرده یافت ، سپس به جمع ما پیوست و همه راه خود را به سوی نجف ادامه دادیم ، ناگهان استاد رو به آن شخص کرد و فرمود : مار با خطاب من بی جان شد ، لازم نبود شما به عقب برگردید و از این واقعه تفحص و تحقیق کنید و مرا امتحان نمایید که آیا خطابم مؤثر افتاد یا نه !!

کرامتی شگفت از سالکی کم نظیر

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری مرجعی بزرگ و عالمی ژرف اندیش بود ، وی در وادی سیر و سلوک و عرفان گام های بلندی برداشته بود ، آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری فرزند بزرگوار مؤسس حوزه علمیه قم این داستان را که خود از زبان مرحوم آیت الله خوانساری شنیده بود نقل فرمود که :

من پدر سالخورده ای داشتم ، در زمانی که سفرها با مرکب های حیوانی انجام می گرفت او را برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به مشهد می بردم ، رسم کاروان این بود که در منزل آخر استحمام می کرد و برای ورود به مشهد آماده می شد ، من در استحمام به پدرم کمک دادم و لباس های او را هم خود شستم ، هنگام شب چون بسیار خسته بودم با همان خستگی به خواب سنگینی فرو رفتم ، کاروان بدون توجه به من همان وقت شب حرکت کرد و پدر سالخورده ام را نیز با خود برد ، نزدیک طلوع آفتاب از خواب بیدار شدم ، چیزی به قضا شدن نماز نمانده بود ، به سرعت تیمم کردم و نماز خواندم ، پس از نماز همه وجودم را در تنهایی بیابان ترس گرفتم ، فکر پدرم که اکنون با کاروان رفته و چه کسی از او مواظبت می کند و چه کسی در پیاده و سوار شدن و وضو گرفتن به او یاری می دهد مرا آزار می داد .

در این فکر بودم که به ذهنم آمد آقا و مولای خود حضرت حجه بن الحسن را بخوانم . بلافاصله گفتم : یا ابا صالح المهدی ادرکنی . تا این استغاثه را نمودم ، ناگهان در برابر دیدگانم سرور مهربانم را دیدم که فرمود : این راه را در پیش بگیر و برو . عظمت او به من مهلت نداد تا با جنابش سخن بگویم ، همان راهی را که فرموده بودند طی کردم ، چند دقیقه ای بیشتر نرفته بودم که منظره ای بهت انگیز پیدا شد ، قهوه خانه ای با باغی زیبا و درختانی شاداب و حوض آب و فواره ای روح انگیز ، پیاده شده و زیر درختان نشستم ، برایم چایی آوردند ، طعمش با چایی های دیگر تفاوت داشت ، دو سه لیوان چایی خوردم که ناگهان متوجه شدم پول ندارم . به کسی که چایی آورده بود گفتم : آقا من پول ندارم . گفت :

کسی از تو پول نمی خواهد ، این چایی برای تو خلق شده است !!

وقتی خستگی ام برطرف شد از جای برخاستم و به راه افتادم ، چند دقیقه ای بیش راه نرفته بودم که دیدم به قافله رسیدم . قافله ای که از اول شب تا صبح راه رفته و اکنون قصد دارند اطراق کنند ، سراغ پدر رفتم دیدم منتظر است پیاده اش کنم . از من پرسید کجا بودی ؟ گفتم : عقب ماندم ، خوابم برد ، سپس او را پیاده کرده و مشغول خدمت او شدم .

□
آری ، امام زمان علیه السلام می تواند با یک اشاره آن قهوه خانه را با آن امکانات خلق کند و با یک اشاره مرحوم آیت الله خوانساری را طی الارض دهد و با یک چشم به هم زدن وی را به قافله برساند .

کشتی خود را تقوا قرار بده

لقمان در سخنان حکیمانه اش به فرزندش می گوید : در این دنیایی که دریایی عمیق است و خلق بسیاری در آن غرق شده اند کشتی خود را تقوا قرار داده تا این کشتی تو را از میان امواج خطر و طوفان های خانمان برانداز هوا و هوس سالم به ساحل نجات برساند .

کمال خوش رفاقتی

حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام روایت می کند: علی علیه السلام با مردی از اهل ذمه همراه شد. مرد ذمی به او گفت: ای بنده خدا! قصد کجا داری؟ حضرت فرمود: کوفه. هنگامی که بر سر دوراهی راه ذمی تغییر کرد حضرت هم مسیرش را از کوفه به مسیر ذمی تغییر داد. ذمی گفت: تو خیال کوفه نداشتی؟ فرمود: آری خیال کوفه داشتم. ذمی گفت: راه را رها کردی؟ فرمود: دانستم.

گفت: در حالی که دانستی چرا همراه من شدی؟ فرمود: این از کمال خوش رفاقتی است که مرد دوستش را هنگام جدایی مشایعت کند و پیامبر ما این گونه به ما فرمان داده است. ذمی گفت: پیامبر این چنین گفته است؟ حضرت فرمود: آری. ذمی گفت: تنها پیرو واقعی او کسی است که از او در کارهای باارزش پیروی کرده است و من نزد تو شهادت می دهم که من هم بر طریقه و روش تو هستم. پس ذمی با علی علیه السلام بازگشت و زمانی که حضرت را شناخت مسلمان شد (۱).

کمیل بن زیاد نخعی

دانشمندان و علمای بزرگ چه شیعه مسلک و چه سنی مذهب، کمیل را به قوت ایمان و قدرت روح و اندیشه پاک و خلوص نیت و متخلق به اخلاق حمیده و آراسته به اعمال شایسته ستوده اند.

بزرگان هر دو مسلک بر عدالت و جلالت و عظمت و کرامت او اتفاق نظر دارند.

ص: ۲۷۱

۱- ۱) - کافی: ۲ / ۶۷۰، باب حسن الصحابه و حق الصحاب فی السفر، حدیث ۵؛ وسائل الشیعه: ۱۲ / ۱۳۴، باب ۹۲، حدیث ۱۵۸۶۳.

کمیل از خواص و بزرگان اصحاب امیر المؤمنین و حضرت مجتبی علیهما السلام است (۱).

امیر المؤمنین علیه السلام کمیل را یکی از ده نفر یاران مورد اطمینانش به حساب آورده است (۲).

کمیل از بهترین شیعیان و عاشقان و محبان و علاقه مندان به امیر المؤمنین علیه السلام بوده است (۳).

مسائل و سفارشات و وصایایی که امیر المؤمنین به کمیل داشته از ایمان عظیم و معرفت فوق العاده کمیل حکایت دارد.

اهل سنت که هیچ گاه به خاطر دوری از حق و عدالت و انصاف و مروّت نظر مثبتی نسبت به پیروان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نداشتند، کمیل را در همه امور مورد اطمینان معرفی کرده اند (۴).

عرفا و صاحب دلائل و اهل سیر و سلوک و مشتاقان لقای محبوب، کمیل را صاحب سرّ امیر المؤمنین علیه السلام و خزانه معارف معنوی مولی الموحّدين می شناسند.

کمیل، هجده سال روزگار نورانی و عصر بابرکت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله را دریافت و از انوار ملکوتی مقام نبوت بهره مند شد.

کمیل، انسان بزرگوار، و موجودی شریف و پاک است، که به خاطر لیاقتش به دست حجاج بن یوسف ثقفی به شرف شهادت نایل آمد، شهادتی که محبوبش علی علیه السلام از وقوعش به او خبر داد.

ص: ۲۷۲

۱-۱) - مستدرکات علم الرجال: ۶ / ۳۱۴.

۲-۲) - رسائل سید مرتضی.

۳-۳) - بحار الانوار: ۳۳ / ۳۹۹، باب ۲۳، حدیث ۶۲۰.

۴-۴) - مستدرکات علم الرجال: ۶ / ۳۱۴.

حجاج بن یوسف خونخوار، زمانی که از جانب حاکم ستمگر اموی والی عراق شد به جستجوی کمیل برخاست تا او را به جرم محبت اهل بیت علیهم السلام و به گناه شیعه بودن که در فرهنگ بنی امیه بالاترین گناه بود به قتل برساند.

کمیل خود را از حجاج پنهان داشت، حجاج حقوق منسوبان و اقوام کمیل را از بیت المال قطع کرد، زمانی که کمیل از قطع حقوق اقوامش آگاه شد گفت: از عمر من چیزی نمانده، شایسته نیست وجود من سبب قطع رزق و روزی گروهی شود. از محلّ و مرکزی که پنهان بود درآمد و به نزد حجاج رفت، حجاج گفت: برای به کیفر رساندن در جستجوی تو بودم.

کمیل گفت: آنچه از دستت برآید انجام ده، از عمر من جز زمانی اندک نمانده، بازگشت من و تو به زودی به سوی خداست، مولای من به من خبر داده قاتل من تویی. آنگاه حجاج فرمان داد تا سر مقدس آن مرد الهی و چهره ملکوتی را در حالی که در سن نود سالگی قرار داشت از بدن جدا کردند. مرقد مطهر او در منطقه ثویه بین نجف و کوفه معروف خاص و عام و زیارتگاه اهل دل است.

حرف گاف

گذشت امام سجّاد صلی الله علیه و آله از کنیز خطاکار

امام از کنیزش خواست آب به روی دستش بریزد تا برای نماز آماده شود، ناگاه آفتابه پرآب از دست کنیز رها شد و با سر حضرت سجّاد علیه السلام برخورد کرد و سر آن حضرت را شکست. امام به جانب او سر برداشت. کنیز گفت: خدا می گوید خشم خود را فرو خورید. امام فرمود: خشم را فرو خوردم. کنیز گفت:

و از مردم گذشت کنید. حضرت فرمود: خدا از تو بگذرد. کنیز گفت: خدا نیکوکاران را دوست دارد. حضرت فرمود: برو که برای رضای خدا آزادی (۱).

ص: ۲۷۳

۱- ۱) - بحار الانوار: ۶۸ / ۳۹۸، باب ۹۳. کنیز این آیه قرآن را خواند «وَالْكَافِرِينَ الْعَظِيمَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، آل عمران: ۱۳۴.

گذشت حضرت یوسف از برادران

برادران یوسف به خاطر حسدورزی به یوسف ، او را با حيله و تزوير از دامن پرمهر پدر و آغوش محبت وی جدا کردند و در بیابان کنعان پس از این که او را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند ، پیراهن از بدنش درآوردند و او را به چاه انداختند ، ولی هنگامی که در سفر سوم مصر او را شناختند و وی را در اوج قدرت و عظمت دیدند در برابر آن همه ستم جز این جواب را - که قرآن مجید بیان داشته - نشیندند :

«... لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ » (۱).

امروز بر شما ملامت و سرزنشی نیست ، خدا شما را مورد مغفرت قرار می دهد و او مهربان ترین مهربانان است .

گذشت شگفت انگیز پیامبر صلی الله علیه و آله

امام باقر علیه السلام فرمود : زن یهودیه ای را که گوشت گوسفندی به زهر آمیخته و به عنوان هدیه خدمت رسول خدا آورده و آن جناب از آن تناول فرموده بود ، دستگیر کردند و به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند . حضرت به او فرمود : چه چیزی تو را به انجام این کار واداشت ؟ گفت : نزد خود فکر کردم اگر پیامبر است این گوشت زهرآلود به او زیان نمی رساند و اگر پادشاه است مردم از او راحت می شوند . پیامبر صلی الله علیه و آله او را بخشید !! (۲)

ص: ۲۷۴

۱-۱ - یوسف : ۹۲ .

۲-۲ - اصول کافی : ۲ / ۱۰۸ ، باب العفو ، حدیث ۹ ؛ بحار الانوار : ۶۸ / ۴۰۲ ، باب ۹۳ ، حدیث ۹ .

به احنف بن حیس گفتند: تو با این که عرب هستی چرا این اندازه بردبار و آسان گیر و باگذشتی؟ در حالی که باید تندخو و خشن و تلخ باشی! گفت: من درس گذشت و عفو را از قیس بن عاصم آموختم، یک بار میهمانش بودم به خدمتکارش گفتم: غذا بیاور. او غذا را در ظرفی سنگین وزن حمل کرد، در راه ظرف غذا که در حال جوشیدن بود از دستش رها شد و بر سر فرزند قیس افتاد و او را کشت. خدمتکار لرزه بر اندامش افتاد ولی قیس زیر لب گفت: هیچ راهی برای حل مشکل این خدمتکار نمی یابم جز این که او را آزاد نمایم؛ به او گفتم:

تو در راه خدا آزادی، می توانی هر جا که خواستی بروی. سپس گفت: اگر او را نزد خود نگاه می داشتم تا چشمش در چشم من بود خجالت می کشید، بنابراین او را آزاد کردم تا هم در اضطراب نباشد و هم در حال شرمندگی به سر نبرد!

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

علامه محمد تقی مجلسی در امر به معروف و نهی از منکر و پیشگیری از گناه دلسوزی عجیب بود، در محله ای که زندگی می کرد تعدادی قلدر و داش صفت بودند که از گناهای چون قمار، شراب، و مجالس لهو و لعب امتناعی نداشتند.

اغلب در برخورد با آنان، امر به معروف و نهی از منکر می کرد، و آنان را به ترک گناه و عبادت حق دعوت می نمود.

رییس قلدرها و نوچه هایش از مجلسی ناراحت بودند، دنبال زمینه ای می گشتند که از دست او خلاص شوند.

یکی از مریدان صاف دل، پاک طینت، ساده و آرام آن عالم بزرگ را دیدند و به او گفتند: خانه خود را شب جمعه از زن و فرزند خالی کن، برای ما تهیه شام

بین ، از مجلسی هم به آن مجلس دعوت کن و تمام این برنامه ها را نزد خود حفظ کرده احدی را خبر نکن و گرنه به زحمت خواهی افتاد .

برنامه ها به طور طبیعی پیش رفت ، مجلسی به تصور اینکه مهمان مرید مسجدی است دعوت را پذیرفت .

قلدرها با هم قرار گذاشتند اول شب در خانه آن مرد اجتماع کنند ، در ضمن زنی رقاصه را دعوت کردند که پس از آمدن مجلسی و آراسته شدن مجلس ، با سر برهنه وارد جلسه شود و با در دست داشتن طنبور و تنبک مشغول رقاصی گردد !

آنگاه یکی از قلدرها همسایه های مؤمن را خبر کند تا بیایند ببینند : واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

شاید با دیدن این منظره آبروی مجلسی برود و با به خاک نشستن او ، از دستش خلاصی جویند .

مجلسی وقتی وارد مجلس شد صاحبخانه را ندید ، در عوض مشاهده کرد جمعی از قلدران محل ، با چهره ای گرفته دور تا دور اطاق پذیرایی نشسته اند ، مجلسی در کنار آنان قرار گرفت و به فراست ایمانی دریافت که نقشه ای در کار است ! چیزی نگذشت که زن رقاصه پرده را کنار زد و با قیافه ای آراسته به وسایل آرایش با طنبور و تنبک وارد مجلس شد و با صدای مخصوص به خود ، به صورت تصنیف شروع به خواندن این شعر کرد و همراه با ریتم صدا مشغول رقص شد : در کوی نیکنمان ما را گذر نباشد گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

مجلسی آن مرد حق ، عارف سالک و دلباخته حقیقت ، همراه با سوز دل و اشک چشم به حضرت حق توجهی خالص کرد و به پروردگار عرضه داشت :

« گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را »

ناگهان زن رقاصه روی و موی خود را پوشاند ، و طنبور و تنبک را به زمین زد و به سجده افتاد و با سوزی جانکاه مشغول ذکر یا رب ، یا رب و توبه و انابه شد ، دیگران هم از غفلت به در آمدند ، با دیدن آن منظره به گریه افتادند و به دست آن مرد بزرگ توبه کرده ، دست از تمام گناهان شستند (۱)!

گفت خدایا من آمده ام

برادر مؤمنی داشتم که از جهت مورد اعتماد بود از . ایمان و اخلاص و عشق به محمد و آل محمد ، نصیب فراوان داشت . نزدیک به سی سال با عشق و علاقه خدمت زائران خانه حق را با جان و دل به عهده گرفته بود .

نیکان و پاکان و اهل تقوا به خاطر کمال معنوی او سعی داشتند این راه را در معیت او باشند .

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی زمانی که طاغوت امور حج را به عهده گرفت ، او از برنامه دست کشید ؛ زیرا تحمل پذیرش و اجرای قوانین طاغوت در برنامه حج را نداشت .

روزی در محضرش از مقوله حج سخن به میان آمد که با حوالی خوش و حالتی الهی ، این واقعه را برایم تعریف کرد :

تعدادی زائر - حدود سی نفر - برای رفتن به حج از طریق عراق و عتبات عالیات ، همراه من شدند همه در اتوبوس قرار گرفتند تا عازم سفر شوند . در این میان ، زن و شوهری که از چهره آنان آثار ایمان ، وقار ، ادب و نور عبودیت می درخشید ، توجهم را جلب کرد . یکی از بدرقه کنندگان ، سفارش هر دو را با

ص: ۲۷۷



۱- ۱) - این داستان را در سفر تبلیغی ام به همدان در سال ۱۳۵۰ شمسی ، حضرت آیت الله مرحوم آخوند همدانی برایم نقل کرد .

لحنی خاص به من نمود. زیارت عتبات طی شد و به مدینه رفتم. پس از مدتی آماده رفتن به میقات شدیم. آن مرد و زن در بین مسافران حال دیگری داشتند، انقلاب حال و اشک چشم به آنان مهلت نمی داد. به مسجد شجره که رسیدیم جمعیت موج می زد. همه آماده محرم شدن و تلبیه گفتن بودند آن مرد بزرگوار از من مهلت غسل خواست، وسایل غسل را - با تمام سختی که داشت - برایش فراهم کردم. غسل نمود و دو پارچه سپید را بر خود بست. او را برای تلبیه در وسط مسجد شجره آماده کردم، به من گفت: معنای «تلبیه» چیست؟ گفتم: یعنی ای خدای مهربان، مرا دعوت کردی و فرمودی بیا، بنگر که اینک آمدم! دو بار در شدت انقلاب حال و ریختن اشک چشم گفتم: خدایا! آمدم، خدایا! آمدم و ناگهان نقش زمین شد! با کمال حیرت دیدم که از دنیا رفته است. همانجا همراه با همسفران، تلبیه گویان در بیرون مسجد شجره دفنش کردیم، و با دلی غمناک به سوی کعبه به حرکت درآمدیم!

گفتگویی با اویس قرن

عطار در «تذکره الاولیاء» از هرم بن حیان روایت می کند که: هرم گفت:

هنگامی که مقام شفاعت اویس قرن را شنیدم آرزوی دیدار او بر من چیره شد، به کوفه آمدم و در جستجوی او شدم تا وی را یافتم که در حال وضو گرفتن بود، گفتم: ای پسر حیان چه چیزی سبب آوردن تو به این مکان شد؟ گفتم: عشق انس گرفتن با تو. گفتم: هرگز گمان نمی کنم کسی که خدا را شناخت با غیر او انس گیرد. گفتم: مرا وصیتی کن. گفتم: ای پسر حیان! چون به خواب روی مرگ را زیر بالش خود دان، چون بیدار شدی مرگ را پیش روی خود بین. ای پسر حیان! در کوچکی و کمی گناه نظر مکن، بلکه نسبت به بزرگی خدا نگران باش که در برابر چه خدایی عاصی شده ای، چه این که هرگاه گناه را کوچک شماری خدا را کوچک شمرده ای!!

در کتاب پرقیمت «عیون اخبار الرضا» از امام هشتم علیه السلام روایت شده که گناهان کبیره عبارت است از:

- ۱ - به قتل رساندن انسانی که خدا ریختن خورش را حرام کرده . ۲ - زنا . ۳ - سرقت . ۴ - خوردن مست کننده . ۵ - عاق شدن از جانب پدر و مادر . ۶ - فرار از جنگ . ۷ - خوردن مال یتیم به ستم . ۸ - خوردن گوشت میت و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته شده . ۹ - ربا . ۱۰ - خوردن مال حرام . ۱۱ - قمار . ۱۲ - کم گذاشتن از پیمان و ترازو . ۱۳ - تهمت به پاکدامن . ۱۴ - لواط . ۱۵ - ناامیدی از رحمت خدا . ۱۶ - ایمن دانستن خود از عذاب خدا . ۱۷ - کمک دادن به ستمکاران . ۱۸ - میل قلبی به ستمگران . ۱۹ - سوگند دروغ . ۲۰ - حبس کردن حقوق مردم بدون تنگدستی . ۲۱ - دروغ . ۲۲ - کبر . ۲۳ - اسراف . ۲۴ - تبنیر . ۲۵ - خیانت . ۲۶ - سبک شمردن حج . ۲۷ - جنگ با دوستان خدا . ۲۸ - اشتغال به سرگرمیهای بیهوده و بی منفعت . ۲۹ - پافشاری بر گناه (۱).

کنکهار با یک جمله پر مغز توبه کرد

یکی از مریدان مرحوم علامه محمد تقی مجلسی به ایشان عرضه داشت:

همسایه ای دارم آلوده به گناه ، اغلب شبها با نوحه هایش مجلس لهو و لعب دارد و به شدت مزاحم من و همسایه های دیگر است ، مردی است قلدر و داش مسلک ، و من از امر به معروف و نهی از منکر نسبت به او می ترسم ، راهی هم برای تبدیل خانه ام به خانه دیگر ندارم .

علامه محمد تقی مجلسی به او فرمود: اگر او را شبی به مهمانی دعوت کنی

ص: ۲۷۹

من حاضر در مجلس مهمانی شرکت کنم و با او سخن بگویم ، شاید به لطف حضرت حق از اعمال خلافش دست بردارد و به پیشگاه خداوند توبه نماید .

مرد قلدر به توسط مرد مؤمن دعوت به مهمانی شد ، دعوت را اجابت کرد ، علامه مجلسی در آن مجلس شرکت کرد ، لحظاتی به سکوت گذشت ، ناگهان مرد قلدر که از آمدن مجلسی به جلسه مهمانی تعجب کرده بود به مجلسی گفت :

حرف شما روحانیون در این دنیا چیست ؟

مجلسی فرمود : اگر لطف کنید بفرمایید حرف شما چیست ؟ مرد قلدر گفت :

امثال ما در فرهنگ قلدری حرف بسیار داریم از جمله می گوئیم اگر کسی نمک کسی را خورد باید حق نمک را رعایت کند و با او در صفای محض باشد ، مجلسی به او فرمود : چند سال از عمر شما می گذرد ؟ پاسخ داد : شصت سال ، فرمود : در این شصت سالی که نمک خدا را خورده ای آیا حق او را رعایت کرده و نسبت به او صفا داشتی ؟ مرد قلدر یکه ای سخت خورد ، سر به زیر انداخت ، اشکش جاری شد ، مجلس را ترک کرد ، شب را نخوابید ، صبح زود به در خانه همسایه آمد ، سؤال کرد : روحانی و عالمی که شب گذشته در خانه تو بود کیست ؟ همسایه گفت : علامه محمد تقی مجلسی است ، آدرس آن مرد الهی را گرفت ، به محضرش آمد و به دست او توبه کرد و از نیکان روزگار شد !

گنهکار و امید به توبه

یکی از نیکان را دیدند که زیاد گریه می کند و فراوان اشک می ریزد ، گفتند :

سبب این همه گریه و ناله چیست ؟ گفت : اگر خداوند به من بفرماید به خاطر گناهانت ، برای همیشه تو را در حمامی گرم حبس می کنم ، سزاوار است اشک چشمم تمام نشود ، ولی چه کنم که تهدید کرده گنهکار اهل عذاب و مستحق جهنم است ، جهنمی که آتشش را هزار سال ملکوتی گیراندند قرمز شد ، هزار

سال روی آن کار کردند سپید شد ، و هزار سال دیگر بر آن دمیدند سیاه شد ، من با آن سیاهچال چه کنم ؟ تنها امید من برای نجات از آن عذاب سخت ، توبه و انابه و عذرخواهی از خداوند است (۱).

گنهکار و عفو پروردگار

شیخ بهائی می گوید : از مردی مورد اطمینان شنیدم ، گنهکاری از دنیا رفت ؛ همسرش برای انجام مراسم تغسیل و تکفین و تدفین از مردم درخواست کمک کرد ، ولی شدت نفرت مردم نسبت به آن گنهکار به اندازه ای بود که کسی برای انجام مراسم حاضر نشد ، به ناچار کسی را اجیر کرد که جنازه را به مصلاهی شهر ببرد ، شاید اهل ایمان به انجام مراسم اقدام کنند ، ولی یک نفر برای حضور در مراسم حاضر نشد ! پس جنازه را به وسیله اجیر به صحرا برد تا آن را بی غسل و کفن و نماز دفن کند .

نزدیک آن صحرا کوهی بود که در آن کوه زاهدی می زیست که همه عمر به عبادت گذرانده بود و میان مردمی که در آن نزدیکی می زیستند مشهور به زهد و تقوا بود . همین که جنازه را دید از صومعه خود به سوی جنازه رفت تا در مراسم او شرکت کند ، اهل آن اطراف وقتی این مطلب را شنیدند به سرعت خود را به آنجا رساندند تا همراه عابد در مراسم مربوط به میت حاضر شوند .

مردم سبب شرکت کردن عابد را در مراسم آن گنهکار از شخص عابد پرسیدند ، گفت : در عالم رؤیا به من گفتند فردا از محل عبادت خود به فلان موضع از صحرا برو ، در آنجا جنازه ای است که جز یک زن کسی همراه او نیست ، پس بر او نماز گذار که او مورد آمرزش و عفو قرار گرفته است .

مردم از این واقعه تعجب کردند و در دریایی از حیرت فرو رفتند . عابد همسر

ص: ۲۸۱

میت را خواست و از احوالات میت پرسید ، همسر میت گفت : بیشتر روزها دچار یکی از گناهان بود . عابد گفت : آیا عمل خیری از او سراغ داری ؟ گفت :

آری سه عمل خیر از او می دیدم :

۱ - هر روز پس از ارتکاب گناه ، جامه هایش را عوض می کرد و وضو می گرفت و خاشعانه به نماز می ایستاد .

۲ - هیچ گاه خانه اش از یتیم خالی نبود و بیش از مقداری که به فرزندان خود احسان می کرد به یتیم احسان می نمود .

۳ - هر ساعت از شب بیدار می شد می گریست و می گفت : پروردگارا ! کدام زاویه از زوایای دوزخ را با این گنهکار پُر خواهی کرد !؟

گنهکار و مهلت توبه

زمانی که ابلیس دچار لعنت خدا شد ، از خداوند برای بقایش تا روز قیامت مهلت خواست ، به او مهلت دادند ، از او سؤال شد : این مهلت گسترده را برای چه می خواهی ؟ جواب داد : خداوندا ! به عزّت از کنار بنده ات نمی روم ، تا جان از بدنش بیرون رود ، خطاب رسید : به عزّت و جلالم قسم ، در توبه را به روی بنده ام تا فرا رسیدن مرگش نمی بندم (۱) .

گور من را نشکاف

حضرت زین العابدین علیه السلام حکایت می کند : مردی در بنی اسرائیل قبور را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید ! همسایه ای داشت بیمار شد و بر مرگ خویش و از این که نبش قبر شود و کفنش را بدزدند ترسید . کفن دزد را خواست و گفت : من چگونه همسایه ای

ص: ۲۸۲

برای تو بودم؟ گفت: بهترین همسایه. گفت: به تو حاجتی دارم. کفن دزد گفت:

حاجت را برآورده می‌کنم. همسایه دو کفن نزد او گذاشت و گفت: دوست دارم بهترینش را برداری و هنگامی که من دفن شدم گورم را برای بردن کفنم نشکافی.

کفن دزد از برداشتن کفن خودداری می‌کرد ولی همسایه بر اصرارش می‌افزود تا پذیرفت. همسایه از دنیا رفت. هنگامی که دفن شد نباش گفت: این میت دفن شد، چه علم و بصیرتی برای اوست که بفهمد من کفن او را می‌دزدم یا نمی‌دزدم، هر آینه می‌روم و قبرش را می‌شکافم و کفنش را می‌برم!!

چون قبرش را شکافت شنید ندا دهنده ای ندا می‌دهد: این کار زشت را انجام مده.

نباش خاک روی قبر ریخت و به خانه بازگشت و از گذشته اش توبه حقیقی کرد، سپس به فرزندانش گفت: من چگونه پدری برای شما بودم؟ گفتند: پدر خوبی بودی. گفت: مرا به شما حاجتی است. گفتند: هر حاجتی داری بگو ان شاء الله به انجامش اقدام می‌کنیم. گفت: هنگامی که من از دنیا رفتم مرا به آتش بسوزانید، چون خاکستر شدم در برابر تندبادی نصف خاکسترم را به سوی دریا و نصف دیگر را به جانب خشکی بر باد دهید.

فرزندان به پدر تعهد دادند که این کار را انجام دهند. پس از مرگش و انجام وصیتش خدای توانا خاکسترش را جمع کرد و به او حیات بخشید و گفت: چه چیز تو را واداشت که چنان وصیتی به فرزندانت بنمایی؟ گفت: به عزت سوگند بیم از تو. خدای بزرگ فرمود: من طلبکارانت را راضی می‌کنم، و تو را از خوف ایمنی می‌بخشم، و گناهانت را می‌آمرزم (۱).

ص: ۲۸۳

مردی به محضر حضرت باقر علیه السلام آمد و از حدیثی که از رسول خدا روایت شده که: هر کس بگوید « لا إله إلا الله » وارد بهشت می شود، پرسید. حضرت فرمود: روایت حق است. آن مرد از محضر حضرت باقر بازگشت، وقتی از خانه خارج شد، حضرت فرمود: او را برگردانید. سپس فرمود: ای مرد برای « لا- إله إلا الله » شروطی است و من (که امام معصوم و از سوی خدا به امامت انتخاب شده ام و اطاعت از من در همه امور واجب است) از شروط آن هستم (۱).

لطف و کرامت اولیا

امیر المؤمنین علیه السلام هنگامی که به منطقه صفین رسید، معاویه از هر طرف راه آب را بسته بود تا لشکریان امام در تنگنا قرار بگیرند و نتوانند آن گونه که باید بجنگند. امام فرمان داد تا گروهی به سرپرستی حضرت حسین راه آب را باز کنند. حضرت حسین با آن گروه به محل آب حمله کرد. گماشتگان معاویه فرار کردند. آب در اختیار ارتش اسلام قرار گرفت. عده ای به امیر المؤمنین علیه السلام پیشنهاد کردند که آب را به روی معاویه بیندند. حضرت فرمود: و الله این کار را نمی کنم. سپس نماینده ای نزد معاویه فرستاد که به سقایان لشکرت بگو آنچه می خواهند آب بردارند آزادند!!

لطیفه روایی

از آنجا که عرب در مسابقه اسب دوانی برنده اول را سابق و پس از آن را مصلی می نامد، روایتی جالب در تأویل این آیات به مناسبت کلمه مصلی از

ص: ۲۸۴

حضرت صادق علیه السلام در کتاب های حدیث نقل شده است :

□
ادریس بن عبد الله می گوید : از تفسیر «لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» از حضرت صادق پرسیدم ، حضرت فرمود :

منظور مجرمان از این که در زمره مصلین نبودیم این است که پیروان امامانی که خدا در قرآن از آنان به عنوان سابقین یاد کرده نبودیم ، ای ادریس بن عبد الله ! آیا نمی بینی که مردم در مسابقه اسب دوانی از اسبی که به دنبال سابق درآید تعبیر به مصلی می کنند ؟ (۱)

لقمان و نماز

□
آن بزرگمرد الهی که بر اثر تزکیه نفس و جهاد فی الله ، از جانب حق وجود بابرکتش چشمه جوشان حکمت الهی شد ، در سفارشاتش به فرزند خود می فرماید :

□
«يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكُمْ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» (۲).

ای پسر ! نماز را به پای دار و در جامعه اقدام به امر به معروف و نهی از منکر کن و در برابر حوادث بردبار و صبور باش ، که تحمل و صبر در راه ارشاد مردم نشانه ای از عزم ثابت مردم بلند همت است .

ص: ۲۸۵

□ □
۱-۱ - عن ادریس بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن تفسیر هذه الآية «مَا سَيَلَكُكُمْ فِي سَيِّئَاتِكُمْ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» ، قال عنى بها لم نك من أتباع الأئمة الذين قال الله تبارك و تعالى فيهم «و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» اما ترى الناس يسمون الذى يلى السابق فى الحلبه مصلی فذلك الذى عنى حيث قال لم نك من المصلين لم نك من اتباع السابقين . كافي : ۱ / ۴۱۹ ، باب فيه نكت و نتف من التنزيل فى الولاية ، حدیث ۳۸ ؛ بحار الانوار : ۲۴ / ۷ ، باب ۲۳ ، حدیث ۱۹ .

۲-۲ - لقمان : ۱۷ .

عزیزان ، بیایید مانند مردی که نامش توبه بود و به قول شیخ بهائی غالباً به محاسبه نفس می پرداخت ، ما هم هر روز و هر شب از خود حساب بکشیم .

او در حالی که شصت ساله بود ، مجموعه ایام آن را حساب کرد ، ۲۱۵۰۰ روز شد ، گفت : وای بر من اگر در برابر هر روز یک گناه بیشتر نکرده باشم ، اگر چنین باشد ۲۱۵۰۰ گناه مرتکب شده ام ، آیا می خواهم خدا را با این همه گناه ملاقات کنم ؟ در این هنگام نعره ای زد و به زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد !! (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله و نماز

مسائلی که در باب نماز در آیین رسول خدا صلی الله علیه و آله مطرح است در هیچ فرهنگی مطرح نبوده است .

نماز در اسلام محمدی حقیقتی جامع و واقعیتی کامل است که در پرتو آن ، انسان به آداب الهی مؤدب می شود و طریق رشد و کمال و عرفان و طریقت و عشق و حقیقت را می پیماید .

نماز در آیین محمد صلی الله علیه و آله بال پر قدرتی است که اگر با شرایط مخصوص به خودش انجام بگیرد ، انسان را تا مقام قرب و وصال محبوب ابدی و معشوق سرمدی پرواز می دهد .

عارفان عاشق و واصلان کامل می فرمایند : نماز معجونی است که حضرت شارع حکیم آن را ترتیب فرموده و به لطف عمیم خود ترکیب نموده است .

مشخص است که هر جزء آن مبتنی بر حکمتی ، و مقتضی سرّی و مصلحتی

ص: ۲۸۶

است ، و هویدا و میرهن که افضل اعمال بنی آدم سجده کردن است . چنانکه صریح اخبار و صحیح اعتبار بر آن ناطق و شاهد است ، صادق از آنکه اعضای سبعه را در آن حال مصلی بر خاک گذارد و مجمع النورین که اشرف جوارح است بر زمین مالد و به زبان نیاز به درگاه کریم کارساز بنده نواز نالد .

در حدیثی بسیار مهم از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است :

إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ . . (۱)

آیه محکم تفسیر به توحید و معرفه الله شده ، و فریضه عادله به اخلاق و تزکیه نفس معنا گشته ، و سنت قائمه به فروع شریعت محمدی تبیین شده است .

نماز معجونی است که اجزاء آن از این سه علم ترکیب گشته و جامه ای است که از این سه رشته دوخته شده و حقه ای است که در آن این سه گوهر نفیس اندوخته گشته و صدفی است که این سه لؤلؤ نایاب را دربردارد و منبعی است که این سه چشمه از آن منفجر گردد ، و این همه در رابطه با نماز اسلام محمدی است .

اما اشتمال نماز بر توحید ، از آن است که افتتاح نماز با تکبیرها للاحرام است و مفهوم تکبیر ، توحید ذات و نفی صفات است ، و بلند کردن انگشتان دهگانه که هر یک دلیل و نشانه ای بر صفات جلالیه و جمالیه است ، که انسان به هنگام راه یافتن به نماز باید متوجه این معانی بلند آسمانی و مفاهیم جانانه ملکوتی باشد .

اما اشتمال نماز بر تزکیه اخلاق به این است که طهارت بر دو نوع است :

طهارت ظاهر از خبائث و احداث ، و طهارت باطن از ذمائم اخلاق . و چنانکه تطهیر ظاهر ، شرط صحت نماز است ، همچنان تطهیر باطن نیز شرط قبولی این عبادت الهیه است .

و اشتمال نماز بر سنت قائمه از این جهت است که نماز اشرف عبادات

ص: ۲۸۷

و افضل طاعات است و در فروع ، هيچ عملی با آن برابری نمی کند .

آری ، نماز اسلام محمدی سراپا آداب الهی و مسائل تربیتی و حقایق ملکوتی و واقعیات آسمانی است .

با چنین نمازی است که انسان به معراج مربوط به خودش می رسد و به دریای نور سرمدی متصل می گردد .

مراقب باش

امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش به نام اسحاق بن عمار فرمود :

ای اسحاق ! از خدا بترس چنان که گویی او را با دو چشم سر در برابر خود می بینی ، و اگر تو او را نمی بینی بی تردید او تو را می بیند ؛ و اگر اعتقادات بر این باشد که او تو را نمی بیند یقیناً کافر شده ای ؛ و اگر معتقدی که تو را می بیند آن گاه در برابر دید او دست به گناه بزنی مسلماً او را از پست ترین بینندگان قرار داده ای !! (۱)

مردگان این گونه محشور می شوند

امام صادق علیه السلام می فرمایند : جبریل به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت را به قبرستان بقیع برد ، او را کنار قبری آورد و مرده آن قبر را صدا زد که به اذن حق برخیز ! مردی که موی سر و صورتش سپید بود از قبر درآمد ، از صورتش خاک را می زدود و می گفت : الحمد لله و الله اکبر ، جبریل به او خطاب

ص: ۲۸۸

۱- ۱) - عن إسحاق بن عمار ، قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : يا إسحاق ! خف الله كأنك تراه ، و إن كنت لا تراه فإنه يراك ، و إن كنت ترى أنه لا يراك ، فقد كفرت ، و إن كنت تعلم أنه يراك ثم برزت له بالمعصية فقد جعلته من أهون الناظرين . اصول کافی : ۲ / ۶۷ ، باب الخوف و الرجاء ، حدیث ۲ ؛ بحار الانوار : ۶۷ / ۳۵۵ ، باب ۵۹ ، حدیث ۲ .

کرد: به اذن خدا باز گرد، سپس پیامبر را کنار قبری دیگر آورد و به مرده قبر خطاب کرد: به اجازه خدا برخیز، مردی سیاه روی برخاست و می گفت:

وا حسرتا، وای از هلاکت و بیچارگی! جبریل به او گفت: به جایی که بودی به اذن خدا باز گرد، سپس گفت: ای محمد! تمام اموات بدین صورت در قیامت محشور می شوند (۱).

مریم و یوسف زیباتر بودند یا تو؟

عبد الاعلی مولی آل سام می گوید از حضرت صادق علیه السلام شنیدم، می فرمودند:

در قیامت زنی زیبا چهره را که به خاطر زیباییش در دنیا دچار فتنه شد به دادگاه الهی می آورند، می گوید: پروردگارا! مرا زیبا آفریدی تا جایی که به خاطر زیباییم برخورد کردم به آنچه که برخورد کردم، در آن هنگام حضرت مریم علیها السلام را می آورند و در جواب آن زن گفته می شود: تو نیکوتری یا مریم؟ ما مریم را نیکو آفریدیم ولی خود را از فتنه حفظ کرد! جوانی نیکو صورت را می آورند که در دنیا محض زیبایی چهره و اندامش دچار فتنه شد، عرضه می دارد: خداوندا! به من چهره زیبا دادی تا جایی که دیدم از زنان آنچه را دیدم. در آن وقت یوسف را می آورند و در پاسخ آن جوان گفته می شود: تو زیباتری یا یوسف؟ ما یوسف را زیبا آفریدیم ولی او به خاطر زیباییش دچار فتنه نشد. مبتلا به بلا را می آورند که به خاطر بلایش و صبر نکردنش گرفتار فتنه شد، می گوید: خداوندا! بلا را بر من سخت گرفتی، من هم تاب و طاقتم را از دست دادم و دچار فتنه شدم.

ایوب علیه السلام را می آورند و به شخص بلا کشیده می گویند: بلائی تو شدیدتر بود یا ایوب؟ او به بلا دچار شد، ولی گرفتار فتنه نشد (۲)!

ص: ۲۸۹

۱-۱) - تفسیر قمی: ۲/ ۲۵۳، کیفیه نفخ الصور؛ بحار الأنوار: ۷/ ۳۹، باب ۳، حدیث ۸.

۲-۲) - کافی: ۸/ ۲۲۸، حدیث یأجوج و مأجوج، حدیث ۲۹۱؛ بحار الأنوار: ۱۲/ ۳۴۱، باب ۱۰، حدیث ۲.

فیض کاشانی آن چشمه فیض و دانش، و منبع بصیرت و بینش در کتاب پرقیمت «محجه البیضاء» نقل می کند: مردی بود شرابخوار، خانه اش مرکز اجتماع اهل فسق و فجور بود. روزی دوستانش را برای شرابخواری و لهو و لعب دعوت کرد، چهار درهم به غلامش داد تا برای میهمانان میوه تهیه کند، غلام از کنار خانه یکی از اولیای خدا به نام منصور بن عمار عبور کرد، شنید آن مرد خدا برای نیازمندی طلب کمک می کند و می گوید: هر کس چهار درهم برای حل مشکل محتاجی کمک نماید من به او چهار دعا می کنم.

غلام چهار درهم را به آن مرد خدا تقدیم کرد، او به غلام گفت: برای تو از خدا چه بخواهم؟ گفت: چهار چیز برای من از خداوند مهربان بطلب:

۱ - آزادی از بردگی ۲ - خروج از تهیدستی و فقر ۳ - بازگشت و توبه اربابم به حق ۴ - آمرزش خداوند برای من و اربابم و خودت!

غلام با دست خالی به خانه برگشت، ارباب گفت: چرا دیر آمدی و چرا میوه نیاوردی؟ داستان چهار درهم و چهار دعا را برای ارباب گفت.

ارباب از این قضیه خوشحال شد، برق بیداری به دلش افتاد، چهار هزار درهم به غلام داد و گفت: برو تو را در راه خدا آزاد کردم و خود نیز به عرصه توبه و انابه درآمدم، ولی خودم را لایق مغفرت و آمرزش نمی بینم!

شب در عالم رؤیا به او گفته شد: آنچه وظیفه تو بود انجام دادی، آنچه وظیفه من نسبت به گنهکار تائب است آیا گمان می بری که انجام نگیرد؟ من، تو و غلام و منصور بن عمار و آنان را که حاضر بودند آمرزیدم (۱)!

ص: ۲۹۰

دیده حقّ بین حضرت حسین علیه السلام در مکاشفه ای در سحرگاه شب عاشورا حقیقت این دو گروه متضاد را مشاهده کرد ، و بر اساس مکاشفه آن حضرت از گروه حقّ ، تعبیر به گروه آسمانی ، عرشی و ملکوتی ، و از گروه باطل به عنوان زمینی یاد شده است :

حضرت حسین علیه السلام را در سحرگاه شب عاشورا خواب فرا گرفت ، چون بیدار شد فرمود :

« سگ هایی را دیدم که بر من حمله ورنند ، در میان آن ها سگ چند رنگی بود که شدیدتر بر من تاخت . گمانم آن است که آن که مرا می کشد و خونم را می ریزد ، پیکرش پیس باشد !!
و پیکر شمر چنین بود .

سپس جدّم رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود :

فرزندم ! تو شهید آل محمّد هستی . سماواتیان و آسمانیان دیدار ترا به یک دیگر مژده می دهند ، فردا افطار تو نزد من خواهد بود ، شتاب کن و زود بیا ، درنگ روا مدار . . . » (۱) حسین علیه السلام فرمان جدّش را اطاعت کرد ، درنگی نکرد و شبی نگذشت که به سوی نیای بزرگوار شتافت .

ص: ۲۹۱

۱- ۱) - فلما كان وقت السحر خفق الحسين برأسه خفقه ثم استيقظ فقال: أ تعلمون ما رأيت في منامي الساعة؟ فقالوا: وما الذي رأيت يا ابن رسول الله؟ فقال: رأيت كأن كلاباً قد شدت على لثنهشني وفيها كلب أبقع رأيته أشدها على وأظن أن الذي يتولى قتلي رجل أبرص من بين هؤلاء القوم. ثم إنني رأيت بعد ذلك جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله ومع جماعه من أصحابه وهو يقول لي: يا بني! أنت شهيد آل محمد وقد استبشر بك أهل السماوات وأهل الصفيح الأعلى فليكن إفطارك عندى الليلة، عجل. مقتل خوارزمي: ۱ / ۲۵۱؛ بحار الأنوار: ۳ / ۴۵، باب ۳۷.

دو مکاشفه بود و دو نمایش حقیقت .

مکاشفه نخستین ، پرده را برداشت و حقیقت دشمنان حسین را برملا کرد ، سگان درّنده ای که پیشرو آن ها سگی متعفن و پیس بود ، سگی که درونش بر برونش اثر گذارده و او را مجموعه ای از لگه های ننگ نشان می داد .

سگ درّنده ، سمبل ظلم و بیدادگری است ، سمبل تعدی و تجاوز و ستمگری است .

سگ درّنده ، بجز آکنده کردن شکم از گوشت و پوست و استخوان ضعیفان ، کاری دیگر از وی ساخته نیست .

اگر بخواهند مجسمه ای از ظلم بسازند ، شایسته تر از سگ درّنده نمونه ای بهتر و برتر یافت نمی شود ؛ به ویژه اگر مجموعه ای از لگه های چرکین ننگ باشد .

دومین مکاشفه ، نمایش دوستان حضرت حسین علیه السلام و نشان دهنده راه او و تقدیرنامه ای از مقام مقدّس حضرت حقّ است ، که به وسیله پیامبرش برای حسین فرستاده شده است . چنین کسی شایسته است که آسمانیان ، سماواتیان و ملکوتیان اشتیاق زیارتش را داشته باشند .

سطح فکر زمینی ها ، پایین تر از آن است که حسین را بشناسند ، زمینی حسین را به قتل می رساند ، آسمانی حسین را بالای سر جا می دهد .

هنگامه کربلا- ، نبرد میان زمینی و آسمانی بود ، حسین رهبر آسمانیان ! سپاه حسین همه آسمانی و پرواز آن ها به سوی آسمان ها بود .

کربلا ، دروازه و راه بهشت شد ، و کاروان کربلایی به رهبری حسین بهشتی شد .

یزید ، رهبر زمینی ها بود ، همه را با خود به زیر زمین برد و به درون دوزخ جای داد ، و کربلا- برای آن ها دروازه جهنم و بدبختی در دو جهان بود .

قرآن، برای مردم با ایمان شفا است و رحمت، و برای ظالمین دمار و خسارت، و کربلا یکی از مظاهر قرآن است.

حسین، رهبر آسمانیان بوده و هست، و کسی که راه حسین را پیماید به آسمان خواهد رفت، به بالاتر و بالاتر، تا برسد به جایی که در و هم نیاید و حقیقتش از تصوّرش برتر باشد، زیباتر باشد، شیرین تر باشد (۱).

من هم مانند تو اشتباه می کنم

عوف بن عبد الله خدمتکاری داشت که هرگاه اشتباه می کرد به او می گفت:

دقیقاً تو هم مانند آقا و مولایت عوف بن عبد الله هستی، به همان صورت که تو نسبت به مولایت که من هستم اشتباه می کنی من هم شبانه روز چند بار نسبت به مولایم اشتباه می کنم. دو نفری ما در این زمینه یکی هستیم.

روزی خدمتکار مرتکب کاری شد که عوف بن عبد الله به شدت خشمگین شد، وی را صدا زد و گفت: امروز چنان مرا به خشم آوردی که می خواستم تو را به عقوبت سختی دچار کنم، ولی به تو می گویم در راه خدا آزادی که حق زدن از من سلب شود، برو که خدا تو را به من سفارش کرده که از تو گذشت کنم.

موانع استجاب دعا

حضرت سجاد علیه السلام هفت گناه را از موانع استجاب دعا می داند:

- ۱- نیت بد.
- ۲- صفات پنهانی زشت.
- ۳- دو رویی و نفاق با برادران دینی.
- ۴- باور نداشتن و از دست رفتن اوقات آنها.
- ۵- به تأخیر انداختن نمازهای واجب تا گذشتن و از دست رفتن اوقات آنها.
- ۶- ترک نیکی و صدقه که وسیله تقرب به خداست.
- ۷- به کار بردن کلمات زشت و رکیک در گفتار با مردم.

ص: ۲۹۳

۱-۱) - پیشوای شهیدان مرحوم آیت الله صدر: ۱۹۵، با کمی تغییر.

موسی و قارون

علامه مجلسی از علی بن ابراهیم قمی روایت می کند: چون قارون به انکار موسی و تکذیب نبوتش برخاست و از پرداخت زکات مال امتناع ورزید و به موسی تهمت زد، موسی به حضرت حق شکایت کرد، حق تعالی فرمود:

آسمان ها و زمین را فرمان دادم تو را اطاعت کنند، هر فرمانی می خواهی به آنان بده.

موسی به سوی خانه قارون روان شد، در حالی که قارون به کارمندان امر کرده بود درهای قصرش را به روی موسی ببندند. موسی هنگامی که به قصر قارون رسید و دید درها را به رویش بسته اند، اشاره ای به درها کرد، پس همه درها باز شدند. چون قارون نگاهش به موسی افتاد، دانست که موسی با عذاب آمده، عرضه داشت: ای موسی! از تو می خواهم به حق خویشاوندی و قرابتی که میان من و توست به من رحم کنی. موسی گفت: ای فرزند لاوی! با من سخن مگوی که سودی برای تو ندارد. پس به زمین خطاب کرد: قارون را بگیر. پس قصر با آن چه در آن بود به زمین فرو رفت. قارون در آن حال گریست و باز به موسی به حق خویشاوندی و قرابت سوگند داد. ولی موسی پاسخ گفت: ای فرزند لاوی! با من سخن مگوی. قارون گرچه استغاثه کرد، ولی موسی که از حرکات ناهنجار او دلش سوخته بود به استغاثه او جواب نداد، موسی پس از هلاکت قارون به محل مناجات خود رفت... حق تعالی به او فرمود: ای موسی! قارون و قومش به تو استغاثه نمودند، ولی تو به فریاد آنان نرسیدی، به عزت و جلالم سوگند اگر به من رو آورده بود به فریادش می رسیدم ولی چون تو را

ص: ۲۹۴

خواند و به تو متوسّل شد او را به تو واگذاشتم !! حق تعالی گفت : قارون زار زار

موسی و نماز

حضرت کلیم اللّٰه که از انبیای اولوالعزم است ، مورد عنایت خاصّ حضرت

ص: ۲۹۵

یاد آن حضرت و اوصاف حمیده او در قرآن مجید زیاد آمده است .

او زمانی که به هدایت حضرت حق ، در مسیر مدین و مصر به وادی سینا و منطقه طور رسید ، برای اولین بار طنین دلربای صدای معشوق را بدین گونه شنید :

« يَا مُوسَىٰ * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًىٰ وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْمِعْ لِمَا يُوحَىٰ * إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي » (۱).

ای موسی ! من پروردگار تو هستم ، کفش از پای بیرون کن (: از همه جز من قطع علاقه نما) ، چون هم اکنون در وادی مقدسی .

من تو را به مقام شامخ رسالت برگزیده ام ، بنابراین به آنچه به تو وحی می شود گوش فراده .

منم خدای یکتا ، خدایی جز من نیست ، پس مرا اطاعت کن و در مسیر عبادت من قرار گیر و نماز را به خاطر یاد من به پای دار .

آری ، نمازی که همراه با شرایط ظاهری و باطنی اقامه شود یاد حضرت محبوب را در دل زنده می سازد و حاکمیت آن یاد را در اعمال و اخلاق می گستراند و امتیتی همه جانبه در قلب ایجاد می کند به طوری که انسان از شرّ شیاطین در مصونیت الهی می رود و از برکت آن امتیت ، سعادت دنیا و آخرت آدمی تضمین می شود .

« أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » (۲).

آگاه باشید ، با یاد خدا دلها آرامش و امتیت یابد .

چون امتیت به وسیله نماز با شرایط و عبادت با حال ، حکومتش را در عرش

ص: ۲۹۶

۱-۱ - طه : ۱۱ - ۱۴ .

۲-۲ - رعد : ۲۸ .

قلب برقرار کرد ، به هنگام مرگ و سفر به آخرت ، دارنده قلب مطمئن مخاطب به خطاب حضرت حق می شود و آن وقت ، مردن برای انسان از غسل شیرین تر می گردد :

« يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي » (۱).

ای صاحب نفس با آرامش ! به پروردگارت برگرد در حالی که راضی هستی و از تو خوشنودند ، پس در عباد من وارد شو و به بهشتم در آی .

مهلت به تنگ دستان باعث نجات است

رسول خدا فرمود : در قیامت مردی را که بر اثر گناه ، اسراف بر وجود خود داشته حسابرسی می کنند و برای او حسنه ای که سبب نجاتش شود نمی یابند ، به او می گویند : هرگز کار خیری انجام داده ای ؟ می گوید : نه ، ولی مردی بودم که از ثروتم به مردم قرض می دادم و به جوانانی که پیرامونم بودند می گفتم : با ثروتمندانی که از آنان طلبکارم نرمی و مدارا داشته باشید و تنگدستان را مهلت دهید (یا از آنها بگذرید) . خدا می فرماید : من به آسان گرفتن بر او و نرمی و مدارای به او شایسته ترم . پس خدا از او بگذرد و وی را پیامزد (۲) .

مؤمن با چه چیز شناخته می شود ؟

یکی از همسران پیامبر می گوید : از رسول الهی پرسیدم :

بِمَ يُعْرَفُ الْمُؤْمِنُ ؟ قَالَ : بِوَقَارِهِ وَ لِينِ كَلَامِهِ وَ صِدْقِ حَدِيثِهِ (۳) .

ص: ۲۹۷

۱-۱ - فجر : ۲۷ - ۳۰ .

۲-۲ - ۳ - محجّه البيضاء : ۱۸۶ / ۳ ، کتاب آداب الکسب و المعاش .

۳-۳ - مجموعه ورام : ۱ / ۴۳ ، باب ما جاء في الصدق و الغضب لله ، مستدرک الوسائل : ۸ / ۴۵۵ ، باب ۹۱ ، حدیث ۹۹۸۵ .

مؤمن با چه برنامه ای شناخته می شود؟ فرمودند: با متین بودن و نرمی کلام و راستی در گفتار.

حرف نون

نامه ای بسیار مهم از حضرت رضا به حضرت جواد علیهما السلام

بزنطی که از بزرگان اهل حدیث و انسانی با کرامت است می گوید: نامه حضرت رضا علیه السلام را به حضرت جواد علیه السلام که از مرو به مدینه نوشته بودند به این مضمون خواندم:

به من خبر رسیده که غلامان و خادمان بیت هرگاه سوار بر مرکب می شوی تا از خانه بیرون بروی تو را از درب کوچک خانه بیرون می برند، این عمل ریشه در بخل آنان دارد تا از جانب تو به احدی خیر نرسد.

از تو می خواهم به حقی که به عنوان پدر و امام بر تو دارم، رفت و آمدت جز از درب بزرگ خانه نباشد، وقتی سوار می شوی درهم و دینار همراهت باشد، احدی به تو عرض حاجت نکند جز اینکه به او عطا کنی.

اگر عموهایت از تو درخواست کردند به آنان ببخشی کمتر از پنجاه دینار مده، اگر خواستی بیشتر پردازی اختیارش با توست، و اگر عمه هایت از تو درخواست نمودند کمتر از بیست و پنج دینار پرداز، بیشتر خواستی پردازی حق با توست، من می خواهم خداوند به تو مقام و مرتبت دهد. انفاق کن و وحشت از تنگدستی و نداری نداشته باش که عنایت کننده به تو صاحب عرش است (۱).

ص: ۲۹۸

۱-۱) - کافی: ۴ / ۴۳، باب الإنفاق، حدیث ۵؛ عیون اخبار الرضا: ۲ / ۸، باب ۳۰، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار: ۹۳ / ۱۲۱، باب ۱۴، حدیث ۲۴.

نجات از اعدام به سبب حسنات اخلاقی

وجود مبارک حضرت صادق علیه السلام می فرماید: اسیرانی را که به محضر پیامبر اسلام آوردند حضرت به کشتن همه آنان جز یکی فرمان داد. اسیر به حضرت گفت: پدر و مادرم فدایت، از میان اینان چه شد مرا آزاد کردی؟ حضرت فرمود:

جبرئیل از جانب خدای (عزّ و جلّ) به من خبر داد که تو دارای پنج خصلتی که خدا و رسولش آنها را دوست دارد:

۱ - نسبت به ناموست دارای غیرت شدیدی هستی .

۲ - اهل جود و سخایی .

۳ - آراسته به حسن خلقی .

۴ - زبانی راستگو داری .

۵ - و اهل شجاعتی .

هنگامی که اسیر محکوم، این حقایق را شنید مسلمان شد، و اسلامش نیکو گشت و در جهادی در رکاب پیامبر به جهادی شدید و سخت برخاست و به شرف شهادت نایل آمد (۱).

ص: ۲۹۹

۱- (۱) - عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أتى النبي صلى الله عليه وآله بأسارى فأمر بقتلهم خلا رجلا من بينهم، فقال الرجل: بأبي أنت و أمي يا محمد! كيف أطلقت عني من بينهم، فقال: أخبرني جبرئيل عن الله عز و جل أن فيك خمس خصال يحبها الله عزّ و جل و رسوله: الغيره الشديده على حرمك، و السخاء، و حسن الخلق، و صدق اللسان، و الشجاعه، فلما سمعها الرجل أسلم و حسن إسلامه و قاتل مع رسول الله صلى الله عليه وآله قتالا شديدا حتى استشهد. امالي صدوق: ۲۷۱، المجلس السادس و الاربعون، حديث ۷؛ بحار الانوار: ۳۸۴/۶۸، باب ۹۲، ۲۵.

شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: نجات در چیست؟ فرمود: انسان به خاطر جلب نظر مردم به عبادت برنخیزد. (۱).

نصیحت امام سجاد علیه السلام به دلکی بیکار

امام صادق علیه السلام روایت می کند: دلکی بیکار در مدینه بود که اهل مدینه از دلکک بازی و سخنانش به خنده می آمدند. روزی به مردم گفت: این مرد مرا خسته و درمانده کرد (منظورش حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود).

آن گاه به مردم خطاب کرد که هیچ کاری از کارهای من او را به خنده نیاورده و به ناچار باید ترفندی به کار گیرم تا او را بخندانم!

امام ششم علیه السلام می فرماید: روزی علی بن الحسین علیهما السلام در حالی که دو نفر از غلامانش او را همراهی می کردند از منطقه ای عبور می کردند، آن دلکک به سوی حضرت آمد و ردای مبارکش را از پشت سرش ربود، دو خدمتکار حضرت او را دنبال کردند و ردا را از دستش گرفته به جانب حضرت آوردند و به دوش مبارکش انداختند. حضرت در حالی که خود را از چشم انداز آن دلکک پنهان می داشتند و دیده از زمین بر نمی گرفتند به دو خدمتکارش فرمودند: این چه اتفاقی بود که رخ داد؟ گفتند: مردی دلکک است که مردم مدینه را می خندانند و از این راه نان می خورد! امام فرمود: به او بگویند وای بر تو! برای خدا روزی است که در آن روز، بیکاران و بیعاران زیان می کنند (۲).

ص: ۳۰۰

۱- ۲ - ۶ - محجه البیضاء: ۶ / ۱۳۹ - ۱۴۱، کتاب ذم الجاه و الریاء . .

۲- ۲ - امالی صدوق: ۲۲۰، المجلس التاسع و الثلاثون، حدیث ۶؛ بحار الانوار: ۶۸ / ۴۲۴، باب ۹۳، حدیث ۶۶.

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که نوح از کشتی پیاده شد، ابلیس نزد او آمد و گفت: در روی زمین انسانی بر من منتهی بزرگتر از تو ندارد، از خدا بر ضدّ این بدکاران عذاب خواستی، در نتیجه سبب راحت من شدی، آیا تو را به دو خصلت آگاه نکنم؟ از حسد بپرهیز که بر سر من آورد آنچه را آورد، و از حرص دوری کن که بر سر آدم آورد آنچه آورد! (۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حریص میان هفت بلائی دشوار است: فکری که بدنش را زیان می زند و وی را سودی نمی دهد، غصه و اندوهی که پایان ندارد، رنجی که جز با مرگ از آن راحت نمی شود، هنگام راحت دچار رنجی سخت است، ترسی که عاقبت در آن افتد، حزنی که خوشی را بر او تلخ می کند، حسابی که از عذاب خدا به خاطر آن رهایی نیابد مگر این که خدا او را عفو کند، عذابی که از آن گریزگاه و چاره بدست نیاورد (۲).

نظر چاره ساز

در شرح حال محمود غزنوی که چند روزی بر تخت حکومت تکیه داشت نوشته اند: روزی عبورش به لب دریا افتاد، دید جوانی در کمال حزن و اندوه آنجا نشسته و دام خود را برای ماهیگیری به دریا انداخته.

سلطان، از علت حزن و اندوه او پرسید. جوان گفت: پادشاهها! چرا غمگین و محزون باشم، من و برادرانم هفت یتیم فقیر هستیم و دارای مادری پیر و سال خورده، من که پس از پدر عهده دار مخارج این عائله سنگین شده ام، برای

ص: ۳۰۱

۱-۱ - بحار الانوار: ۱۶۳/۷۰، باب ۱۲۸، حدیث ۱۷.

۲-۲ - مصباح الشریعه: ۲۲.

تأمین مخارج ، هر روز لب دریا می آیم ، گاهی یک ماهی و زمانی دو ماهی صید می کنم و با زحمت و دشواری مخارج سنگین این خانواده یتیم را به دوش می کشم . شاه گفت : علاقه داری امروز در صید ماهی با هم شرکت کنیم ؟ جوان گفت : آری . شاه گفت : دام صیادی را به نام شریکت از آب بیرون آور . جوان اندکی صبر کرد و سپس بندهای دام را گرفت تا آن را از آب بیرون آورد ولی نتوانست ، شاه و یارانش برای بیرون کشیدن دام به او کمک دادند ، چون آن را از آب بیرون کشیدند ، ماهی فراوانی در آن بود .

سلطان ، پس از بازگشتن به دربار ، دنبال شریکش فرستاد ، وقتی او را به حضور محمود غزنوی آوردند وی را کنار دست خود بر مسند نشاند و از او تفقد و دلجویی کرد . هرکس می گفت : شاها این گداست و جای او مسند شاهی نیست ؛ پاسخ می داد : هرچه هست شریک ماست و باید او هم از هر چه ما در اختیار داریم بهره مند شود .

آری ، جایی که نظر شاه مجازی ، انسان را این گونه رشد و ترقی دهد و نابسامانی اش را به سامان برساند ، نظر شاه حقیقی که اوصاف کمالش بی نهایت و خزائن لطفش بی پایان است ، با انسانی نیازمند و فقیر ، و تهی دستی محتاج که برای تأمین کمبودهای مادی و معنوی اش رو به حضرتش آورده چه می کند !؟

نظر رحمت حق نظری است که پرتو آن نوح و مؤمنان را از آن طوفان عظیم رهانید ، و چوب خشکی را در دست موسی برای از میان بردن سطوت فرعون تبدیل به اژدها کرد ، و بنی اسرائیل را از میان امواج آب خروشان رود نیل به ساحل نجات رسانید ، و ایوب را از دریای بلا و مصیبت نجات داد و یوسف را از قعر چاه تاریک به تخت عزیزی مصر نشانید و

نفرین و دعای پدر

امیر المؤمنین با حضرت مجتبی علیهما السلام در مسجد الحرام نشستند که ناگاه زمزمه ای سوزنده و مناجاتی جگرسوز شنیدند که می گفت :

ای خدایی که کلید حل همه مشکلات به دست قدرت تو است !

ای خدایی که رنج ها را برطرف می کنی !

ای خدایی که بیچاره و درمانده جز تو یاری ندارد !

ای خدایی که مالکیت دنیا و آخرت در سیطره تو است !

آیا هنوز نمی خواهی به دعای من که همه راه ها به رویم بسته شده است توجه کنی ؟ اینجا مسجد الحرام است ، اینجا اگر دعا به اجابت نرسد کجا به اجابت خواهد رسید ؟

امیر المؤمنین علیه السلام به حضرت مجتبی فرمود : صاحب این ناله و مناجات را نزد من آور ! حضرت نزد صاحب ناله رفتند ، دیدند جوانی است صورت بر خاک نهاده و به پیشگاه حق تضرع و زاری می کند در حالی که یک طرف بدنش خشک و بی حرکت و لمس است .

فرمود : جوان نزد امیر المؤمنین بیا ! جوان به محضر مولای عارفان و امیر مناجاتیان آمد .

امام فرمود : چرا این گونه ناله می کنی ؟ عرض کرد : بدنم را ببینید که نیمی از آن از کار افتاده ، زندگی برای من بسیار سخت شده است .

حضرت فرمود : چه شده که به این بلا دچار شده ای ؟ گفت : در اوج جوانی آلوده به هر گناهی بودم ، پدرم از من بسیار رنجیده بود . بارها مرا نصیحت کرد و من توجهی به نصایح او نکردم . یک بار در این شهر به من گفت : یا دست از گناهان بشوی یا به مسجد الحرام می روم و تو را نفرین می کنم . گفتم : آنچه از

دست برآید کوتاهی مکن . و چوبی هم بر سرش کوبیدم که نقش بر زمین شد ! به مسجد الحرام رفت و با اشک چشم به من نفرین کرد ، ناگهان بدنم از کار افتاد و به این صورت که می بینید درآمدم .

روزی به محضر پدر شتافتم ، سر به زانویش نهادم و گفتم : اشتباه کردم ، بد کردم ، نفهمیدم ، کلید حل مشکلم به دست تو است ؛ زیرا پیامبر فرموده : دعای پدر درباره فرزند مستجاب است .

پدرم نگاهی به من کرد و گفت : پسرم بیا به مسجد الحرام برویم ، آنجا که تو را نفرین کردم همانجا به تو دعا کنم . پدرم را بر شتری سوار کردم و به سوی مسجد الحرام راندم ، در راه پرنده ای از پشت سنگی پر کشید ، شتر رم کرد و پدرم از پشت شتر افتاد و مرد و من او را در همان ناحیه دفن کردم !

حضرت فرمود : از این که پدرت حاضر شد به مسجد الحرام آید و برای تو دعا کند معلوم می شود از تو راضی شده بود ، من به خاطر رضایت پدرت برایت دعا می کنم ، آن گاه سر به سوی حق برداشت و با اشاره به جوان گفت :

يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ ، يَا مَنْ يُجِيبُ دَعْوَةَ الْمُضْطَرِّينَ ...

هنوز دعای حضرت به پایان نرسیده بود که جوان سلامتتش را بازیافت !

نقش حشرات و حیوانات در حیات و هستی

از شماره حشرات و حیوانات و جانوران خشکی و دریا و پرندگان و خزندگان و منافع عظیم وجود آنها در عالم هستی ، کسی جز خالق آنها که رحمتش ظاهر و باطن هر یک از آنها را فرا گرفته آگاهی ندارد .

رحمت فراگیر او نسبت به همه آنها سبب شده است که آثار بسیار عظیمی از وجودشان آشکار شود و در این عرصه ، سودگیری انسان از آنها جایگاه خاصی دارد .

۱ - حشرات بارور کننده : درخت میوه هم نر است و هم ماده ، هم گرده دارد که مانند نطفه مرد است و هم تخمک که نشانه مادگی اوست . اگر گرده درخت نر ، به تخمک درخت ماده هم نوع خود و یا بالعکس نرسد میوه و ثمری وجود نخواهد داشت .

برای باروری بعضی از گیاهان ، حضرت رحمان حشراتی بسیار ریزی را به وجود آورده است . آنان این وظیفه را با بهترین شکل انجام می دهند . گرده این را به تخمک آن و گرده آن را به تخمک این می رسانند .

شگفتی اینجاست که : این مأمورین زبردست اشتباه نمی کنند ؛ گرده سیب را به تخمک هلو ، و گرده زردآلو را به تخمک خربزه نمی رسانند ، بلکه سیب را به سیب ، و هلو را به هلو تلقیح می کنند .

عجیب تر این که : درختان هم به این حشرات پاداش می دهند و آن مزد ، قندی است که در نهاد این درختان برای آن مأموران قرار داده شده است . آنها قند شیرین را می خورند و داماد را به عروس می رسانند تا فرزندانشان را به بشر ، آری به بشر ، تحویل دهند . ولی بشر از این همه مهر و لطف و رحمت قدردانی نمی کند !!

۲ - گاو و گوسفند : دانشوران علوم طبیعی که می گویند : هر چیزی در طبیعت به اندازه احتیاج موجودات می باشد ، سخنی است درست .

آری ، در حیوانات پستاندار ، شیر در سینه مادران به اندازه نیاز نوزادان نهاده شده است ، ولی خدای متعال ، که رحمتش همه چیز را فرا گرفته ، گاو و گوسفند را از این قانون کلی که در همه پستانداران جاری است مستثنی کرده ؛ چرا که شیر این حیوانات نه تنها غذای نوزادان آنهاست ، بلکه غذای کاملی برای بشر نیز به شمار می آید .

شیر گاو و گوسفند برای نوزادان و کودکان و حتی انسانهای در حال رشد و یا

تکامل یافته ارزش غذایی بسیار مهمی دارد و فراورده های شیری یکی از بزرگ ترین احتیاجات غذایی بشر را تأمین می کند (۱).

آیا رحمت و لطف خدای متعال در حق انسان به روشنی دیده نمی شود؟ خدای متعال در سایه رحمت بی نهایت خود این حیوانات را در خدمت انسان قرار داده است. حیواناتی که سود آنها بسیار سرشار و زیانهای احتمالی آنها بسیار کم می باشد.

بشر از تمام اعضا و جوارح گوسفند بهره می برد و سر تا پای وجود این حیوان، خدمتگزاری به انسان است.

نکته قابل توجه و شگفت آور این که: با وجود تنوع و گروه بندی گوسفند به:

پشمی، گوشتی و شیری، خوراک هر سه گروه این حیوان یکی است و این قدرت پروردگار عالم است که در وجود یک حیوان، یک نوع غذا را به ۳ فرآورده پردازش برای حیات انسان تبدیل می کند و خوراک و پوشاک انسان را که گروهی هم در میانشان قدر ناشناس وجود دارد، تأمین می نماید.

گوسفند، یک جزء ناچیز از «کل شیء» است که رحمت الهی، او را فرا گرفته است. جلوه آثار رحمت حق در این موجود به اندازه ای است که توضیح و تفسیرش کتاب ها نیاز دارد.

۳- زنبور عسل: گیاه شناسان می گویند: بیشتر گلها در سرتاسر روز شیره ندارند، بلکه در وقت معینی از روز شیره می دهند و زمان شیره دهی آنها از سه ساعت تجاوز نمی کند. گلها شیره خود را همگی در یک وقت عرضه نمی کنند، پاره ای در صبحگاه، برخی هنگام ظهر و دسته ای بعد از ظهر شیره خود را در معرض قرار می دهند. زنبور عسل گیاه شناس و وقت شناس است، گلها را می شناسد و ساعت شیر دهی هر گلی را می داند، در همان وقت به سراغ آن گل

ص: ۳۰۶

می رود تا شیره اش را بمکد (۱).

سپس شیره گل را در کارگاه وجود خود تبدیل به ماده ای شیرین ، مصفا ، خوشمزه ، انرژی بخش و خوشرنگ می کند که در تمام مواد غذایی جهان بی نظیر و از فاسد شدن مصون است . و علاوه بر همه اینها به فرموده قرآن برای انسانها جنبه درمان از بیماریها دارد ، «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» (۲).

در رابطه با زنبور و زندگی این موجود شگفت انگیز ، صدها کتاب نوشته شده که هر ورقش نشانگر رحمت فراگیر حضرت حق نسبت به همه شئون این موجود به ظاهر کوچک ولی بسیار بزرگ است .

نماز گامی برای توبه

گاهی یک نماز حقیقی و واجد شرایط مسیر زندگی را تغییر می دهد و انسان را از کژراهه به صراط مستقیم می کشاند ، و طغیان های درون را کنترل می کند ، چنان که در روایتی آمده : مردی از زنی درخواست کام جویی کرد . آن زن شوهرش را از خواسته نامشروع آن مرد آگاه کرد . شوهر به همسر عقیفه اش گفت : به او بگو : چهل روز پشت سر شوهرم نماز بخوان تا خواسته تو را اجابت کنم . آن مرد چند روزی نماز واجب خود را به شوهر آن زن اقتدا کرد و از برکت آن نماز به توبه واقعی موفق شد ، سپس کسی را نزد آن زن فرستاد که من توبه کرده ام . زن توبه آن مرد را به شوهرش خبر داد . شوهر این آیه را خواند (۳) :

« إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ » (۴).

نماز آدمی را از فحشا و منکر باز می دارد .

ص: ۳۰۷

۱-۱ - نشانه هایی از او : ۹۲ / ۲ .

۲-۲ - نحل : ۶۹ .

۳-۳ - مستدرک الوسائل : ۳ / ۹۱ ، باب ۲۹ ، حدیث ۳۰۹۵ .

۴-۴ - عنکبوت : ۴۵ .

تفسیر علی بن ابراهیم قمی در حدود قرن سوم هجری، یعنی نزدیک به عصر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، به رشته تحریر درآمده است.

بزرگان از علمای امت اسلامی و دانشمندان وارسته، امثال علامه طباطبائی صاحب «تفسیر المیزان»، به این تفسیر اطمینان نموده و بسیاری از مطالب آن را در کتب فقهی و تفسیری و اخلاقی خود نقل کرده اند.

نویسنده تفسیر جناب علی بن ابراهیم (۱) در توضیح آیه شریفه «فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» (۲) روایتی را از قول پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابان بن عثمان، از امام ششم علیه السلام نقل می کند که با توجه به اینکه کتب رجال شیعه از قبیل رجال کشی، جامع الزواه اردبیلی، قاموس الرجال شوشتری، معجم الرجال خوئی، سندش را صد درصد معتبر دانسته اند، نشان دهنده مسأله نماز در زمان حضرت آدم علیه السلام است. برگرداندن فارسی روایت تا آنجا که لازم و نقطه شاهد است از نظر عاشقان نماز می گذرد:

آدم پس از بیرون آمدن از بهشت و هبوط به زمین، چهل روز در کوه صفا واقع در نزدیک بیت حق اقامت داشت. آن روزها به خاطر دوری از مقام قرب و هبوط از مقام علم الاسماء و از دست دادن جوار ملکوت و هجران بهشت وصال محبوب، در حالی که صورت به خاک داشت، همچون ابر بهاران سرشک از دیده می ریخت.

امین وحی از جانب حضرت معبود که - جز لطف و محبت و احسان و مرحمت به بندگان ندارد - بر او نازل شد و سبب ناله جگر سوز و دلخراش او را پرسید. در

ص: ۳۰۸

۱-۱ - ۴۴/۱.

۲-۲ - بقره: ۳۷.

پاسخ آن فرشته گفت: چرا ناله نکنم و اشک از دیده نیارم؟ مگر نه این است که خدای عزیز مرا به خاطر بی توجهی به خواسته خود از مقام قرب رانده و از جوار رحمت خویش محروم نموده و مسکنم را در خاک ذلت و بر غبار مسکنت قرار داده؟

فرشته وحی بدو گفت: به پیشگاه لطف دوست برگرد و وجود خود را به زینت توبه بیارای.

آدم گفت: چگونه توبه کنم و چه سان به سوی حق بازگردم؟ خداوند مهربان چون اراده آدم را بر جبران گذشته راسخ دید، قبه ای از نور که جایگاه بیت را مشخص می کرد و تابش نورش حدود جغرافیایی حرم را معلوم می نمود. فرو فرستاد و به امین وحی فرمان داد محل بیت را نشانه گذاری کند. چون به وسیله آن روشنایی، محل بیت و حدود حرم معلوم شد و این برنامه سامان گرفت، فرشته وحی از آدم خواست آماده شود تا مراسمی را بجا آورده و دست نیاز به سوی بی نیاز برای بازگشت و توبه بردارد.

روز ترویج شروع برنامه ای بود که از فرشته حق تعلیم می گرفت. پدر آدمیان به دستور فرشته حق غسل کرد و محرم شد و پس از انجام آن مراسم، روز هشتم ذوالحجه به سرزمین منی رفت و دستور گرفت که شب را در آنجا بماند.

صبح روز نهم در حالی که تلبیه می گفت به عرفات آمد. آفتاب عرفات از ظهر می گذشت. فرشته الهی به او گفت: از ادامه تلبیه خودداری کن و دوباره خود را به غسل بیارای. پس از اینکه نماز عصر را بجای آورد امین وحی به او گفت: در این سرزمین به پای خیز. چون به پاخواست کلماتی را که از خداوند برای توبه نازل شده بود به آدم تعلیم داد.

از این روایت که علاوه بر تفسیر علی بن ابراهیم، کتابهای دیگر اسلامی هم آن را نقل کرده اند استفاده می شود که حضرت آدم که اولین انسان از نوع ما بوده

از جانب حضرت ربّ مأمور به نماز بوده است ، ولی اینکه چگونگی و کیفیت و شرایط و عدد رکعات و اوقات آن به چه صورت بوده بر ما پوشیده است و دانستن آن هم چندان سودی ندارد . آنچه اهمّیت دارد این است که آدم برای بجا آوردن نماز مکلف و مسئول بوده و آیین وی همراه با حکم نماز بود .

کتاب با ارزش « بحار الانوار » (۱) از کتاب پراعتبار تهذیب شیخ طوسی - آن فقیه والا و مفسّر بزرگ و محدّث خبیری که علامه حلّی در باره او فرموده است : « من مردی در علم و عمل نظیر او نمی شناسم » - روایت می کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود :

□
به هنگامی که آدم از دنیا رفت و زمان نماز گزاران بر او فرا رسید ، فرزندش هبه الله به امین وحی گفت : ای فرستاده حق ! پیشقدم شو تا بر جنازه آدم نماز گزارده شود .

فرشته الهی پاسخ داد : خداوند جهان ما را به سجده بر پدرت امر کرد ، و هم اکنون در شأن ما نیست که بر نیکوترین فرزند وی مقدّم شویم ؛ شما بر ما پیشی گیر و با پنج تکبیر - به همان صورت که بر امت محمّد صلی الله علیه و آله واجب خواهد شد - بر جنازه نماز بخوان . از پس آن نماز ، واجب شد بر جنازه فرزندان وی قبل از دفن ، نماز میّت خوانده شود .

با کمال تأسّف بسیاری از جوامع و امّت‌ها از فرهنگ الهی دور شدند و به پرستش بتهای زنده و مرده دچار آمدند و به سبب نحسّی شرک و کفر از حقایق الهیه محروم گشتند و بدتر از هر چیز ، از نماز ، این فیض عظیم الهی ، بی بهره ماندند . زندگان آن جوامع بی نماز هستند و مرده هایشان بدون بدرقه نماز یا دفن می شوند و یا به آتش می سوزند .

ص: ۳۱۰

نمی خواهد اشک بریزی تکبر نکن

امام صادق علیه السلام فرمود :

مَنْ دَخَلَ الْعُجْبُ هَلَكَ (۱).

« هر که دچار خودپسندی شود به هلاکت می رسد » .

و آن حضرت فرمود :

مرد دانیی نزد عابدی آمد و به او گفت : چگونه نماز می خوانی ؟ پاسخ داد : از چون منی می پرسند که چگونه نماز می خوانی ؟ من از ابتدا چنین و چنان خدا را عبادت می کنم . گفت : گریه ات چگونه است ؟ گفت : به اندازه ای گریه می کنم که اشکم روان شود . آن دانا گفت : به راستی اگر بخندی و از خدا ترسان باشی بهتر است که گریه کنی و به خود ببالی ، راستی هر که بر خود ببالد هیچ کرداری از او بالا نرود (۲) .

نوح و نماز

« بحار الانوار » ، این کتاب بی نظیر و ارزشمند ، از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند :

پرستش خدای یگانه و اخلاص به پیشگاه او و بی همتا دانست حق ، که خداوند فطرت مردم را بر آن قرار داده است ، اصول آیین نوح بود .

پروردگار بزرگ از نوح و همه انبیا پیمان گرفت که او را فرمان ببرند و از شرک دوری جویند ، و نیز خدای مهربان حضرت نوح را به نماز و امر به معروف و نهی از منکر و رعایت حلال و حرام دعوت کرد (۳) .

ص: ۳۱۱

۱-۱) - کافی : ۲ / ۳۱۳ ، باب العجب ، حدیث ۲ .

۲-۲) - کافی : ۲ / ۳۱۳ ، باب العجب ، حدیث ۵ .

۳-۳) - ۳۳۱/۱۱ .

نه زنا کن ، نه روزه بگیر

مردی به محضر حضرت سجاد علیه السلام آمد و گفت : من گرفتار زنانم ، روزی زنا می کنم و روزی روزه می گیرم ، آیا روزه ام کفاره زنا می شود ؟ حضرت به او فرمود : چیزی نزد خدا محبوب تر از این نیست که اطاعت شود و از معصیت او پرهیزند ، بنابراین نه زنا کن و نه روزه بگیر ، سپس او را نزدیک خود خواند و دستش را گرفت و به او خطاب کرد ، عمل اهل دوزخ را انجام می دهی و امید به ورود به بهشت را داری ؟ (۱)

حرف واو

ورود بر خدای کریم

مردی حکیم از گذرگاهی عبور می کرد ، دید گروهی می خواهند جوانی را به خاطر گناه و فساد از منطقه بیرون کنند و زنی از پی او سخت گریه می کند .

پرسیدم این زن کیست ؟ گفتند : مادر اوست . دلم رحم آمد ، از او نزد جمع شفاعت کردم و گفتم : این بار او را ببخشید ، اگر به گناه و فساد بازگشت بر شماست که او را از شهر بیرون کنید .

حکیم می گوید : پس از مدتی به آن ناحیه بازگشتم ، در آنجا از پشت در صدای ناله شنیدم ، گفتم شاید آن جوان را به خاطر ادامه گناه بیرون کردند و مادر از فراق او ناله می زند . در زدم ، مادر در را باز کرد ، از حال جوان جويا شدم .

گفت : از دنیا رفت ولی چگونه از دنیا رفتی ؟ وقتی اجلش نزدیک شد گفت :

مادر همسایگان را از مردن من آگاه مکن ، من آنان را آزرده ام و آنان مرا به گناه شماتت و سرزنش کرده اند ، دوست ندارم کنار جنازه من حاضر شوند ، خودت

ص: ۳۱۲

۱-۱) - کافی : ۵ / ۵۴۱ ، باب الزانی ، حدیث ۵ ؛ عده الداعی : ۳۱۳ ؛ بحار الانوار : ۶۷ / ۲۸۶ ، باب ۵۶ .

عهدۀ دار تجهیز من شو و این انگشتر را که مدتی است خریدۀ ام و بر آن « بسم الله الرحمن الرحيم » نقش است با من دفن کن و کنار قبرم نزد خدا شفاعت کن که مرا بیامرزد و از گناهانم درگذرد . به وصیتش عمل کردم ، وقتی از دفنش برمی گشتم گویی شنیدم : مادر برو آسوده باش ، من بر خدای کریم وارد شدم (۱).

وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به ابو ذر

پیامبر عظیم الشان اسلام جلوه اعلائی اسما و صفات حق و مصداق اتم و اکمل عملی آیات قرآن و اسوه و سرمشق حسنات و مکارم اخلاقی برای جهانیان و آموزگاری بی نظیر و شخصیتی بی بدیل برای تعلیم و تربیت انسان ها تا روز قیامت است .

سفارشاتى که در زمینه های اخلاقی به ابو ذر غفاری دارند ، گوشه ای از دریای بصیرت و علم و عقل و دانایی او به حقیقت و حاکی از دلسوزی برای بشریت و نشانه ای از دعوت انسان برای آراسته شدنش به کرامت و فضیلت است .

بزرگان دین و عالمان وارسته هم چون صدوق ، دیلمی ، علامه مجلسی با اسناد حدیثی خود از ابو ذر غفاری روایت کرده اند که گفت :

أوصیانی رسول الله ﷺ : أوصانی أن أنظرَ إلى من هو دونی و لا- أنظرَ إلى من هو فوقی ، و أوصانی بِحُبِّ المساكینِ و الدُّنُوِّ مِنْهُمْ ، و أوصانی أن أقولَ الحقَّ و إن كانَ مرّاً ، و أوصیانی أن أصِلَ رَحِمی و إن أدبرت ، و أوصانی أن لا أخافُ فی الله لومَه لائمٍ ، و أوصانی أن أستكثرَ من قولٍ لا حولَ و لا قُوَّةَ إلا باللهِ العلیِّ العظیمِ ؛ فَإِنَّهَا مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ (۲) .

پیامبر خدا مرا به هفت خصلت سفارش کرد : مرا سفارش کرد که (در امور مادی و مال و منال) به پست تر و پایین تر از خودم نگاه کنم و از نظر به بالاتر از خود

ص: ۳۱۳

(۱-۱) - تفسیر روح البیان : ۱ / ۳۳۷ .

(۲-۲) - خصال : ۲ / ۳۴۵ ، حدیث ۱۲ ؛ بحار الانوار : ۷۴ / ۷۵ ، باب ۴ ، حدیث ۲ .

پرهیزم ؛ و مرا سفارش کرد به بینویان و تهیدستان عشق و رزم و به آنان نزدیک باشم ؛ و مرا سفارش کرد که حق را گویم گرچه تلخ باشد ؛ و مرا سفارش کرد که صله رحم کنم گرچه رحم من به من پشت کرده باشد ؛ و مرا سفارش کرد که در راه خدا و برای دین از ملامت ملامت کننده نترسم و مرا سفارش کرد که زیاد « لا حول و لا قوه الا بالله العظیم » گویم ؛ زیرا این ذکر از گنج های بهشت است .

وصیتی جالب و زیبا

شخصی خواست به سفر رود ، به حاتم اصم گفت : مرا وصیتی کن ، گفت :

اگر یار خواهی خدا تو را بس است .

اگر همراه خواهی کرام کاتبین تو را بس است .

اگر عبرت خواهی دنیا تو را بس است .

اگر مونس خواهی قرآن تو را بس است .

اگر کار خواهی عبادت تو را بس است .

اگر واعظ خواهی مرگ تو را بس است .

و اگر اینها که گفتم تو را بس است پس دوزخ تو را بس است !

حرف هاء

هارون و بهلول

هارون از سفر حج بازگشت و چند روزی در کوفه اقامت کرد . روزی از راهی عبور می کرد ، بهلول که بر سر راهش قرار داشت سه بار به نام ، او را صدا زد :

هارون ، هارون ، هارون ، با تعجب گفت : کیست که مرا با نام صدا می زند ؟ گفتند :

بهلول مجنون . پرده محمل را کنار زد و به بهلول گفت : مرا می شناسی ؟ گفت :

آری . گفت : من کیستم ؟ گفت : کسی هستی که اگر احدی در مشرق ستم کند و تو در مغرب باشی به خاطر این که حاکم کشوری در قیامت از تو بازخواست خواهد

شد. هارون گریست و گفت: بهلول حال مرا چگونه می بینی؟ گفت: حال خود را بر کتاب خدا عرضه کن:

« إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ » (۱).

« قطعاً نیکان به بهشت اندرند. و بی شک بدکاران در دوزخند. »

گفت: تلاش و کوشش ما چه می شود؟ پاسخ داد:

« ... إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ » (۲).

« فقط خدا از تقوا پیشگان می پذیرد. »

گفت: نسب و قرابت ما با پیامبر چه می شود؟ جواب داد:

« فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ » (۳).

« پس آنگاه که در صور دمیده می شود (دیگر) میانشان نسبت به خویشاوندی وجود ندارد و از (حال) یکدیگر نمی پرسند. »

گفت: شفاعت رسول خدا چه می شود؟ پاسخ داد:

« يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا » (۴).

« در آن روز شفاعت (به کسی) سود نبخشد، مگر کسی را که (خدای) رحمان اجازه دهد و سخنش او را پسند آید. »

گفت: حاجتی داری؟ بهلول جواب داد: گناهانم را بیامرز و مرا وارد بهشت کن. گفت: مرا چنین قدرتی نیست ولی به من خبر داده اند که به مردم بدهکاری، می خواهی بدهکاریت را پردازم؟ گفت: بدهکاری را نمی توان با بدهکاری ادا کرد، آنچه نزد توست مال مردم است و همه آن را به مردم مدیونی، واجب است به آنان برگردانی.

ص: ۳۱۵

۱-۱ - انفطار: ۱۳ - ۱۴.

۲-۲ - مائده: ۲۷.

۳-۳ - مؤمنون: ۱۰۱.

۴-۴ - طه: ۱۰۹.

گفت: فرمان دهم مستمري براي مقرر دارند که تا پايان عمر به تو پردازند؟ گفت: من بنده و روزي خور خدايم، چنين مي بيني که خدا ياد تو هست و ياد من نيست! گنج زرگر نبود گنج فنايت باقي است آن که آن داد به شاهان به گدايان اين داد (۱)

همسايه ابو بصير

همسايه بايد از هر جهت همسايه خود را رعايت کند، همچون برادري مهربان با همسايه معامله نمايد، به درد همسايه برسد، مشکلاتش را حل کند، در امور زندگي به او کمک دهد، در حوادث روزگار به ياري او برخيزد، ولي همسايه ابو بصير اين گونه نبود، در دولت ستمکار بني عباس شغل پردرآمدي داشت، با تكيه بر آن دولت ثروت زيادي به چنگ آورده بود. ابو بصير مي گويد:

همسايه ام چند کنيز آوازه خوان و گروهی مطرب داشت، به طور دايم مجلس لهو و لعب و مشروبخواري او و دوستانش برپا بود. من که تربيت شده فرهنگ اهل بيت عليهم السلام بدم از اين وضع نگراني سختي داشتم، روحيه ام آزرده بود، در رنج فراواني بسر مي بردم، بارها با زباني نرم با همسايه سخن گفتم، گوش نداد، به اصرار زيادي برخاستم توجه نکرد، ولي از امر به معروف و نهی از منکر غفلت نکردم تا روزی به من گفت: من مردی مبتلا به هوا و شيطانم، تو اگر وضع مرا براي امام بزرگوارت حضرت صادق عليه السلام تعريف کنی شايد با توجه حضرت صادق عليه السلام و دم عيسوی آن امام بزرگوار، از اين آلودگي فساد و از اين شرّ و بدبختي نجات پيدا کنم.

ابو بصير مي گويد: سخنش را پذيرفتم، حرفش را قبول کردم، پس از مدتي در

ص: ۳۱۶

مدینه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و اوضاع همسایه ام را برای حضرت توضیح دادم و نگرانی سخت خود را به امام باکرامتم اظهار نمودم .

امام فرمودند : چون به کوفه برگردی به ملاقاتت می آید ، از قول من به او بگو اگر کارهای زشت خود را ترک کنی ، از لهو و لعب دست برداری و با تمام گناهانت قطع رابطه نمایی ، بهشت را برای تو ضامن می شوم . چون به کوفه برگشتم دوستان به دیدنم آمدند ، او هم آمد ، وقتی خواست برود به او گفتم : نرو زیرا با تو سخنی دارم ، چون اطاق خلوت شد و جز من و او کسی نماند ، پیام حضرت صادق را به او رساندم و اضافه کردم امام صادق علیه السلام به تو سلام رسانده !

همسایه ام با تعجب گفت : تو را به خدا سوگند می دهم ، امام صادق به من سلام رسانده و به شرط توبه از گناه ، بهشت را برای من ضامن شده؟! قسم خوردم که متن این پیام همراه با سلام از جانب حضرت صادق برای توست .

گفت : ابو بصیر ، مرا بس است . پس از چند روز پیام داد می خواهم تو را ببینم ، به در خانه اش رفتم در زدم ، آمد پشت در ، در حالی که لباسی به تن نداشت ، گفت : ابو بصیر ، آنچه در اختیارم بود به محلّ معینش رساندم ، از تمام اموال حرام سبک شدم ، از تمام گناهانم قطع رابطه کردم .

برای او لباس آماده نمودم و گاهی به دیدنش می رفتم و اگر مشکلی داشت رسیدگی می نمودم . یک روز برایم پیام فرستاد که در بستر بیماری گرفتارم ، به عیادتش رفتم ، عیادت از او و رعایت حالش ادامه یافت ، تا روزی به حال احتضار افتاد ، در آن حال برای چند لحظه بیهوش شد ، چون به هوش آمد ، در حالی که لبخند به لب داشت به من گفت : ابو بصیر ، امام صادق علیه السلام به وعده اش وفا کرد ، سپس از دنیا رفت !

در آن سال به حج رفتم ، پس از حج برای زیارت قبر پیامبر و ملاقات با امام صادق علیه السلام به مدینه مشرف شدم ، چون به دیدن امام رفتم یک پیام در اطاق و پای

دیگرم بیرون بود که حضرت صادق علیه السلام به من فرمودند: ابو بصیر، من نسبت به همسایه ات به وعده ای که داده بودم وفا کردم (۱)!

حرف یاء

یونس و نماز

آن عبد شایسته حق سالها مردم نینوا را به رعایت حق و دست شستن از شرک و کفر و گناه دعوت کرد، ولی مردم در برابر تعالیم الهی او تکبر ورزیدند و با وی به مخالفت برخاستند تا جایی که آن حضرت را از هدایت خود ناامید ساختند، و آن جناب از حضرت ربّ جهت نابودی قوم نینوا نفرین نمود و سپس آنان را رها کرده به جایی رفت که مردم به او دسترسی نداشتند باشند.

چون به منطقه بازگشت زندگی مردم را عادی یافت، معلوم شد جامعه نینوا به پیشگاه حق برگشته و عذاب را با قدرت و قوّت توبه از خود دور کرده اند.

پس، با خشم و غضب منطقه را ترک کرد و چنانکه می دانید از میان امواج دریا در شکم ماهی جای گرفت. خداوند علّت نجاتش را از آن زندان مهلک چنین بیان می فرماید:

« فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ » (۲).

پس اگر او اهل تسبیح نبود، هر آینه تا قیامت در شکم ماهی مانده بود.

در «مجمع البیان» از قول مفسّر بزرگ قتاده آمده است که منظور از تسبیح و ستایش یونس نماز بود (۳).

ص: ۳۱۸

۱-۱) - کشف الغمه: ۲ / ۱۹۴؛ بحار الأنوار: ۴۷ / ۱۴۵، باب ۵، حدیث ۱۹۹.

۲-۲) - صافات: ۱۴۳ - ۱۴۴.

۳-۳) - ۴۵۹/۸.

ترجمه ها :

- ۱ - ترجمه قرآن کریم ، ترجمه ای استوار همراه با توضیحی مختصر
- ۲ - ترجمه نهج البلاغه ، اولی ترجمه زیر نویس نهج البلاغه
- ۳ - ترجمه صحیفه سجاده ، ترجمه ای روان ، دقیق و عمیق از صحیفه سجاده
- ۴ - ترجمه مفاتیح الجنان ، تبدیل متن قدیم فارسی به جدید و ترجمه ای روان
- ۵ - ترجمه اخلاق شبر

شروح و تفاسیر :

- ۶ - ۱۷ - عرفان اسلامی (۱۲ج) ، شرح جامع مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه
 - ۷ - ۲۴ - تفسیر جامع صحیفه سجاده (۷ج) (دیار عاشقان)
 - ۸ - شرح دعای کمیل ، شرحی محققانه بر دعای کمیل حضرت علی علیه السلام
 - ۹ - شرح نهج البلاغه ، شرح خطبه اول نهج البلاغه
 - ۱۰ - چهل حدیث حج ، چهل حدیث عرفانی در رابطه با حج
 - ۱۱ - شرح رباعیات بابا طاهر ، بحثی عرفانی و شرحی بر اساس مبانی عرفانی
- عرفان و حکمت :
- ۱۲ - توبه ، آغوش رحمت حق ، طرح مباحث توبه با اسلوبی جدید همراه با فصول متنوع
 - ۱۳ - اخلاق خوبان ، نگاهی به لطائف بسم الله الرحمن الرحیم - بخش اول
 - ۱۴ - نسیم رحمت ، نگاهی به لطائف بسم الله الرحمن الرحیم - بخش دوم
 - ۱۵ - عبرت های روزگار ، پندها و حکمت هایی از قضایای تاریخی
 - ۱۶ - لقمان حکیم ، سیری در حیات علمی و عملی لقمان حکیم بر اساس آیات

۱۷ - مونس جان ، مناجات نامه

۱۸ - عبودیت

۱۹ - عرفان ، سیری تحقیقی در عرفان شیعی

۲۰ - اولیاء الله ۲۱- سیر الی الله ۲۲- نور و ظلمت ۲۳- نفس

اخلاق :

۲۴ - زیبایی های اخلاق ، نگرشی نو به اخلاق نظری

ص: ۳۱۹

۲۵ - راهی به سوی اخلاق اسلامی ۲۶- هزینه پاک ماندن

اصول و عقاید :

۲۷ - سیمای نماز ، نگرشی به حقیقت نماز در آینه حیات انبیا و امت ها

۲۸ - حج وادی امن ، مناسک عرفانی حج

۲۹ - با کاروان نور ، نگرشی به شخصیت اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام

۳۰- در بارگاه نور ، نگاهی به حج از دیدگاه روایات

۳۱- اهل بیت علیهم السلام عرشیان فرش نشین ، نگرشی نو پیرامون شخصیت اهل بیت علیهم السلام

۳۲- شخصیت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۳۳- علی علیه السلام مصداق پاکی ها ۳۴- شخصیت حضرت زهرا

علیها السلام ۳۵- امام حسن مجتبی علیه السلام را بهتر بشناسیم ۳۶- حیات امام هشتم علیه السلام ۳۷- ولایت و رهبری از

دیدگاه نهج البلاغه ۳۸- عظیم ترین حادثه هستی ۳۹- فضائل امیر المؤمنین علیه السلام

اجتماعی :

۴۰ - نظام خانواده در اسلام ، سی فصل در مباحث خانواده، راهنمایی جامع برای خانواده ها

۴۱ - نظام تربیت در اسلام ، بحثی پیرامون مسائل تربیتی از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام

۴۲- چهره های محبوب و منفور در قرآن کریم

۴۳ - جلوه های رحمت الهی ، تحقیقی جامع پیرامون رحمت عام و خاص پروردگار

۴۴ - بر بال اندیشه ، مجموعه مقالات

۴۵ - مهر و محبت ، محبت از دیدگاه قرآن و روایات و نقش آن در حیات بشر

۴۶ - شفا در قرآن ۴۷- نفس ۴۸- معنویت اساسی ترین نیاز عصر ما ۴۹- اسلام کار و کوشش ۵۰- اسلام و علم و دانش ۵۱-

از انسان چه می خواهند ؟ ۵۲- بسوی قرآن و اسلام ۵۳- معاشرت ۵۴- وسائل هدایت

فقه و اصول :

□

۵۵ - تقریرات فقه بحث صلاه ، تقریرات درس آیت الله العظمی حاج شیخ ابو الفضل نجفی خوانساری رحمه الله

۵۶- تقریرات فقه ، تقریرات درس آیت الله العظمی حاج میرزا هاشم آملی رحمه الله

□
۵۷- تقریرات اصول ، تقریرات درس آیت الله العظمی حاج میرزا هاشم آملی رحمه الله

مجموعه های شعری :

۵۸ - چشمه سار عشق ، دیوان اشعار هزار بیت در شخصیت سیدالشهداء علیه السلام

۵۹- گلزار محبت ، دوبیتی های عرفانی

۶۰ - مرز روشنایی ، دیوان اشعار

۶۱ - مناجات عارفان ، دیوان اشعار

۶۲ - دیوان غزلیات

ص: ۳۲۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

